





در این زمان که در دنیا می باشد و می بیند که چون نیتی را بخواهد
بدو کرم عالم را بپایه محکم نهد و کردی را خلق را که صفوه ایجاد و مالک است و کثرت
از نیت تعمیر بلاد و تدبیر عباد بر کجاست است و نیت حجت افراشت تا کشور را
منظم دارد و بلاد و عباد را با بطل و ابطال کند و ثنائی بی عاقل و انجام وجود مسعود است
علیه و الله الصلوة و السلام که وجودش مودت و مودت برمان رستی و پستی و درود
بی پایان شایسته عزت طاهره است که سادات انس و جانند و آن سلطان اعظم را خلفای
عظیم الشان مالک قدرت و عظمت و صاحب حجت و برهان خاصه امام زمان که است بجا
است و برگزیده خالق مبین مظهر کردگار جلوه پروردگار صاحب امر و غیب مخزن علم
خداست دست توانای او مالک منع و عطا فرماندهی کشور ایجاد است و گواه عالم

و بلاد جهان چون جسم او مانند جانست کواه هستش نظم جانست کواه جان باز نظم بدن
نیت که نتواند بدن بی فیض جان نیت اما بعد از آنجا که همیشه خاطر نشان سلطان
با ملکین دولت ابدت اسلام تشید مبانی دین و ایمانست و تخریب قواعد شرک و طغیان و
سلطان سلطانین جهان و خاقان خاقین مان مالک داد و کردم و مجد و شان و صاحب غم و بهم و فضل و
حسان عزت بخشای رباب هدایت و درایت و ایمان و دولت افزای صحاب غایت و فضیلت و
طغیان آسمان فخر امت و شمراری آفتاب شهابت و کامکاری و منبع بنیش و کیاست و جامع انوار
ریاست و سیاست سلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان شاه شاه اسلام پناه ابو القاسم علی بن
ناصر الدین شاه ادام الله ایام سلطنت و تشید بنیان مملکت مادامت آنست و انجمه الممار و اولاد
لا یخلفه الاثار که از آغاز سلطنت تا حال پویست در پنهان و آشکارا عوان دین مبین را بر سر تاسیس
و مبانی اسلام و این را از پی تشید و این اوقات خجسته ساعات از زمانه دولت جاوید است
حریم سم الله بعین غنایه ملاطفت نامه رسید که پس از اظهار احترام بکیران و مکارم بی پایان و
دولت اسلام و دعا گوئی ملت سادات انام علیهم السلام را با اشاره علی حضرت پادشاه ظل الله
روح فدا و امر فرموده بودند که بطور مختصار و مقصا کتابی تصنیف نمایم در اثبات نبوت خاصه
سید انام و امامت ائمه اعلام علیهم الصلوٰه و السلام و اثبات بقای وجود مسعود امام زمان
و حجة الله علی الانس و الجن حضرت بقیة الله عجّل الله فرجه و سهل فرجه که مشتمل باشد بر اولاد و
و بر این لایحه که احدی را از قبول آن کزیری نباشد و حجج التیّه بوضوح آن بر هر عالم و جاهل و
ملت و مذہب قائم شود و تصحیح عقاید مسلمین و از احاد شهادت محمدین سبب آن حاصل آید و جمیع

بودی که این تعلیق و قی غرض را یافتی که مرا از مکاید ایام جانی رسته بودند از شدائد الامور و
 حتمه و از نا ملائمت زمانه بجهان بخویم نه آنکه باند و نه شینم و نکویم دلی در هر حال مثال فرمان
 اعلی حضرت ظل اللّٰهی لازم و مستقیم است خاصه چون ترجمان خطاب الهی امنای دولت سعادت
 است باید پس باید ترک کسالت گفت و ملائمت نبغت پس امثالاً لا امر الا قدس شروع تصنیف
 این رساله کردم بر نحو ایجاز و اختصار و آراستگون ساختن با دله و فصح و زبانه لایحه و اگر چه بطا
 سهل است ولی باطن بسیار متعین است و اگر بجهت فارسی بودن آسان نماید لکن از جهت آسان بر زبان
 آئینه نبویه علویه بسیار مشکل است و خواستم و لا حول و لا قوة الا بالله بطوری باشد که مصون
 از اعتراض معترضین و از شبهات مشبهین باشد و حجت الهی بر مصلحت آن بر جمیع مطلقان بر آن در
 قطار عالم قائم شود و پس از نشر او بین اتمام امنای دولت و دین برای احدی از مخالفین این
 آئین عذری نماند و نتوانست که بگوید نفهمیدیم و ندیدیم و نشناختیم و نسجیدیم و اتمام حجت بر ما نشد و
 اکمال بر ما نماند و بیهیست که اجر نشر این امر در عالم و اقامه این حجت باشد بسیار
 مل و نخل از جانب حضرت بقیة اللّٰه عجل اللّٰه فرجه و سهل مخرجه برای حضرت ظل اللّٰه و خا
 دوام دولت بهیته غراست و قوام سلطنت علیه کبری و مقتضای آن تضرع و التماس میسر کند خداوند
 البته تا هر معین حضرت ظل اللّٰهی خواهد بود چنانکه نصرت دین آبی را نمود و چه خوش داشتیم که هر
 باختصار شده بود که او بیا را بهسم و حج جمیع مذاهب و کل با بطل سازیم بیانات شافیه و بران
 و افیه تا احدی از اهل عالم را پس از اطلاع بر آن عذری نماند ولی المأمور معذور و عجا که هر کس ازین
 مفصل تر خواهد در عربی بکتاب فطره سلیمه و در فارسی بارش و العلوم که سابقاً تصنیف نموده ام رجوع

کند و اگر اهل ملت یهود و نصاری در اثبات نبوت خاصه خیری مفصل خواهند کتاب نصرت الدین که
 نامش مشتق از نام نامی حضرت ظل الله شده و فی الجمله مفصل است رجوع نمایند و این نامه نامی و کتاب
 سامی را منتهی کرده و سلطانیه و از مشکی که در مقدمه و دو مجت و خاتمه مقدمه و تقدیم
 از مسائل که بیان بموجب تمام نشود مگر به بحث اول در اثبات نبوت عامه و خاصه
 بموجب دویم در اثبات امامت ائمه اثنی عشره سلام الله علیهم خاتمه در اثبات
 وجود و بقای حضرت بقیة الله علی الله فرجه و سهل فرجه مقدمه در بیان بعضی مسائل که بیان
 بموجب تمام نشود مگر به بحث دوم در آن چند فصل است فصل اول در آنکه انسان اگر بر
 فطره اصلیه خود نظر کند خواهد دانست که بر او لازم است که در دنیا ماموسی اختیار کند و عسکری نماید
 خود را بملهو و لعب و ایهال نگذارد بدان و تفکات الله تعالی و آید که چون انسان فی الجمله
 شعور و ادراک باشد و ساعتی بکوشه خلوقی خرد و لحسی بچو و پرواز و با و ضلع عالم بنظر عبرت بنگرد
 که این چه بنیاد است و این سقف بلند چیست و این شعلهای فروزان چیست و چگونه در گشته
 و این زمین و آب و هوا چیست و این نور و ظلمت و گردش لیل و نهار چه و اینجا کجاست و این چه
 اوضاع است و این غوغای وجود و هستی در این دنیا چیست و از چه برپاست و برای چه موج می زند
 و بچه بر جاست و کردار این احوال نظر کند و در او حسی عظیم و دهنشی جیم دست دهد و حیرت بر خیزد و آید
 بعد چون در موالید عالم نظر کند برخی را عظیم الحکمه و بی شعور یا بد مانند جمادات و شطریانی شعور و بعضی را
 طبعی بیند مانند نباتات و نوعی را با شعور جزئی و حرکت ارادی باید با اختلاف اشکال و میان آنها
 مثل حیوانات که بر نباتات و جمادات مستط شده اند و فوجی را با شعور کلیات و حرکت ارادی باید با

عجیب و اعصابی و جراحی غریب که سایر اصناف استخراج کرده در ایشان استیلا یافته اند و آنها را
 بجا جهای خود بخار میدارند عجیبی عظیم او را دست دهد و حیرتی ازین غوغا کند و طبیعت انسان مجبور
 بر آنست که استعلا هر مجبور کند و بهر چه ندارد و وصول یابد پس فی الجمله طلبی در او پیدا آید و اشتیاق
 فهم این غوغا در دل او پیدا شود و هر چه مکرر نظر کند بر حیرتش فراید و اشتیاق فهم جهات اینجانی
 در او زیاده شود بعد چون نظری دیگر در احوال نوع انسان نماید آنها را بر مراتب مختلفه ^{بعضی} بسیند
 قلیل الشعور و بعضی را اکثر الشعور و هر جا بر کرد هم فهم آمده و در جبال و بحار و براری و قضا
 ممکن کرده هر یک مشغول کسبی و صنعتی و هر یک را حرصی و شهوتی که بجز ص تمام هر یک بکار خود
 چسبیده علی التداوم اشتغال دارند و بعضی میبند که بر بعضی بغی میبایند و بعضی بعضی را نصرت میکنند
 و بعضی بعضی را می آزارند و قومی میبیزند و دیگر بر یکدیگر دند و قومی بغضی ایشان می نشینند و قومی
 بدینا می آیند و قومی بعثت و نشاط و قومی باندوده و طلال و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی
 صحیح و بعضی مریض و بعضی برنا و بعضی پیر و بعضی مرد و بعضی زن پس حیرت بر حیرتش فراید که این
 چه خبر است و اینجا کجاست و اینجا کیانست و برای چه آمده اند و از کجا آمده اند و کجا میروند و
 این شاعر و توفیق چیست دین سرور و خزن و غزا و عروسی و آمدن و رفتن چه پس طلب فهم
 اینجانی در او شد و میکرد و حش بروشت افزاید و نایره طلب این اوضاع و رکانون بسیند
 او اشتغال می پذیرد و چون دیگر باره نظر کند می بیند که قومی نامعانی عجیب می برند و هم
 خدائی و آفریننده میکیند و نام آخرتی و بهشتی و دوزخی بر زبان می آرند و وصف صراطی و
 حسابی و دینی و مذهبی میبایند و قومی در میان ایشان ادعا میکنند که ما از نزو آفریننده این عالم

و خداي پيمان آمده ام و او فرموده که شمار پس از مردن زند ميکنم و زندگاني جاويد ميدهم و هر کس طاعت کند
مرا و فرستادگان مرا و در بختها مي گماند که ناکون جاويدان منتظر ميگردانم و هر کس مخالفت کند مرا و رسولان مرا
او را در انواع عذاب ابدی مغلطه ميکنم و ابدًا از براسي او بجاتي نخواهد بود و مي بيند که آن فرستادگان
ميگويند که اينچنان از آن آفريدگار است و همه شما با بسندگارا و واحدی را رويت که در تصرف
در اينچنان کند مگر باذن او پس مي بيند که بعضي خيانت را حلال ميگويند و بعضي حرام مي مانند و عا
چند را طاعت نام کرده اند و افعالي چند را عصيان مينويند و ميگويند هر کس ترکيب آنخاص و
حرامها بشود آفريننده اينچنان او را در عذاب ابدی مغلطه ميکند و بدو زنج ميرد و هر کس آن طاعات
عمل کند و بجلال اخذ کند خداوند عالم او را در بهشت و نعيم جاويد جاي دهد و در طرف مقابل اينها و کما
مي بيند که منکر اينچنان ميشوند و ميگويند که اينچنان را خداوند نيست و از پس اين زندگاني زندگاني نه
و بهشتي و دوزخي نه و حسابي و کتابي نخواهد بود پس در اين هنگام حشت او ريزا و خواهد شد و نکمي
هي مي بيند که تا هي عمو و حوادث بسيار و فتحهاي متواتره و بلاهاي مستکثره را و نفعه اجل و تکلف اهل را
و اين بنوعون احدى را در پنج نفس که بنفس ديگر رسد پس عجب عظيم و وحشتي جسيم با دوست خواهد بود
زيرا که نميداند کدام يک از ايندو فرقه رست کويند و نميداند که مال امر او چه خواهد شد ميگويد اگر
رست باشد آنچه طائفه اول ميگويند که من چه خواهم پس من بعذاب ابدی گرفتار خواهم بود
که پنج از آنچه آنها ميگويند نميدانم و بکفته آنها عمل نکرده ام پس مرا بايد در اين تايم فرصت تحصيل
اطميناني کرد و از پي پيکار رفت و تحقيق امر نمود که اندک اين مؤبد نباشم و بعذاب ابدی گرفتار
نشوم و چون اميد رسيدن بساعتی ديگر ندارم غمخواران من سفاکت است و آرام نشستن اين

بجزوی مباد که جماعت اول رست گویند ورشته عمر من بناگاه بکسلد و چاره از دست من برود و بعد از
 ابدی افتم پس از عقل آنست که من نمی نیاسیم و از تحقیق امر آنی غفلت نورزم تا پای اینکار را بجای نمی
 گذارم و عاقبت کار خود را بدانم پس از اینجست عاقل پیشیاری فی الفور دهن همت بر که میزند و ترک
 جمیع امور اعتباریه دنیا میکند و از همه امور ایندرفانی اعراض نماید و از پی تحقیق امر بر می آید تا تحصیل
 اطمینانی کند و عاقبت امر خود را بفهمد زیرا که می بیند که از غایت بجزو است که انسان بر سر مانده حاضر شود
 که انواع اطمینان باشد و جمعی کثیر و جمعی غفیر از معقولین را می بیند که چند غذا می معین را میگویند که
 ستم قابل است و واحدی نشان بخورد مگر آنکه فی الفور مرد و مردگان فی چند نشان میدهند در کنار آن مانده
 و میگویند که اینها این غذا را نخورند و فی الفور مردند و ما را بر بودن زهر در اینها و دلیلها و بر ما نه است
 علاوه بر تجربه و قومی دیگر را می بیند که در مقابل میگوید که اینها زهر نیست و این مردگان اگر چه از اینها خورند و
 فی الفور مردند لکن مرگ ایشان اتفاقی بود و از اثر این غذا یا نبود پس نفی میدهد و بسخنیده شخص را بر آن غذا
 افتد و از آنجا بخورد البته چنین عملی را جز نفی میدهد و تا نرسد و تحقیق نماید و ادله طرفین را بشنود
 ابتدا اقدام بخورد آن غذا را بخشد و آنکسی که می بیند که در مقابل غذا یا هست که با اتفاق فریقین
 زهر دارد و تجربه معلوم شده است و ضرری در آنها نیست پس از عقل نباشد که این غذا یا که یقیناً ستمی
 ندارد بگذارد و از آن غذا یا بی مشکوک را بخورد پس عاقل فکر میکند که اگر امر چنان باشد که متدیان بخدا و
 پیغمبر و آخرت میگویند متخلف از ایشان ناکست یقیناً و اگر چنان باشد که منکران میگویند متابعت متدیان
 قطعاً و جزاً راه نجات است و بلاکتی در آن نیست و عذاب قلهی ندارد و اما متابعت منکران جهال هلاکت
 ابدی را دارد و پس چه لازم که من اولاً امر یقینی که اجماعی هر دو طایفه است بگذارم و آن امر اختلافی را که

در هر دو طایفه اجماعی است و در هر دو طایفه اختلافی است

نهایت است که منکران رست گفته باشند و خدائی و جتنی و ناری نباشد طوری نشود و اگر من فی المثل انحراف
طایفه اول جناب کنم و بحال آنها اخذ کنم واجب آنها را بجا آورم و معاصی آنها ترک کنم نهایت امر است
که بکفته منکران میمیرم و فانی می شوم و معدوم میگردم و دیگر مواخذه از پی ندارم و هلاکت ابدی برایم نیست
که چراغ ان عمل را گردوی و فلافل را گردوی و اما اگر اطاعت منکران کنم متدیان میگویند که بعد از ابد
مغذب خواهد بود پس همان خوشتر که پیش از تحقیق امر بحرف متدیان چه رست باشد چه دروغ عمل نماید
و بطور ایشان سلوک نمایم و در کلی و جزئی از گفته ایشان تخلف نوزم و مشوات و خود سری را که احتمال
هلاکت دارد از سر بگذارم و عجله مروی متدین باشم اگر رست باشد حرف آنها نجات یافته ام و اگر
دروغ شد نهایت من بهم فانی می شوم مثل سایرین غایت امر است که از آن خورده ام اینا خورده ام آنرا
نخفته ام این را گفته ام آنرا نکرده ام اینا کرده ام پس بحکم عقل سلیم و فطره مستقیم عجلاله باید متدین شد
و بناموس متدیان عمل کرد و بیدینی را خستیا نکرد و راه نجات قطعی را با احتمال هلاکت بدل نمود
پس در اول نظر که غم می بندد بر تدین و از غیر متدینین کماره خواهد کرد و بیزار می خواهد بود زیرا که
کماره از آنها و بیزار می از عقاید و اعمالشان بقول خودشان ضرری بجائی نخواهد داشت یقینا و حال
نظر اولش این خواهد شد بلا شک و غیره اینها سفاهاست و بیخودی می بندد ولی چون دوم که سخن
متدیانرا بشنود که آنها میگویند که براه ما آمدن از خفض بصلت بنی و از روی شکست ثریا خروی نخواهد کرد
اگر چه منافعی دنیاوی بسیار دارد و امر دنیاوی منضبط میشود و در حرکت عقلا در می آید و عالم بناموس با
انضباط نمیکرد و جمیع منافعد دنیاوی سبب خد بناموس با صلاح بدل میشود و ناموس چنانکه صلاح
آخرت میکند اصلاح دنیا نیز نماید پس اگر خفض اراده اصلاح دنیا بر تفرقه کسی داید دنیاوی و اصلاح میشود

ولی آخرت آن نفع نیکند و نه آن بایده که تحصیل یقین نماید و اندوی بصیرت برآید تا آخرت او معمور شود پس آن
انسان دیگر بار مضطرب شود و بر خود واجب می بیند که کوش بر نهانی آنها دهد و تحصیل یقین و بصیرت
نماید اگر چه قبل از یقین سبب از رفتن بطور دنیا می او معمور شده و لکن حکایت پلک ابدی و عذاب سردی
امری نیست که کسی در آن اجمال نماید و در تحصیل اطمینان از آن مسأله کند پس بطور مشا به و عیب این می بیند
که تحصیل اطمینان و یقین را بر خورد و خواب خود ترجیح داد و مله و لعب مشغول شد و بسرخ و زرد دنیا و اعتبار
بیفایده دنیا مغرور گردید و این عمر که انما یرا صرف امور بی حاصل و نیکه عاقبت آن فنا و زلزلت ننمود
عذاب ابدی و اذیت سردی رنهاید بر خود گذارد پس فی الفور که بهشت می بیند که از پی این امر برآید و قبیح
در خنثا و اوله و بر این آنجا کند شاید یقین فایز شود و حقیقت امر را بفهمد پس در این فضل شریف و عنوان لطیف
معلوم و بدیهی شد که انسان عاقل است که از پی تحقیق دین و معرفت خدا و رسول و جنبه های مبین و معرفت
آخرت و ناموس متین برآید و عمر شریف را باهمال و غفلت نگذارد و همین نهایی مقصود بود

فصل دوم در اثبات صانع بطور مطلق و در این فصل روی سخن باز ناوقت و کسانی که باهمال
و تعطیل عالم رفته اند بدانکه هرگاه مایه طلب در کانون سینه است تعالی گرفت و با نفس خود عداوت نکرد
و او را عداوتیخواهی ببلایکت میزدی پس باصاف در خود و آفاق نظری کار و بین که این موجودات باهمال
پیدا شده اند و صانع برای آنها نیست یا صانع دارند و اگر انصاف دهی و با جان خود خصمی کنی غلام
می بینی که آثار صانع در موجودات عالم ظاہر و پدید است از آنجمله وجود خود است که نزدیکیه چرخا بهست و منی
بطور بدیهت که تو پیش از تولد ابتدا در صحنه عالم نبودی و ذکر می و نامی و نشانی از تو نبود و اجزای وجود تو
با آنکه هنوز از آب و خاک عالم منفصل نشده بود و بکلی معدوم بودی و پس از اسالهای دراز نقطه شدی

پس علقه کردیدی پس مضغه گشتی پس عظام در تو پدید آمد پس گوشت در تو نشوید و در جمیع این احوال تو
 میت بودی و مانند گیاه ریشه داشتی از ناف خود در میته و از آن ریشه آب جاری میشدی و بخون حیض تربیت
 می یافتی تا آنکه حیوتی ضعیف در تو پدید شد و خورده خورده تن و جان تو قوه گرفت تا آنکه طاقت برای عالم
 آورد آنجا بیرون آمدی و برای تو غذای متنا در پستان مادر میبارید و چون منقطع شد ناف تو و
 دیگر از آزاره غذا به تو رسید مکیدن از راه دهان در تو پدید شد و طلب غذا در تو ظاهر شد تا خورده خورد
 بزرگ شدی و بخود متعلق کردیدی مقصود این بود که بطور عکاسیه تو پیش از تولد روح در تو حیوتی اندکی پیش از
 نامی بدن تنی داشتی و پیش از نطفه ذکر از تو در عالم نبود بعد ذکر تو در نطفه پدید شد و خورد خورد تن و جان
 تو پدید شد حال آنکه در آن سالهای دراز که نبودی ابتدا نیست بودی آیا نیست محض خود بخود و کینه
 هست میشود باین نظم و حکمتی که عقول از درک آن عاجز میشوند بدین آنکه چیزی از چیزی در آن تصرفی کند
 و احداث آنرا نماید یا تو خود خورده هست کردی بعرضه وجود آوردی یا معدوم آن دیگر ترا هست کردند یا
 موجودی ترا هست کرد و لابد است که عاقل یکی از این احوال را اختیار کند اما قول اول که نیست محض سالک
 دراز در عرض نیستی ماند و یک دفعه بدون جهت و سبب خارجی بعرضه وجود آید بدون ایجاد موجودی
 و اعانت معینی و تصرف متصرفی باین نظم و حکمت که عقول در آن حیران میمانند که حرف عاقل نیست و
 عاقل نمیتواند اینرا تصور کند البته پس این باطل محض است و همچنین احتمال دوم که نیست محض خودش
 خودش را موجود کند باین نظم و حکمت زیرا که نیست بود و نیست نمیتواند خود خورده هست کند و همچنین
 قول سیم که معدومات دیگر آنرا هست کنند و بعرضه وجود آورند و این احوال هم بدیهی البطلان است
 پس منحصر شد سخن بقول چهارم که لازم است که شیئی خارجی موجودی را ساخته باشد و بعرضه هستی

آورده باشد پس ترا صانعی است حال آن صانع هر چه خواهد باشد اگر کوئی چه میشود که من پیدا شده باشم
که روش لیل و نهار و ثواب و ستیاری که هر چه می پزدی و تری و خشکی طایع روزگار و در این شک نیست که
آتش کرم میکند و آب نرم بنماید و هواستفوق میسازد و خاک خشک میکند و آتش و انوار ستارگان
آثارست و موالید بها علتی افلاک و قابلیت طایع است که یکم که در این فصل همین قدر عرض من بیش
نیست که اثبات نایم که ترا چیزی موجود خارجی جزو ساخته است و تدبیری و موثری خارجی ترا ایجاد
کرده است دیگر آن چیز هر چه خواهد باشد خواه فلک باشد خواه طبیعت و خواه هر چه دیگر که قرار
کردی که مرا یک تدبیری است درین فصل کافیت که آن تدبیر حرات باشد یا برودت رطوبت
باشد یا یبوست طبیعت غماص باشد یا فلک هر چه خواهد باشد و باز میگویم که همین طور که در خود
دستی در جمیع اشیا و اشیای تو امر جاریست و جمیع افراد نوع انسان را که نبوده اند و هست شده اند تدبیری
و صافی است خارجی جز خودشان و همچنین حیوانات و نباتات و معاونات و جمادات عالم که نبوده اند
پس موجود شده اند همه تدبیر تدبیری خارج است پس موالید این عالم نبوده اند پس شده اند مصنوع
بصنع صانع هستند و خود بخود در حال نیستی خود را ساخته اند و سایر نیستیهای عالم هم آنها را ساخته اند
بدون صافی هم از عدم بوجود آمده اند پس چیزی آنها را ساخته و سازنده را بعد از صانع کوینست
و ساخته شده را مصنوع پس جمیع موالید یقیناً مصنوع اند و یقیناً آنها را صانعی است و قول آنها که
میگویند که پیش از هر چیزی پدری است و قبل از هر مرغی تخم و قبل از تخم مرغی و اول هر گیاهی دانه و
اول هر دانه گیاهی و این عالم همیشه چنین بوده ضرری باین نیستی که مانع از اینهم درین فصل اثبات کنیم ندارد
چرا که هر چند موالید بلا اول باشند بخیر این نیستند که بر یک پیش از زمان وجود خود معدوم بوده اند

موجود شده اند و آن احکام که عرض شد بر آنها جاریست و هر یک هر یک آنها مصنوع صانعی است
صانع هر که باشد و هر چه باشد نهایت اگر ریشه آنهایی نهایت باشد وجود صانعی هم نهایت است
و ابداً جمیع افراد رسته موالید که در وقتی نبوده اند و در وقتی شده اند باید مصنوع صانع صانعی باشند
و مطلب همین قدر است و حال در صدور وحدت صانع هم سیم هر چه خواهد باشد بعد عرض
میکنم که چنانکه موالید حادث شده اند و مصنوع صانعی کشند علانیه می بینی این چهار قسم
که متغیر و متبدل میشوند و در موالید استحاله میشوند و فانی میگردند و باز تجدید میشوند آیا نمی بینی که جسم
موالید اگر چه از عناصر است ولی بالفعل نه خاکست نه آب و نه هوت و نه نار بلکه یک چیز خامس است
پس اگر چه عناصر هم آمیخته شده اند تا آنها بعمل آمده اند ولی هر یک از حالت خود جدا شده اند و در جمیع
صفات خود متغیر شده اند تا آن مولود خامس بعمل آمده است بطوریکه بکلی صورت آن غیر صورت
آنهاست و باین جهت حقیقت آن غیر حقیقت آنهاست مانند سگی که در مکر در فست و نکست شود
پس حقیقت نکست غیر حقیقت سگ است و حال طلب و طاهر و شفاست و در اول نجس در جس بود
و باز چون موالید عالم فانی شوند و مرتبه استحاله بغا صر شوند و تجدید عناصر شود آیا نمی بینی که
کومت بالبدیه خاک نیست ولی چون پوسید خاک از آن احوال میشود همچنانکه اوار خاک احوال
شده بود و همچنین چوب مثلاً بالبدیه خاک نیست ولی من بعد استحاله نجس میشود چنانکه روز اول
استحاله بان شده بود و همچنین طلا مثلاً یقیناً خاک نیست ولی استحاله نجس میشود چنانکه روز اول
استحاله بان شده بود پس علانیه می بینی که حصصی عناصر فانی میشوند و موالید میشود باز موالید
فانی میشوند و از آنها تجدید عناصر میشود اگر چه اصل جسم در همه احوال باقی باشد ولی مناط فنا و زوال

چیزی را در این عالم فا و زوال صورت چنانکه همیکه انسانی خاک شد گویند انسان فانی شد اگر چه اصل
 جسم باقیست و زوال صفت و صورت از آن شده است و همچنین روز اول که موجود میشود اگر چه اصل
 همان جسم عناصر است ولی چون صورت زیدی پوشید گویند موجود شد و اسم هر چیزی برای
 صورت است و وجود و عدم هم برای صورت است پس صحیح است که کوئی فلان چیز موجود شد و فلان چیز
 معدوم پس چون عناصر را اول صورت غرضیشان فانی شد فانی شدند و چون صورت لمب
 پیدا شد موالیدی بوجود آمدند و چون باز عود بچاک کردند مجدداً خاکی ایجاد شد و بعقل آمد و اینک اگر چه
 بر بعضی عناصر وارد آمد و همه را ندیدی که چنین شوند اما چون همه عناصر را کما عاقل سلیم حکم میکند که
 همه صلوح همین حالت را دارند چنانکه اگر صد سنگ باشد یکی را حرکت دهی و باقی را حرکت ندهی عقل
 حکم میکند که همه قابل حرکت هستند چرا که همه یک جنسند و از یک ماده اند پس همه صالح برای حرکت باشند
 و بعقل تصور حرکت همه را میکنی و اگر متشع بود تصور نمیتوانستی کرد چنانکه در عین حرارت بروت را تصور
 نمیتوانی کرد پس جمیع حصای عناصر قابل وجود و عدم شدند و صالح برای آنها کردید پس هیچکس هیچ
 جزء از آنها واجب نیست که بر آن حالت باشد و ممکنست تغییر و زوال آن از حال خود و استحاله بجلالت
 همه موالید چنانکه دانستی پس همه عناصر یا حادث باشند یا ازل جنس حادث و یقیناً واجب نیست که
 بر حال خود باشند چرا که تغییر آنها تصور میشود و بعقل درمی آید پس همه ممکن باشند و واجب الوجود نیستند
 پس بغیری را بایند زیرا که هر چه ممکن الوجود شد جایز است عدم و فانی او پس اگر بخود برپا بودی خودش
 مقتضی فانی خود نبود بلکه خودش سلب وجود خودش بودی و خودش همیشه خودش بودی و بعقل
 نتوان کرد معدومی را که خود بخود موجود شود و قائم بنفس خود باشد پس عدمی معقول نباشد پس متشع باشد

زیرا که اگر ممکن بود معقول میشد پس هر چه قائم بنفس باشد واجب الوجود بود پس چون یافتی که ممکن الوجود و چنانچه
 العدم و الفناست پس همانا که وجودش بسبب دیگر نیست و از فیض دیگر نیست که خارج از ذات اوست که
 چون علتی مقتضی وجودش آید موجود شود و چون علتی نباشد معدوم ماند و چون علتی اقوی نسبت به وجودش
 آید و علت او را فانی کند او محسوم فانی شود چنانکه هرگاه حیدره را گرم بسینی و بفهمی که گرمی آن ممکن العدم
 و الزوالست و ممکنست که گرمی آن برود و سرد شود خواهی داشت که آن گرمی بنفس خود برپایست که اگر بنفس
 خودش برپا بودی خودش همیشه خودش بودی و مقتضی وجود خودش پس همیشه بودی و فانی نشدی پس چنانچه
 بخود قائم نیست بغير قائم است و چون ممکن الزوالست معلوم میشود که ممکنست که منفی خارجی پیدا کند که برخلاف
 مقتضی وجودش باشد و از او فانی کند چنانکه چون بار بر حیدره مستولی شد او را گرم کرد و ممکنست که آبی
 بر آن مستولی شود و از او سرد کند و اگر بخود قائم بودی واجب الوجود بودی و همیشه آوا و آخر الوجودی و ممکنست
 و عدم او و فانی او و بعین همین برهان شافی کافی جمیع افلاک و سائر کائنات غیره و ممکن باشند و واجب
 الوجود نباشند پس جمیع افلاک و عناصر را صانع است که بآن صانع برپا باشند و در این فصل رسید
 آن نیستیم که آن صانع چیست و کیست و احدیت یا متعدد و مقصود قرار بود صانع است خواه
 و هر باشد و خواست طبیعت و خواست غیرائها و کما نمیکنم که در اینقدر کسی از اهل عالم نتواند ایرادی بگیرد و
 قبول ننماید و آن زمانه که انکار صانع میکنند ظاهر است که متوحش از صانع واحدی و ازین جهت باهم
 قائل شده اند و الا اگر ایشان بطور مدار کسی سخن گوید و اول مقصود در محض صانع مطلق قرار دهد کما
 ندارم که بتوانند در مقابل حرفی زنند چرا که تصرف بعضی چیزها در بعضی بدیست و مشهور است که ایشان
 نسخ میدهند و میوزانند و آب سرد میکنند و حل نمایند و با دوزم و پراننده میکنند و خاک خشک و عقید میمانند

و هر یک از این آثار و امثال اینها حادثند که بصانعی خارجی که آن خاصه برایش پیدا شده است بالبداهه
 پس چگونه انکار صانع مطلق اگر چه طبیعت کلیه یا جزئی عالم باشد میتوان کرد بلکه همین برهان که
 عرض شد اثبات حدوث هر چه ادراک شود اگر چه باحواس باطنیه باشد میتوان کرد زیرا که هر چه
 ادراک شود بشعری از مشاعر ممکنست تصور عدم او قبیل از وجود او و زوال بعد از وجود او و
 در واقع منتهی بودی ممکن نبودی تصور عدم و زوال او چنانکه سایر متعلقات را انسان نمیتواند تصور
 کند آیینی بنی که نمیتوان شیئی را از حیث برودت و در حد برودت کرم تصور کرد و از حیث تری در حد تری
 خشک تعقل نمود و از حیث کثرت و در حد کثرت متوجه تصور کرد و از حیث توحده و در حد توحده متکثر
 تعقل نمود و اینها همه و امثال اینها بجهت آنست که متعقل را تعقل و تصور ذهنی نمیتوان کرد اگر چه فرضی لفظی
 بتوان کرد و لکن آن فرض معنی واقعی و ذهنی ندارد و اگر کسی بگوید که ما تصور میکنیم شریک خدا را و حال
 آنکه متعقل است گویم که ممکن است فرض کرده و نام او را بظاهر قول متعقل گذارده مثل آنکه فرزندی از خود را
 متعقل بنامی و بانیو هبطه فرزند تو متعقل خارجی واقعی و ذهنی نشود و هر تصویری عکس شیئی خارجیت کبریه
 ذهن افاده مثل عکس در آینه و متعقل چیزی نیست که عکس داشته باشد و تو ذهن خود را متوجه آن کنی عکس
 آن در ذهن تو افتد پس هر چه متعقل باشد تصور و تعقل آن متعقل است پس هر چه تو تعقل و تصور عدم او را
 اولاً و زوال او را اخیراً بتوانی کرد ممکنست و بخود بر پائیت چگونه و حال آنکه ذهن تو خود در حد
 امکانست و هر چه در او باشد در عرصه امکان خواهد بود پس برای او صانعی است که آن با و بر پاست
 و آن صانع حال هر چه خواهد باشد و این غایت مقصود فصلت امری دیگر باقی ماند که سبب آن تصدیق
 بر ختم سلسله میشود و آن آنست که لازم نیست که هر چه صانع دارد و دیگرانی باشد که آن صنوع در آن زمان نباشد بعد

در زمانی دیگر موجود شده باشد بلکه این امر مخصوص آن مصنوعیست که در زمان پیدا میشود و صانع علت
 متفرقه آنها هم تازه پیدا شود پس اگر علت نباشد معلول هم نباشد و اگر علت پیدا شد معلول هم پیدا شود
 چنانکه ما آتش نیست احراق هم نیست در زمان و چون آتش باید در زمانی احراق هم در آن زمان باشد
 بلکه میشود که مصنوعی مستمر باشد در محل خود چنانکه اگر آفتاب مستمر بودی بر موضع معین آن موضع همیشه روشن
 بودی پس روشنی در محل خود مستمر است بسبب استمرار علت که آفتاب است در محل خود پس هر چه صانع او
 مستمر باشد آن مصنوعی هم مستمر است و زوال از محل خود بهم نرساند و با وجود این نقصی بقیام آن مصنوعی
 با آن صانع پیدا نشود و شک نیست که اگر چراغ مستمر باشد نور چراغ هم مستمر است و با وجود این نور چراغ
 بجای خود بر پاست و استمرار نور در این هنگام ضرری بقیام نور بجای خود ندارد و بنا ما دام که بنا نموده صانع
 بنا نیست از اینجا بجا نیست و بنا نیست و چون صانع شود بنا بهم موجود شود پس یک جفت در بین
 و زمانه هم از اینست که کسی گوید که عالم مستمر نبوده و ما در این فصل و در اینجا سخن از عدم استمرار عالم
 نداریم و میخواهیم بگوئیم که اگر عالم هم مستمر باشد ازلاً و زوال نداشته باشد بازمع ذلالت باز قائم بجای
 غیر از خود است که ما او را صانع نامیدیم و خواه آنچیز دهر باشد خواه طبیعت کلیه خواه طبیعت جزئیه غیر
 آنها و استمرار عالم ضرری باین معنی ندارد که عالم مستمر باشد و صانع هم مستمر و عالم بصانع برپا باشد
 بجهت آن دلیل که سابق ذکر کردیم و استمرار خارجی منافاتی با امکان زوال و عقلی ندارد و اگر کسی زیاده
 از این بیان خواهد زد گفتا بهای مبطوف فارسی چون ارشاد العوام و عربی چون فطره سلیمه و غیره با نوشتن
 رجوع بآنها نماید و چون در این کتاب مستطاب بعنوان مقدمه ذکر شده بهین قدر گفته میشود و بنا
 فصل سوم در اثبات صانع اعظم و تفرق و وحدت و در سلطنت عالم و روی سخن در تفصیل

باویریه و مشرکانت بدانکه مراد از صانع و و خیر است یکی صانع مقارن و یکی صانعیکه مرجع صانعین
 مقارنه است و هر کس فرق نکند و میان این دو صانع بر این دو تکلف باشد و از اینجه طبع سلیم نتواند
 قبول کند پس گوئیم که هر کس بر مان اقامه کند بر وحدت صانع مطاع تکلف نموده و بر مانش صحیح نباشد زیرا
 بالبداهه صانع مقارن متعدّد است اوضح ازین بنحو اید که صانع شمشیر غیر صانع تخت است و بلا شکست که
 شمشیر مصنوع کار و کر است و تخت مصنوع خنجر چگونه حکیم میتواند بر مانی بطور طلاق بیاورد که صانع
 یکست و همچنین اسهال اثر است موجود در خارج و مصنوع طبع ریوند و قبض اثر است در خارج مصنوع
 طبع ضرب و همچنین احراق اثر است در خارج مصنوع طبع نار و در طیب اثر است در خارج مصنوع
 طبع آب پس کدام حکیم میتواند بر مان اقامه کند بر وحدت صانع مطاع و از اینجه که جهال حکما تکلف کرده
 بر مان اقامه میکنند بر وحدت صانع مطاع طبایع متعین سکاف از قبول آن میکنند و قبول نمیاید
 پس بعضی تکلیف مردم میکنند و در حقیقت بر مانیهای خودشان اقصیست و شکست در این نیست که هر
 منوری صانع اثر خود است و مقارن با اوست و اینکه صانعین متعدّدند چنانکه در دوکان خنجر برنده
 اثره است و تراشده شیشه و سوراخ کننده مثقب و نشان کننده محظ و از اینها آثار بروز میکند بلا شکست و
 اینها همه صانع اند بلا شکست و از اینجه جمیع طبایع میگویند آره برنده است و اثر برش را نسبت باو میدهند
 و شیشه تراشده و اثر تراشیدن را نسبت باو میدهند پس همه صانع اند سخنی که بست است که از پی این
 آلات ضامن آما صانعی دیگر هست یا نه و تجاری هست که اینها را در موضع خود بخار برونیا نیست و آلات
 و کان بدون تجار بهم میشوند و این تخمهای غریب و صند و قهای عجیب امیسانند یا این دوامای غریب
 عظیم الشعور خود بر بدن مرخص دارد می آید و یکی خود بخود در نور منضج عمل میکند و یکی در نور مسل و یکی در

روز لطیف و یکی در روز تجزیه و مریض را صحیح نمایند یا از پی اینها طبعی است که مریض را شناسد و دوائی از مریض
 و بر دوا را در وقت حاجت بکار میرد پس آن دو عمل میکنند و کمال است شبیه که در ملکست مباحثه زدن و نیند
 قرآن است و کشنده و مباحثه کشتن میر غضب و مباحثه دادن عطا صندوق دار و مباحثه ثبوت و نفع
 مستوفی و مباحثه امر و نهی پیشکار و مباحثه قبض و بسط حاکم و بکذا مباحثه برادران امور ملک کسی است
 واکونده آن کار و مباحثه آن عمل است ولی سخن در نیست که آیا فوق این مباحثه این اعمال سلطانی
 هست که مثل جان در تن اینها باشد و محرک و مکروه کننده و جاری کننده در اعمال خودشان و با
 یا نیست و همه سخن اینجا است و الا سنگ نیست که از برای هر اثری خواه جزئی خواه کلی خواه جوهر
 خواه عرضی خواه مبادی خواه غیبی یک مانع مخصوص با هست و آن مانع مقارن است ولی در آن
 ضایعها مانع واحدیت که آن مانعین اول آلات و ادوات و اسباب اویند و هر یک را در موضع
 خود و بکار میدارد پس آنها بکار فرمودن و اذن و تحرکات او عمل میکنند چنانکه از حرکت تجارت
 و حرکت تجارت مانند روح است در بدن آن پس حرکت تجارت و اذن و صلاح دیدار در موضعی که او را
 بکار برود بقوه تجارت خواهد برید و الا آله چا نیست بشعور و ساکن و بی حرکت و جان از خود نمیداند
 موضع بریدن را از موضع تراشیدن بلکه بدون حرکت تجارت برنده نیست و اگر ما اثر برنده و صانع
 خواندیم بجهت حرکت تجارت است که در آن بروز کرده پس حقیقت صانع همان تجارت است و صنعت
 بر این آلات ظاهر بکار گفته میشود چنانکه میگوئی دست و خط فلا فی و خط را نسبت بدست میدی
 و نویسنده صاحب دست است ولی بدست و خط هم تابع دست است اگر دست مستقیم است خط
 مستقیم و اگر عثه دارد خط مرقعش است البته و دلالتی من حیث الصورة بر سایر صفات ذات هم

چون عادت و شقاوت و کرم و خجل و کند بلکه تمام دلالتش بر تقاضای قوه و ضعف است
 لغت نیست این که چه میگویم و بفهم حال همچنین صانعین مقارنه بسیارند و آثار هم مطابق با صفت نفس
 مقارنه آلات و ادوات میباشند برای صانع و آثار و کار این اصل این مدعاست حال برهان قاطعه کنیم
 بر آنکه از این صانعین مقارنه صانعی استاد کار است که او بکار برنده و کردارنده کل آلات بداند
 این صانعین مقارنه هر چه باشند خواه جسمی باشند از جسام این عالم یا طبیعی باشند جزئی یا طبیعی باشند
 کلی یا روحی باشند در این جسام مستمر باشند یا منقطع باشند زیرا که همان برهان که در حدوث آثار آنها
 گفتیم در حقیقت هم جاری میشود زیرا که آنها هر چه باشند متعددند و ممتاز و محدود پس هر یک از آنها
 قابل تغییر و زیاده و نقصان و ضعف و شدة و کمال و نقص هستند و ممکنست فرض عدم و فانی آنها
 و چه بسیار از آنها که این امور در آنها محسوس است بحدی که ظاهر و چه بسیار از آنها که ممکنست تغفل
 این امور در آنها و چه بسیار که آثار این امور در آنها ظاهر میشود آیا نمی بینی که ما مثلاً که علت و صانع احداث
 خود را قابل عدم و فانی و تغییر و زیاده و نقص و شدة و ضعف است و بر این قیاس کن سایر جسام را که
 محسوس است و اما طبیعت آسانی بینی که طبیعت نطفه چه قدر ضعیف است و خورده خورده قوه میکند
 و استمداد پیدا میکند در علقه و مضغه و بکذا تا آنکه طفل میشود با آن ضعف بنیه و طبیعت خود و خورده
 خورده قوی میشود و قبل از نطفه طبیعت نطفه هم نبود و بعد از آن حادث شد و اگر مدبر طبیعت
 پدر و مادر است آنهم پیش از وجود پدر و مادر نبود و اگر مدبر طبیعت اغذیه پدر و مادر است آنهم پیش از
 وجود آن غذا نبود و اگر مدبر طبیعت عناصر است آنهم استحاله و فانی شدن غذا و بدن و متغیر و
 متبدل شد چنانکه گذشت و ضعف و شدت دارد چنانکه فهمیدی و اگر طبیعت اوضاع فلکی است

اینست حادث شده با اختلاف قرائات حادثه و نظرات و اتصالات واقع و اگر طبیعت جسام اولی
 و کواکب است اینست ممکن الزامه و انقصانست و ممکنست فرض عدم وفای او و اگر ادواج این جسام صانع
 باشند آنها هم ممکنست فرض زیادتی و کمی در آنها بجهت آنکه محدود و موصود و روح هر جسمی غیر روح جسمی
 دیگر است و چون صاحب حد شد ممکنست فرض زیادتی و کمی وضعف و شدت و ضعف در آنها
 و اگر صانع امری است بکمالش منافاتی با امکان فرض تغییر در آن ندارد و حال آنکه هر یک از صانعین را
 که ملاحظه کردیم مصنوع صانعی دیگر یافتیم چنانکه اگر چه آره بر نه شد اما آره خود مصنوع صانعی
 دیگر است که آتش از آن گرم کرده و چکش از آن آهین کرده و بکذا پس بر حال با وجود قسار بصاغین بعد
 ذرات مخلوقات کوئیم که همه آن صانعین هر چه باشند خواه قنایبی و خواه غیب قنایبی هر چه
 باشند جمله حادث و جمله محتاج بصانعی که فوق آنها باشند نه در عرض آنها میباشند پس نمیگوئیم
 چنانکه جهال متکلمین میگویند که این صانعین هر یک مثلا محتاج بصانعی پیش از خود هستند و
 آن صانع محتاج بصانعی پیش از خود و بکذا تا منتهی شود بصانع اول زیرا که اگر چنین بودی این منتهای عدد
 و کثرت اینها بودی و از عرض اینها بودی و خطا کرده اند آنها که بطلان تسلسل اثبات تنایبی بصانع
 اول را میکنند زیرا که صانع را در عرض مصنوعین قرار میدهند و این خطای محض است بلکه عرض
 میکنم که این صانعین اگر چه غیر قنایبی باشند و ابدا بد سلسله آنها تمام نشود محتاجا بصانعی فوق خود
 زیرا که همه حادث و مخلوقند هر چه باشند مثل آنکه سلسله عدد اگر چه از طرف صحیح و کسوت پنج یک
 قنایبی نیست ولی هر چه باشد همه در تحت احد است زیرا که احد فوق کل اعداد است و مراد از غیره
 واحد است زیرا که احد حقیقی است که بر یکت و د و سه و صد و هزار و جمیع اعداد گفته میشود چنانکه می بینیم

که در وقتی که میگوئی احدی را ندیدم معنیش آنست که نه میفرمونه و نه نفر و نه صد نفر و نه هزار نفر جمیع اعداد
 با یوازینیه نفی میکنی و اگر بگوئی و احدی را ندیدم احتمال زیاده و کسری که باشد میرود پس
 احاطه حقیقی است بالای کل اعداد و اعداد هر چه از بالا و پایین بروند آن نمیروند پس گیرم که اعداد
 غیر متناهی باشند مانع ازین نمیشود که در تحت احد باشند و احد محیط همه باشد و همچنین گیرم
 که کسی بگوید پیش از هر فردی از افراد انسان فردی دیگر بوده و منتی بجائی نمیشود گوئیم که اگر نشود آیا
 نه نیست که همه آنها که بی نهایت فرض کردی انسانند پس حقیقت انسان فوق همه است و محیط
 همه و حقیقت انسان پدر آخری افراد انسان نیست که در عرض آنها باشد و بنهایت فرض کردن
 مانع از حقیقت انسان باشد پس حقیقت انسان بالای همه افراد است اگر چه بنهایت باشند
 و حقیقت انسان البته موجود است در بالای همه افراد و اگر حقیقت آنها را نفی کنی همه افراد نیست شوند
 و اگر اثبات کنی احتمال هر فرد و هر فرد و مجموع میرود و مثل آنمعی در عالم بسیار است و این آتی است
 برای اثبات صانع اعظم محیط بکل اگر چه در مثل مطابق نیست پس اگر چه بصانعین بسیار اقرار کردیم
 ما را لازم است که اقرار بصانع اعظم فوق همه کنیم بجهت آنکه مجموعین انصافین که ذکر شد بر فرض عدم
 تساوی هم کل آنها مصنوعه هر چه باشند بلی صانع اعظم صنعتش مثل صنع آن صانعین نیست که بسیار
 باشد و در عرض مصنوع خود بایستد یا احتمال رود که او هم مصنوع صانعی دیگر باشد چرا که آن فوق کل است
 و اگر کسی گوید که شاید آنهم مصنوع صانعی دیگر فوق آن باشد و همچنین آن یک هم مصنوع صانعی دیگر
 فوق آن باشد گوئیم از این راه هم بنهایت فرض کن آیا نه نیست که هر چه بنهایت فرض کنی همه آنها
 مصنوع اند و چون همه مصنوع و واحدند بر حسب فرض تو پس کل آنها باز محتاج بصانعی باشند

در این باب
در این باب

که آن فوق آنها باشد ولی این فوقیت غیر فوقیت آنها برای ما و نه باشد چرا که آن نحو فوقیت را قودر
سلسله مخلوق مصنوع فرض کردی و این نحو فوقیت در این هنگام باید فوقیتی باشد بلا کیف که
شاید فوقیت مصنوع بر مصنوعی نداشته باشد و امر همین طور هم هست و فوقیت صانع عظم
مثل فوقیت نوع بر افراد و جنس بر انواع نباشد البته چرا که این فوقیت و فوقیت مخلوقیت بر
مخلوقی پس این بر مان شریف و دلیل لطیف معلوم و واضح شد که بالای کل صانعین هر چه فرض شود
اگر چه بنهایت فرض شود عرضاً و طولاً باید صانع احدی باشد که مربع کل باشد و او هم در عرض
انها نباشد و در این صانع تعدد احتمال نرود چرا که اگر متعدد شوند محدود شوند و قابل عدم و فنا و
زیاده و نقصان گردند و مخلوق شوند و فرض مسئله است که جمیع مصنوعات هر جا در هر طور باشند
صانعی نخواهند که مصنوع نباشد پس باید که متعدد و مصنوع مثل آنها نباشد پس معلوم شد
که مال کل صواعق بصانع احدیت که هو القادر فوق عباده است و ولی کل است و اولی بکل از کل و
این مثنوی مقصود از فصل است و وجهی دیگر آنکه آنچه فرض عدش بتوان کرد قدیم نباشد پس هر چه را
که تجویز میکنی که اگر نباشد چه میشود حادث است ز قدیم و قدیم فرض عدش نشود و وجودش و است
پس بجهت تاملی سخن میگویم که اگر قدیمی نباشد پس هر چه هست حادث است و حادث بی محدث
نشود پس محدث آنها کیست و حادث چنانکه گفتیم بی صانع قدیم موجود نباشد پس فرض
عدم قدیم فرض عدم کل حوادث است و حال آنکه حوادث هستند علایه پس قدیم فوق آنها
هست و فرض خطا و بمعنی است ملتفت باش که چگونه بیان کردم و قدیم بودن همه هم بمعنی است
بجهت تغییر آنها و امکان و عدم و زوال آنها علایه پس مجموع حوادث و محتاج بقدیم و مراد ما

از حادث و ریخا محتاج بقدست نه آنکه زمانی باشد که نبوده باشد چرا که این حادث و صفت
 و جمله اشیا حادث ذاتی باشد و حادث ذاتی منافاتی با استمرار وجود ندارد چنانکه مثل آدم
 سابقا بضر استمرار چراغ و نور چراغ و چون این مطالب را بجهت مقدمه ذکر میکنم همین قدر کافیست
 و اگر زیاده خواهی کتاب ارشاد العوام و فطره سلیمه و غیره مراجع نما **فصل چهارم** از جمله صفات
 معرفت آنها در اینجا ضرورت یکی حکمت صافست بدانکه از جمله اموریکه در آن شک و شبهه نیست
 یکی آنست که این عالم بر پنج حکمت و صوابست و در این معنی هیچ عاقلی نمیتواند شک و شبهه نماید
 یا کفایت نمیکند و حکمت این عالم که این عالم بعینه بمنزله خانه است که آسمانها سقف است و اقیانوسها
 و ماه و ستارگان بمنزله قنادیل و چراغها که کاهی کداز و میشود و کاهی بر داشته و ارض بمنزله
 زمین آن خانه است و دریاها بمنزله حوضهای آن و چمنها و جنگلهای بمنزله باغچه های آن و شطرها بمنزله
 جدولهای آن و معدنها بمنزله خزان و دفائن آن و هر چه ما محتاج انسانست در آن خزینها و
 و فیئنا نصا ده شده و انسان صاحب آن خانه است و دواب بار برداران و بهائم محله آن
 خوش آن و خوب و عفا قیر غذا و دوائی آن و همچنین جمیع ضروریات صاحب اینخانه در آن
 مهیا شده است بطوریکه در آنچه قوام وجود او با آن است حاجتی بخارج اینخانه ندارد و برای
 صاحب اینخانه که روح انسانست قصری بنا کرده اند که بدن انسان باشد و از آن قصر در یک
 باز کرده اند بظاهرو باطن اینخانه که بیسند جمیع آرزای در یک با لوان و ضوای این عالم
 برای او کشوده اند که چشم او باشد و در یک باصوات این عالم برای او کشوده اند که گوش او باشد
 و در یک با طعمهای این عالم که زبان او باشد و در یک با بوهای عالم که مشام او باشد و در یک

بسیار کیفیات عالم که لامسه او باشد و در اینجا بعبیین عالم که خیال و فکر و فهم و عالمه
 عاقله او باشد و او را سلطان اینخانه دانست و او را دست کرده اند و همه را سُخرا و نموده اند و همه برای او در
 گردش است بد گفته است شاعر که بیت ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند تا توانی
 بکف آری و بغفلت بخوری همه از بجز تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که نوزمان نبر
 و آیا کفایت نمیکند در حکمت این عالم نظام و ارتباط این عالم و گردش علویات بر فعلیات و بطور این
 آثار غریبه و صنایع عجیبه در میان آنها بطوری که اگر دریا با باد شود و اشجار ظلم و صنایع روزگار لوح
 عشره ی از عشار حکمت عالم نیست تواند بنویسد و آیا کفایت نمیکند در حکمت عالم که هر حکیمی که کاری
 میکند وقتی مستحسن و ممدوح و مرغوب جمیع طبایع می افتد و بغایت حکمت ممکنه میرسد که فی الجمله
 شایسته ی با وضاع این عالم بهم برساند و حاشا که احدی بتواند که شبیه تام درست کند و کس
 زیاده از این بخواد از حکمت عالم رجوع کند بحديث شریف مفضل بن عمر که از حضرت صادق
 روایت کرده است زیرا که در آن حدیث کفایت برای عاقل مستفک در معرفت حکمت عالم
 و کمال نیست که احدی بتواند نکته در حکمت این عالم بگیرد و اگر جالبی نکته بگیرد و مانند آن کوریت که
 او را مجلس سلطان عظیم الشان برند و در آن مجلس انواع لاله ها و مردکیها و انواع ادانی و ظروف
 گوناگون بر نظم حکمت چیده باشند بر حسب قضاای مجلس و آن کور برود و بر بعضی از آن چراغها و
 لاله ها و مردکیها یا ظروف پازند و بشکند و بعد اعتراض کند بر صاحب مجلس که چرا این را در سر
 گذارده و بر خلاف حکمت چیده پس باینو نه مضائقه نیست که بعضی چنان بر بعضی امور عالم از
 روی جبل اعتراض کنند که چرا فلان کس را فقیه کردی و یا غنی نمودی یا چرا صحیح کردی یا مریض نمودی

یا چرا فلان بملار نازل نمودی یا چرا فلان را سلطان و فلان را رعیت کردی و ندیدند که جمیع آنها از محض
 حکمت است و چون بچشم خدیری رجوع کنند تهر یک از آنها را بیان میکند و بآنکه امری سالیهای
 دراز حکمش بر خلق عالم مخفی باشد و پس از مدتها و چه حکمت آن ظاهر شود و ازین قبیل اعتراضات عایا
 ما دارا واقع میشود بر سلاطین و چه بسیار اعمال که سلاطین بهتر و شان و وزرای رفیع القدر و امکان
 در مملکت میکنند و آبا و اجدادی و خرابی را آباد و بلندی را پست و پستی را بلند نمایند بجهت احاطه که حکمت
 دارند و رعیت نادان بجهت عدم احاطه او بجل مملکت اعتراضها کند و پس از دیر مدتی معلوم شود که آن
 عمل از عین حکمت بوده بطوریکه اگر آن عمل نمیشد بلاد و عباد فاسد میشدند حال و فلیکه رعیت بر سلاطین
 انگونه اعتراض کند چه خواهد بود اعتراض حال در مملکت عظم و مملکت کبر و مع ذلک اگر رجوع
 کنند بکجای ربانی و علمای صمدانی و تقصیده و سنجیده اعتراض کنند حکمت هر چیز را ایشان ظاهر خواهد
 و چه بسیار قبح است بر رعایای جاهل جزئی اعتراض کردن بر سلطان کلی و تصرف در امور دولتی او
 و تخلف و توهم حکمت و تدبیر او می دانند که او حاضر و ناظر در کل مملکت و عالم و محیط بر جمیع صلاح
 و فساد آن و جاهل خودش را می بیند غافل از جمیع اجزای آن مملکت می بیند خودش را که عاجز است
 از تدبیر منزل خود و جاهل است بدبیر امر زن و عیال خود که بطور حکمت باشند از آنچه بزرگان
 دین فرموده اند *رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَخُذْ طَوْرَهُ* یعنی خدا رحمت کند کسی را
 که قدر خود را بداند و از طور خود تجاوز نکند بالجمله پس معلوم شد از آنچه بطور مختصر بیان کردیم
 که این عالم بر نظم حکمت است و جمیع عقلا و حکمای ما هر چه تصدیق بحکمت عالم کرده اند بلکه اقرار
 بجز خود از معرفت جمیع حکمت آن ننموده اند و علم ایشان که روز بروز زیاد میشود بجهت ظهور حکمتی است

از این عالم پس از حکمتی و تری پس از تری و امری پس از امری و درک تدبیری پس از تدبیری پس از
این عالم که مصنوع آن صانع است بر پنج حکمت شد گفته میشود که صانع حکیمت در صنع خود و از حکیم
لغو و عبث سر نمیزند پس در پنج کلی و جزئی از صنع لغو ننموده و بیغایه چیز را نیافریده خواه غایه
آن معلوم جهال باشد و خواه نباشد پس مخلوق نادان باید حد خود را بداند و تعرض بر پنج ذره از
صنع این صانع ننماید و این مسئله صلیست از اصول که باید حفظ آن بشود و در این جا که در مسائل
بعد بکار می آید و نتایج گرفته میشود **فصل** از جمله صفاتی که باید در اینجا دانست است که هر صانع
علیم است و دانای جمیع ذرات خلق خود زیرا که خلقت بر پنج حکمت و صواب و وضع هر چیزی در
موضع خود و حادث هر چیزی در مکان خود و وقت خود و ایجاد علم و علما و حکمای عارف بحق
اشیاء ممکن نشود با جمل با آنچه می آفرینند و چون خلق او را بر پنج استقامت و صواب دیدیم
فهمیدیم که صانع آن عالم است جمیع ذرات خلق خود از ذات و صفات و افعال و نسبتها و اقرا آنها
و هر چه بتوان او را ادراک کرد و با و اشارت بتوان نمود و اسم شیئی بر آن بتوان گفت و در این مسئله هم
شبهه نیست و الله قدر که در اینجا ضرورت محل شبهه نیست در میان موحیدین و این علم اشعبه است
که هر شعبه از آن مستمی اسمی میشود بواسطه شعبهای معلوم است پس چون در خلق الوان و اشکال بود گفتیم
خالق اینها باید بصیر و بینا باشد و چون در خلق اصوات بود گفتیم خالق اینها باید سمیع و شنوا باشد و چون
که همه در حضور او بود و او گواه بر همه گفتیم باید شاید و گواه باشد و چون از پرده غیب مطلع بر همه بود
گفتیم که صانع اینها باید قییب باشد و چون قصص و حکایات جمیع خلق بر او واضح بود گفتیم صانع آنها
خبر است و مگذا هر چه بدینا ماند و همه در تحت علم جمیع است و آفریننده شیئی بر وفق صواب جانان

با فریش خود نتواند بود و از جابل علمی مستقیم سر نخواهد زد و بهین قدر هم از این صفت در اینجا گفتا شد
 و هر کس زیاده خواهد رجوع بارش و العوم و فطره سلیقه و سایر کتب مبسوطه نماید **فصل** باز از جابل
 صفاتی که ذکر آن در اینجا لزومی دارد که صانع این عالم باین عظمت و این سماء مرفوع و این ارض
 موضوع باید قادر و توانا باشد زیرا که عاجز نمیتواند کاری کند و هر کس کاری کرد قادر بر آن کار
 هست و هر چه تعقل بتوان کرد از صنع او است پس او قادر است بر هر چه تعقل بتوان کرد و فرض او
 توان نمود و عجز در هیچ چیز ندارد و اما آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر است که مثل خود بیافریند
 آن کلامیت غیر معقول زیرا که اگر آفریده او شد و او قادر بر آن شد و او را از عدم بوجود آورد
 و دیگر مثل او نتواند بود و مثل او قیست که اولاً واجب الوجود قدیم باشد و این با مخلوقیت رتبت
 نمی آید پس اصل سوال غلط است و حاجت بجواب ندارد پس چیزی بقول هیچ عاقلی در نمی آید که نمی
 ممکن است و هر چه ممکنست در تحت قدرت او است و باز آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر بر
 محال هست یا نیست این هم کلام غیر معقولست زیرا که هر چه خلق شد ممکنست که خلق شود و اگر
 ممکن شد خلق او دیگر محال نیست و نیست چیزی نیست که قدرت تعلق بآن بگیرد و آنچه مقدور است
 ممکن است و هر چه آفریده شد ممکن شد و دیگر محال نیست پس خدا عاجز از هیچ چیزی نیست و از جهالت
 منقصی نیست و اگر چه هنوز اثبات نبوت نشده و مقام خاتم النبیا و صلوات الله علیه و آله هنوز
 معلوم نگشته ولی چون کاهی سوال میشود موضع نوشتن آن اینجا است و آن است که کاهی جهال میگویند
 که آیا خدا قادر است که مانند خاتم النبیا یا افضل از آن بیا فرزند و جواب شافی کافی نیست که نیست
 که این خلقیکه حال خداوند عالم با هم موضع خلق کرده موافق حکمت است و شک در این نیست و اگر غیر از این

وضع که حال است اکل و اولی بود خداوند از اختیار میکرد و آن طور خلق میکرد و ترک اولی و حسن نمیکرد
 پس هر چه خلاف می‌طور و این وضع است مرجوع و خلاف اولی و خلاف انساب بصنع کامل است و خداوند
 اگر چه قادر بر هر ممکن است ولیکن ترک اولی نمیکند و خلاف حکمت نیامد و در مثل این سؤال بعینه مثل است
 که کسی بگوید آیا می‌تواند ظلم کند یا نه خداوند قدرتش محدود و مقدر نیست و ظلم هم نمیکند چرا که خلاف حکمت
 و خلاف حکمت انجیم می‌نمیزند اگر چه قادر باشد و ترک اولی ظلم است و از آنچه انبیا را آن معاقب کرده
 و این وضع که الآن هست اولی است پس اولی است که فضل از حضرت خاتم در ملک نباشد و خلاف
 این خلاف اولی و خلاف حکمت و ظلم است و از خدا ظلم می‌نمیزند بعم که چه کفتم و چگونه بیان کردیم بار
 خداوند قادر است بر هر چه خواهد و صانع این عالم و عقول عاجز از آنچه عقول درک آن کند نخواهد بود
فصل بدانکه خداوند عالم قدیم و قائم بنفس خود است و غنی آن ماسوئیت که خود او آنها را از عدم
 بوجود آورده و اتفاعی از طاعت آنها نیاید و ضرر از معصیت آنها با او نمیرسد و غرض از اجتماع آنها
 برای او حاصل نیست و هیچ فایده از خلق عاید خالق نمیکرد و چون حال آنکه کل آن خالق بذاتشان
 و صفاتشان و افعالشان و اشیا هشان عین خود اویند و عین عطای اویند و بگرم او برپایند
 پس چگونه شود که او محتاج بآنها باشد و چون او آنها را از عدم بوجود آورده بصرف کرم خود چگونه
 شود که از آنها اتفاعی طلبد و آن شاعر بکفته بلیت من نکر و م خلق تا سودی کنم بلکه تا بر
 بندگان خودی کنم بلکه من عرض میکنم که اینچنین بظاهر است و در حقیقت خود وجود بندگان خود
 او است و چیزی غیر خود او نیستند و ندارند پس از ایشان چه فایده عاید خدا میشود و حال آنکه آن
 فایده را او باید خلق کند از کرم خود و نشان دادن مسئله هم بسی واضح است **فصل** و از جمله

مسائل عمده که اشاره بآن لازم است چنانکه دانستی که خداوند حکیم است و کارها را نمیکند و کار بیفایده و بیفایده
 جمیع عقلها را نیست ولی شرط حکمت نیست که فایده عاید خود حکیم شود بلکه هرگاه عاید غیر هم شود
 موافق حکمت است و دال بر غنائی حکیم چنانکه اگر سلطانی رباطی در پای بسیار که خودش ابد از آنرا
 عبور میکند و در آن رباط نزول جلال او نمیشود ولی رعایا و برای او آسجا طول میکند و از تعب سفر می آید
 کسی نمیکند که کار بیفایده کرد بلکه اگر فایده عمل عاید غیر شود حکمت با غنا جمع شده و از شرفست از آنکه حکمت
 با فقر باشد پس خداوند حکیم کارها را نمیکند و بیفایده میکند و چون غنی است جایز نیست که فایده ایجا
 عاید او شود چنانکه دانستی بلکه باید فایده خلق عاید خلق شود و حال در صد دان میستیم که فایده خلق بطریق
 تفصیل چه بود ولی مجلس آنستکه فایده خلق بخت جاوید رسیدن ایشان و از مقامات قرب خدا
 قدیم غنی تمتع بردن است پس هر چه در اینک مانع از حصول فایده برای خلق باشد و برود
 البته و منجوس صانع و خلاف غرض است چرا که باعث آن میشود که صانع صانع بیاصل شود مثل
 آنکه سلطان قصری بسیار برای محض آنکه زید در آن بنشیند ولایت هیچ کس غیر آن نباشد و توبه
 منع کنی زید را از نشستن در آنجا یا یکشی زید را و کار سلطان را بیاصل کنی و البته فتنهای غضب
 سلطان در نیست که تعب او را توبه کرده و وضع او را بیفایده نموده پس هر عمل که مانع خلق
 شود از وصول بفایده ایجا که خداوند این عالم را برای آن فایده خلق کرده تا عمل غلط و قبیح
 و ناسر است و هر عمل که سبب وصول خلق بآن فایده مطبوع و محبوب باشد مرضی صانع است البته
 پس خداوند حکیم هرگز آن اعمال را شایسته را منح نکند و بحد و نسبت نهد و تصدیق ننماید و
 آن اعمال شایسته را هرگز بطلال ورد و قدح نفرماید و قطع نسبت آنها را از خود ننماید و صاحب آنرا

بخود نسبت دهد و حبیب خود را در ده و نماند و تنهید و نصرت فرماید و امنیت معنی آنکلام که در سائر کتاب
 میگوئیم که خداوند آنرا باطل و آنرا بجهل نماید یعنی خلق خود را تخریص باطل و نادانی نکند یعنی
 کاری نکند که بنده ضعیف و چنان داند که آن باطل محبوب خداست و آن جهل مرتضی اوست و از آن جهت
 بآن کار بنده ضعیف غیب شود و رگون نماید بلکه برخاست و در حکمت اظهار حقیقت حق دانما و
 ابطال باطلیت باطل دانما تا از جانب او منقصی در حکمت نباشد بعد اگر کسی بعد از این که حقیقت
 حق ظاهر شد بخوابد براه باطل برود با وجود آنکه باطلیت باطل ظاهر شد نقص بر او باشد
 و حجت بر او قائم باشد پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسا اهل باطل را در نهایت عزت و شرف و نعم
 و بسا اهل حق را در نهایت ذلت و خساست و پستی پس چگونه خداوند ما صریحی و اهل حق است و
 خذلان باطل و اهل باطل جواب کوئیم که نصرت حق و اهل حق نیست که دنیا را بر ایشان وسیع کند و
 خذلان باطل و اهل باطل نیست که متاع دنیا را از ایشان گیرد زیرا که این دنیا نه میزان حقیقت حق است
 و نه میزان باطلیت باطل بلکه امرست عارض خارجی و مثل تقریبی آن است که انسان جمیل را عیلا
 از زکات و نعمات و استقامت خلق و انسان قبیح را علاستیت از سیاهی و خست و احواج خلق
 حال اگر انسان جمیل لباس پستی بپوشد و انسان قبیح لباس عیلا بپوشد آن لباس عیلاست
 و میزان حسن و قبح اصلی احدی نتواند شد که هر کس لباس خوب دارد او جمیل باشد و هر کس لباس
 دارد او قبیح باشد و مثل آنکه صندوق پستی مملو از جواهر نفیسه باشد و صندوق علانی مملو از
 کثافات باشد پس صندوق دلالی بر آنچه در اوست ندارد بلکه برخاست که اظهار حسن نیکت کند
 اگر چه بجهت حکمتها در لباس پستی باشد و اظهار قبح بجهت حکمتها در لباس علانی باشد

و از جمله حکمتها برای سپی لباس بپوشیدن بر پیر دادن و نفیست از هر چه خداست تا مغرور دنیا و منک و
 نشود ولی غرت او در کمال ایمان و حق است و از جمله حکمتها غرت و شرف کافر مشغول کردن کافر است
 بغیر خدا و پیریز دادن از حق و استدراج او و تخریج ضمیر او و بجهت حکمتها بسیار که این مختصر جای آن
 نیست پس جائز نیست و بدلیل حق و بقیع تن کسی نباشد بلکه امری عارض نیست که بجهت حکمتی چند خداوند
 آن عارض را قرار داده پس بجهت مناع عرضی دنیا دلیل حقیقت و بطلان کسی نیست اگر جمیع نعمت
 دنیا را از کسی بگیرند دلیل بطلان او نیست و اگر جمیع دنیا را بکسی دهند دلیل حقیقت او نیست پس مراد
 از نصرت حق و اهل حق اظهار کردن خداست اوله و برای این حقیقت حق و اهل حق را تا با مردم آشکارا
 شود که آن اشخاص بر حقد و را هشان حق و کلامشان حق و اگر چه دلیل ترا بر کمال اهل زمین باشد و
 مراد از خدایان خدا اظهار کردن خداست اوله و برای این بطلان باطل را و اهل باطل با و کلام باطل را تا
 بر مردم آشکارا شود که آنها بر باطل اند و راه و کلامشان باطل است اگر چه عزیزترین روی زمین باشد
 و فتنهای غرض خدای کریم حکیم غنی بهین است و از خدای کریم نیست که این متاع قلیل دنیا را از هر کس
 بر آن سخط کرد و بکرم و کریم غنی چنین عمل کند و متاع دنیای فانی را مقداری نیست در نزد خدای
 جلیل عظیم که از هر کس ماضی شد از این متاع دهد پس اگر مالی و غرق و دیدی در جانی از آن استدلال
 بر مرضی بودن او در نزد خدا کن بلکه نگاه بآیت و دلیل حق کن و اگر خاستی و دلتی در جانی دیدی
 از او استدلال بر سخط بودن او کن در نزد خدا بلکه نظر بآیت و دلیل باطل کن بالجمله خداوند
 حکیم علیم قدیر تصدیق بضررت باطل و اهل باطل نخواهد کرد و تکذیب و خدایان حق نخواهد نمود و ابد
 و این بابست از علم که اگر کسی این باب را حفظ کند در هیچ مسئله در دنیا در دنیا ندانند زیرا که هر چه است

در دنیا یا حقیقت یا باطل یا نیک است یا بد و هر یک را علامت نیست که خداوند او را الزام کرده است باینها
 مانند الزام نور بنور و سایه بصاحب سایه و مختلف سخا و کدورت و انسان باید طالب علامات حق و باطل
 باشد از راهیکه خدا قرار داده و در اینجا همین قدر کافیست و من بعد مفصله خواهد داشت ان شاء الله تعالی
فصل بدانکه خداوند عالم حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند پس عالم را بچیز و برای حق آفریده زیرا
 که خلق باطل و برای باطل بیفایده و لغو است پس باید که آنچیز که عالم را برای آن آفریده همیشه در عالم
 باشد که بکس آن در عالم نباشد در آن وجود عالم لغو و بیهوده خواهد بود و آن حق رسیدن خلقت
 بحیات و نعمت جاویدان و برای وصول بآن سببانی قرار داده که بدون آن اسباب شریعتی مقیده
 است که ناموس عبارت از آنست و آن طریقه بندگی و معامله با خدا و نفس و خلق است و برای حفظ
 و بیان و ابلاغ آن ناموس و عمل بآن مایه است پس آن شریعت حق است و آن اهل ایل حقد و عالم
 بحق و اهل حق بر ایل پس باید حق و اهل حق همیشه در عالم باشند تا آنکه خلقت لغو نباشد که اگر دمی
 نباشند در آن دم خلقت لغو است پس هر طریقه که از عالم بر طرف شد و ایلش بر طرف شد بدین
 قائم بر بطلان آنها یا بقرض و حرام از عالم و عالم باز بر پاست معلوم میشود که آن حق نبوده یا
 در زمان نقارض حق نیست و عمل او جایز نه و آنچه حق است باید در عالم باشد و اهل آن حق عمل بخیا
 خداوند بیکرت وجود آنها عالم بر پاست و رزق از آسمان نازل میشود و بلا بیکرت وجود ایشان
 رفع میشود و بلا دمهور میگردد و سایر عباد و جمیع بیکرت وجود آنها بر سر در زنده اند و اگر حق و
 اهل حق نبودند آنی خداوند عالم ایغال را باقی نمیکند و دنیا نش از هم میپاشد و بقا سایر مردم
 در دنیا مثل غار نیست که بواسطه شاخه ای کندم آب میخورند و اگر کندم نبود یکت آن غار را

باقی نمیکند و کار بیافزاید و اگر کسی گوید که چه شود که اهل عصری همه بر باطل باشند و چون خداوند
 در عصر لاحق اهل حق بوجود می آید از نسل ایشان ایشان را باقی گذارد و جواب گویم که اهل عصر آئینه و عصاره
 معدومند و آنچه موجودند که بر باطل اند و قابل غایت الهی نیستند پس مقتضی انقراض موجود و مانع محو
 و مفقود است و شیئی معدوم نتواند که دفع مقتضی موجود کند و مانع فنا گردد پس بلا شک جمیع اهل
 عصر اول پاک میشوند نهایت خدا عصری جدید و قومی جدید بنیاد خواهد کرد و عاجز نیست که اگر که در
 عصر اول اهل حق که محل غایت الهیت باشند و آنها بکرت اهل حق زنده بمانند و بیافزاید هم جزو
 ایشان ترتیب شود این قسم ممکن است و بهین قدر در مقدمه انکشاف میشود **مبحث اول در اثبات تربیت**
عاده و خاصه است و در آن چند فصل است فصل اول در آنکه بنی نوع انسان بدون ناموس
 زیست نتواند کرد و آنکه خداوند عالم آنها را مدنی الطبع آفریده یعنی ایشان را چنان مجبور فرمود که باید
 جمعی از ایشان بر گروهی باشند و مانند سایر مملوکیه این عالم تنها تنها نتوانند زیست نمود و باید
 جوقه جوقه در اطراف زمین گرد و هم باشند و علت این غنی است که خداوند انسان را از بطوری آفریده که
 محتاج است لباس مسکن و غذا و دوا و در قوه او کمالاتی و علومی و حکمی و ضایعی و اخلاقی و تربیاتی
 گذارده که بدون تربیت مرتبی آن کمالات از بروز نمیکند و محتاج است مرتبی چنانکه محتاج است غذا
 و دوا و لباس و یک نفر به تنهایی نتواند که از عمده همه آنها برآید و خود بخود استكمال یابد یا آید
 که انسان لباس میخورد و لباس پنبه میخورد و پنبه زرع میخورد و زراعت آلات و ادوات حدید
 و خشبی میخورد و آب و قوه میخورد و پس از عمل آوردن شستن و بافتن و دوختن میخورد و هر یک از
 اینها اسباب میخورد و هر یک از اسباب صانعین میخورد و هر صانع از آلات و ادوات میخورد

و همچنین مسکن ادبانی میخواهد و بانی آلات و ادوات بجهت ساختن بنا میخواهند و همچنین هر یک از آلات
و ادوات اوصافین میخواهند و بکذا غذا میخواهد و غذا زراعت و آلات زراعت چنانکه گذشت
میخواهد و در هر طرف عالم منتشر است بسا آنکه برای جلب آنرا کشتیا و بار و ارباب و
اسباب با آلاتها میخواهد چنانکه گذشت و طوری خلقت شده اند که در اول جا پلاند و باید بتعلیم معلم
صانع و محاسب تحصیل کنند و ترتیب تربی کمالات نفسانی و علوم و حکم و اخلاق و احوال حسن
از ایشان بروز کنند و بدجای قرب الهی برسند و فایده خلقت خود را دریابند و این امور صورت
نگیرد مگر آنکه قومی بکوهی میباشند و هر یک مشغول امری شوند و رفع حاجت دیگری را نمایند بکلیه جمیع
ایشان بهم مرتبط باشند و هر یک هر چه از مصالح آلات و ادوات در اختیارشان هست بقطری دیگر
رسانند که کار چه بگذرد و حاجات انسانی انقدر است که اگر گناهای بزرگ تصنیف شود و شرح آنها
و با جمیع آنها کند و اگر کسی گوید که چه شود که بنوع انسان بهم مثل حیوانات عریان بگردند و در مغار
منزل کنند و از گیاه خود روی مین بخورند و با هم آمیزش نکنند گوئیم خداوند عالم انسان را آفرید که حساب
نفس با طقه کرده و در وجود او قابلیت بطق و درک علوم و تصرفات در سایر موجودات گذارده
و در قوه او اخلاق و احوال حسن و ترقیات بدایع قرب و تصرفات عجیبه باطنیه و سایر صنایع
قرار داده و وضع این قابلیت استعدادهای از برای بروز کردنت و اگر ابد از ایشان بروز
نکند و ضعیف در قابلیت ایشان لغو و بیفایده خواهد بود و بروز آن قوه با از ایشان نشود مگر با جمیع
و تعلم و تعلیم و اشتغال بصنایع و مجاہدت و ریاضات و به طریقت و تربیات و با نتیجه شرف
انسان بر سایر حیوانات ظاهر شود و همه ملوک را متذلل کند و قدرت خداوند تقدیر را وظاهر شود و

و طبیعت انسان از برای کالات الهی نمائش شود و اگر آن طور سلوک میکردند جمیع این قوتها در ایشان
مخفی میماند و بروز نمیکرد حتی آنکه لطف تنها هم از ایشان ظاهر نمیشد چه جای سایر کالات و ثامنا اگر خدا
اصل بدن انسان را بر خلاف حیوانات آفریده و نازکتر و لطیفتر خلق کرده و از اینجهت ضعیفتر و کم تحمل تر شد
و چنان نیست که همه افراد انسان بتوانند که چنانکه گفتم راه روند آیا نمی بینی که در افراد انسان کسی نیست
که او را ساعتی در آفتاب راه رفتن قیصر نیست و کسی هست که بغیر از غذای لطیف چیزی دیگر نمیتواند خورد
و چه بسیار کس که تحمل آب سرد و گرم ندارد چه جای صندل و غریه رستان و تابستان و اگر حیوانات بخیول و شتر
در دنیا بتوانند چنین نیست کند و بهنگام از انسانیت تبعید و هیچ کالی از کالات انسان که در او گذارده شده
از بروز نکند همه اقرا و انسان نتوانند چنان زیست کنند و الله در غار و شکاف در جبال و غلات
که همگی سنگی گشتند و اگر بخوابند بکنند آلات حدیدی و خشی و صنایع و جمیع میخوابد و طبیعت انسانی را
تحمل آنکه و ثامنا چون حیوانات از گیاه زمین بخور و نیست البته و آیمانی میانی که سایر حیوانات چون در
قوه ایشان که در او نهاده بود صنایع با ایشان بر بدن ایشان آفریده شده و انسان چون در قوه ایشان
گذارد و نهاده بود او را بی لباس آفریدند و چون انسان برای صنعت آفریده شده بود با و بهر ارج مناسب
صنعت دادند چنانکه هر حیوانی مناسب طبع و احوال و اعضا و او را و چون در انسان قوه معرفت طبعی
و عقاقر و وجه معالجات گذارده شده بود او را اکثر المراض آفریدند بخلاف سایر حیوانات که الله در ایشان
نیشوند و از این گذشته اگر انسان بزرگی فی المثل تواند چنین نیست کند طفل ایشان نتوانند با آن
ضعف و تقابست آنطور زندگی کنند و همه اول طفل اند و باینطور زنده بخوابند مانند از اینجهت
اطفال حیوانات قوی تر و مستقل تر آفریده شدند بخلاف طفل انسان که تا مدت های مدید محتاج است

و پوشش و خورش خاصیت بالجمیع این مطلب بدیهیت که انسان صاحب حاجاتست و بر حاجات مجبور است
 و در قوه قدرت بر صنایع یک دفعه حاجات او بشود گذارده شده و یک نفر بالبدیه نمیتواند که جمیع حاجات
 خود را رفع کند و تحصیل جمیع آلات و ادوات ضروریه خود را نماید و کمالات باطنیه که در قوه او گذارده شده
 و بالفعل معدوم است از خود بی کامی مرنی برابر دهد و در حال جبل یا جبل خود را عالم کند و در حال سفاهت
 با سفاقت خود را حکیم کند از بیخبت خداوند ایشان را مجبور بر تمدن و بسیم کردن و خلق کرده و چون
 صنایع مختلف بود عجب آنکه بتنبها و طبیعتهای غلظت را بر حسب آن صنایع آفریده که هر کسی ادلی بصنعتی
 دلی آن صنعت را بسبب آنکه پس بعضی را قوی کرد و بعضی را ضعیف و بعضی را متخلل سر داد و بعضی را
 متخلل کرد و بعضی را متخلل صدها می عظیم داد آیینی بینی که همه کس نمیتوانند تحالی کنند و با سببهای گران
 و همه کس را شعور صنایع لطیفه و مکاسب و قیقه نیست و همه کس نمیتوانند صبح تا شام علی الدوام در آفتاب
 بیل بزنند و زراعت کنند و همه کس نمیتوانند در کشتیها نشینند و سفر دریایی کنند و همه کس نتوانند چاه
 در مواضع بارطوبت روند و الا آن با وجود معطلین و مرتبها نمیتوانند علوم بیاموزند و حکمت تحصیل کنند
 و مرتاض و مجاهد شوند و کمالات باطنیه انسانی را برابر دهند و بگذر سایر صنایع و مکاسب و بهر کسی
 طبیعی وسیله داده که متخلل کاری مناسب شود و همه کس بتوانند متخلل گنای شوند و نه همه کس متخلل توان
 سوزی میشوند خلاصه بحسب اختلاف مکاسب طبایع مختلفه آفریده و بتنبهای مختلفه داد تا بهر کسی کاری از او
 بسببوت بعمل آید و رفع حاجتی را باستانی بکند و همچنین انسان دید که کاری از او پیش رفت میکند و بسببوت
 از او بعمل می آید و تکلفی در آن کار ضرور ندارد و طبع او از آن کار نیست بدانکه خداوند او را برای آن
 کار آفریده و اگر از پی آن کار برود آن عمل را با انجام میرساند و بوجه آن عمل آن کار فعیل خواهد داد

و اگر دیکر برخلاف نیست بدانند که برای آساختن خلق شده پس عمر را نمایه یا سپوده صرف کنند و از پی کارهای
 رود که چنان باشد که عرض شد و اگر نه اختلاف طبایع بود اغلب لازم عیش ایشان در عمدۀ لغوین میباشد
 و بعلل نمی آمد پس در حکمت لازم شد که بر هر کسی طبعی غالب باشد و چون اختلاف طبایع پیدا شد باز مردم
 اجتماع و تمدن سبب تشاجر و نزاع پیدا شود زیرا که جمیع نزاعهای عالم از اختلاف طبایع است پس
 بالضرورة در میان مردم ابی و عدوان و کبر و حسد و حرص و ظلم و فساد پیدا یابد و در پی تمام معاشرت
 و آمد و شد و معاملات مفسد مایه بر پا شود پس بالضرورة باید در میان این نوع خلقت ناموسی و
 قانونی و قاعده در سلوک و معاشرت و معاملات باشد که مردم بآن باشند تا امر مدنیته تنظیم یزد
 و بدون این محالست که یکروز بتونس در سیت کنند و همان روز اول اجتماع هر قسم چند و یکدیگر را
 بکشند و مال یکدیگر را بربایند و تنازع و تشاجر پیدا یابد که نتوانند یکدیگر را بر گرد و هم باشند و لازم
 آید که متفرق شوند یا به کلی هلاک شوند پس خداوند که اول حاجت در طبع آنها گذارد و ثانیاً تمدن
 و اجتماع در آنها لازم کرد و طبایع مختلفه داد محالست که خلق بآبی یا سبز و زرد و نارنگان و ناموسی گذارد و
 اجمال در این امر ابطال کلی حکمت خلقت و بجای خلقت لغو و فاسد شود و نتوانند زیست کنند
 تا بقاعده خلقت برسند و بعینه امر کوزه گرمی باشد که کوزه چند بسیار و در زرد و نارنگان گذارد و جمیعاً
 یکساعت از هم بپاشد پس فاعل این عمل لاغی و عایب باشد و در زمره عقلا نباشد پس چگونه چنان
 می رود که خداوند حکیم که عقول و حکمت او در مانده است چنین خلقتی را بدون پاسا و زکاتی گذارد
 و جمیع آنها را در یک روز فاسد کند پس بین چه قدر ضعیف است قول آن جماعتیکه مباحی مذموم
 شده اند و میگویند هیچ شرعی در میان مردم ضرورت نیست و حسنی و قبی در اعمال نه و حلالی و حرامی

عکرم

در کارنی و همه خیال است و تر این قول سخیف است که سایر مردم بزاکانی راه میروند و این مرد از
دست رفقای آنها زنده مانده و این خرافات را میگوید یا تصور نمیکند که اگر در میان مردم حلال
و حرام و زاکان سلوکی نباشد اولایکی میخواهد او را بکشد و گوشت بدن او را قیمة کند و مال
و عیال او را صاحب شود و او را بسوزاند و خاکستر او را بر باد دهد و اگر میگوید اینکار را بدست بهترین
انسان نیست که خودش گذاشته و اگر میگوید چه عیب دارد در ساعت دوم زنده نیست که چنین بدیهی داشته
باشد و اگر بنده مردم همین مذہب را بگیرند و یکراحتی باقی نماند پس معلوم شد که اینمذہب از تصدق سر
باشریعتان زنده مانده و این را معقول را میگوید و همچنین چه قدر سخیف است قول آن جماعتیکه اقرا
بجدا دارند و بهائیت و خالفتیت و ولی میگویند و غنی است از طاعات و بهیست از معاصی پس با
دیگر شرعی و یاسانی ضرورند ازیم عالم را خلق کرده و مقبول داده که بخویم و راه برویم و جواب انیم
از آنچه عرض شد بدیهیت است که این گروه هم زنده مانده اند از چه آنکه سایر گروههای عالم بناموسى
راه میروند و الا عرصه برایشان تنگ میشد و میروز پلاک میشدند و اینکه این گروه حال زنده اند در
میان خود بجهت است که باز یاسا و قواعد و قوانین ناقصه در میان خود دارند و حکام و سلاطین در میان
ایشان هستند و قانونی بعقل ناقص خود دارند که منع بعضی مفاسد را کنند و بارت از پدران خود بی
سنن و شرایع را عادت کرده اند و الا بدیهی است که اگر مذہب را عدم ضرورت یاسا قرار دهند
و بان عمل کنند احدی زندگی نتوانند کرد بلکه عرض میکنم که چون یاسا و طبع انسان لازم و متمم بود
خداوند طبع او را مجبول بر آن کرده که یکپاره چیز را با قلیج و غلط داند و متنفر از آن باشد و راضی بصدد
انها از خود یا غیر خود نباشد و یکپاره چیز را مستحسن بشود و صد و آنرا از خود و غیر خود نیک بشود

خواه طبعش متوج باشد خواه مستقیم و در حق و قبح صدور هر کار از خود نسبت بغیر اگر شک کنی و در صدور آن
از غیر نسبت بحدوث نظر کن تا بدانی که حسن کدام است و قبح کدام مثلا اگر شک کنی در حسن فحش گفتن
بکسی نظر کن در فحش گفتن او بحدوث و اگر در حسن و قبح او تیت غیر شک کنی نظر کن در او تیت غیر مر خود را
خلاصه طبعی انسانست که بعضی چیز را روا نداند و بعضی چیز را روا دارد و ناموس بخراین نیست و
ازین گذشته در بنی نوع انسان عقلیت که بآن حسن بسیاری از اعمال را می فهمد و قبح بسیاری از اعمال را
میشناسد و ناموس نیست مگر همین که بعضی اعمال را قبیح است و نباید کرد و بعضی حسن است و باید کرد پس
چگونه انسان عاقل میتواند انکار وجوب ناموس را در میان مردم کند و اگر کسی گوید که چه بسیار بلاد
که شرعیتی ندارند و با وجود این بلادشان معمور و خوشان محفوظند گوئیم که آنچه گفتیم در وجوب
باسا داخل بدیثیاست و عاقل انکار از نکند و آن بلاد که بدون شریعت زنده اند سبب است
که باز بعقل ناقص خود قرائی در کارهای خود کند و نداند که بآن قسار میرود و باب استیلا می آید
بجمله خط خود و حفظ ملک خود نظمی داده اند و مردم را بآن نظم میدارند اگر چه آن اقوام نظم ناقص و
متعوج باشد البته باز فاسد و میان ایشان است و از فضل خداوند کلیات صلاح و فساد عالم
از جمله بدیثیات عقولست که بر ناقصی آن کلیات را میداند پس حکام ایشان آن کلیات را قرائ
داده اند و اما جزئیات ناموس البته نمیدانند و از اجهات حاکما هم در ایشان هست و اما آنها که
در جنکها مانند حیوانات میشوند البته هیچ خلصت از نکالات انسانی هم در ایشان بروز نمیکند
و دریم درصد او تیت و ابلاک یکدیگرند و مثل سباع از یکدیگر در حذر و انگیزی که جمیع مردم از نسل او
و او بنی و صاحب ناموس بوده و ناموس گذارده و بارش در میان اولاد او مانده و مضطرند

که بعضی آن عمل کند اگر چه حال پیش بینی شناسند و این صحیحی بدشته باشد و مراد ما عجا که قانون است که
 باید در میان مردم باشد پس معلوم شد که آن جمله واجبات حکمیه است بودن انسان تشیع بشری و اگر
 ناموسی میان مردم نباشد بنای عالم و اساس عیش بنی آدم بهم خواهد خورد و همین نهایی مقصود ازین
 فصل بود که باختصار بیان شد فصل در بیان آنکه این ناموس شرع را چه کس باید در میان
 مردم گذارد و مردم بدستور العمل چه کس راه بروند بدانکه شک نیست که در میان مردم صفات و جهل
 بسیارند بل اغلب آنها سفیه و جاهل اند و رای ایشان نتواند سلب نظم جمیع ممالک شود و صواب
 و صلاح کل خلق را ایشان نتوانند یافت و گمانیکه در چندین هزار سال که اینهمه علماء و حکما آمده
 و آداب انسانیت مردم را آموختند هنوز یاد گرفته اند بلکه طریق طعام خوردن نیاخته اند
 چگونه نتوانند که ناموسی در همه عالم نهند که امور جمیع بلاد و عبادت نظم شوند و فساد و فحشاء
 از عالم بر خیزد و کمالا بدتیه و نفسانیه و علوم و حکم و صنایع از مردم ظاهر شود پس بکلی باید
 این طبقه تشیع بشری دیگری شوند و از خود رای و بهوائی و خل نکنند و عمل به او و بهوش خود
 در امور خود ننمایند و وضع ناموس باید مخصوص حکما و علماء باشد و حکمت علم با هم اصناف است
 و بدیهیت که واضع ناموس ناظم عالم و آدم طبیب و تبحر و مال و معنوس و محاسب و ارباب
 علوم غریبه چون شعبه و کیمیا و میا و لیمیا و غیره و صنایع مانند ساعت سازی و صیقل سازی
 و آبنگری و تجارتی کشتی سازی و حیاطه و غیره نتوانند بود و این علوم و حکم هیچ خلقی
 بنظم ممالک و صلاح مدینه و معرفت امور که اگر مردم با آن عمل کنند بفائده خلقت برسند
 و اگر عمل نکنند محروم مانند و ترقیات نفسانیه و طریق مجاہدت و ریاضات و وصول با علی

درجات ندارد پس نامزد این امر حکمانی دیگر باید باشند سوای ارباب علوم و حکم ظاهره و صنایع و بدایع
و چنانکه سابقا عرض شد که خداوند بعد از این که مردم را مدنی القیاع خلق کرد و حاجات در ایشان
قرار داد و مناسب آن حاجات طبایع و قوای مختلفه آفرید که آن حاجات از بعضا بطریق سهولت
بجعل آید و فوری از آن کنند حال عرض میشود که حاجت مردم بچنین حکمی که وضع ناموس کند
و صلاح و فساد مدینه انسانی را داند بیشتر از همه حاجات ایشان بود زیرا که اگر این درست شود
باقی فائده دارد و الا هیچ چیز ایشان فایده نگیرد پس عظم حاجتها حاجت ناموس است
و عظم نعمای الهی وجود و وضع ناموس است پس اینی که در میان مردم خداوند طبعی آفریده
باشد که او بتواند اینکار را بکند و حتم است که بچنین کسی در میان مردم باشد که اگر نباشد جمیع
خلقت لغو باشد و چنانست که خداوند اعضائی خلق کند متفرق که قوام نداشته باشند مگر باین
دول یا فریاد پس جمیع اعضا بیفایده شود یا قومی آفرینند متفرق الاراء و الالهواء و
ایشان را محتاج بزرگتر و سلطانی آفریند و سلطان برایشان قرار ندهد و البته این خلقت
لغو شود و خسار داند که در حکمت خود بعد از حاجت مردم بکناس خلل بوجود نکند و
بعد از حاجت برپیه و وزنی عالم بدون پینه گذارده و اخلاق بخلق گیاهی که شاید بعد از
پیر صد سال حاجت بکفر باو یک دفعه میشود ننموده چگونه شود که خلل بوجود حکمی کند که اولایق
وضع ناموس است و مناسب بیان احکام ملا و عبا و تربیت نفس پس لا محاله نتیجه طبعی در
میان مردم آفریده که وضع ناموس تواند نمود و نظم عباد و بلاد از ناموس او بجعل آید اگر چه مردم
عمل بان ننمایند و پیروی آن ناموس ننمایند و باین واسطه پلاک شود لکن خلق از جانب حکیم مایه بر وفق

حکمت باشد آینه بی که بعد از آنکه حکیم بنیه حیوانی را محتاج به ریح و نفس کشیدن کرده و برای اینکار آفریده
 بعد اگر کسی انقدر نفس نکشد تا بمیرد و نقص حکمت حکیم غنی و ارفعی آید و چون عطش را آفرید آبراهم آفرید
 که بهترین خیر است و دفع عطش حال اگر کسی انقدر آب نخورد تا بمیرد و ضرری حکمت حکیم نمیرسد و کار او بخیر
 نشود پس بر حکیم است که بعد از اینکه حاجت ناموس در خلق آفرید طبع ناموس گذاری بیا فرزند که او را
 و سینه بصلاح و فساد دل و روزگار باشد و عالم بطوایر و باطن و جواهر و عراض خلق تا آنکه بر هر
 خلق ناموس بگذارد که اگر خلق با جان خود خصمی کنند و صلاح ظاهر و باطن خود را خویشند و جهان
 در مدینه و وصول بقایه خلقت طلب نمایند و اطاعت او کنند بطلب خویشند و بیکس اعطای
 نگیرد نقص از جانب او باشد نه از جانب حکیم پس این فصل هم بطور علامتیه معلوم شد که واضع ناموس
 حکیم معینی باید باشد و هر که خیر از اوست باید مطیع و منقاد ناموس او باشد و بکفایت او عمل کند و
 مختلف از او بسبب بوار ظاهر و باطن فساد جان نیست فصل بدانکه نشاید که در یک عصر و یک قوم دو
 واضع ناموس باشد زیرا که اگر هر دو یک ناموس آورند وجود یکی زیاده است و بیفایده و حکیم کا عیب نیست
 نمیکند و اگر دو ناموس مختلف آورند یکی حقست و یکی باطل زیرا که اگر درست است آنچه یکی از صالح خواهد
 آنکه او را فاسد خوانده دروغ گفته و اگر دروغ است آن دیگری درست گفته پس اختلاف دو ناموس در
 یک عصر و یک قوم نشاید و آنکه یکی که دو ناموس مختلف در یک قوم و یک عصر سبب جدال و قتال شود
 زیرا که حکم این ناموس آن دیگری مفسد است و حکم آن این و با وجود اختلاف نشاید که مصدق یکدیگر هم
 باشند پس لاحوال میان ایشان شقاق وفاق افتد و حکیم چنین عمل نکند زیرا که وضع ناموس گفتیم که بر هر
 رفیع شقاق است در یک قوم و یک عصر محال است که دو نفر حکیم واضع ناموس باشند بلی در یک قوم دو

میشود و بسبب این معنی آنکه صلاح عالم در عصارتفاوت بسیار میکند پس بسیار کاری که در عصری صلاح خلق
 باشد و در عصری دیگر نباشد و از اینجهت گفتیم که ممکنست که حکیمی در عصری ناموس قرار دهد و در عصر ثانی
 حکیمی دیگر ناموس دیگر قرار دهد و بعضی از آن برخلاف ناموس اول باشد ولی حکیم ثانی حکیم اول را حق
 میدانند و میگویند که اگر من هم در عصر او بودم همان شریعت را می آوردم و همان ناموس را میگذاردم
 و در آن عصر آن مناسب بود و در عصر من این و در عصر دیگر صلاح در چیز دیگر شود و حکمی آید و قزاری
 دیگر گذارد و او هم تصدیق را دارد و ما هم تصدیق را داریم پس معلوم شد که باید وضع ناموس
 در هر عصری کیفر باشد و سایرین هم بر ناموس او عمل کنند تا رفع شقاق شود و مدینه خلق بر اجتماع و
 ایلاف باشد و جمیع فسادها که در عباد و بلاد میشود همه از آنست که هر قومی ناموسی و قواعد و قوانینی
 دینی و دنیایی برای خود بر آید و برای خود گرفته اند و بکفته حکیم الهی عمل نمیکند و بعقول ناقصه که
 محیط همه ملک نیست قواعد و قوانین برای خود میگذارند پس هر یک از آنها مخالف دیگری میشوند
 و بنای جدال و نزاع میگذارند از اینجهت حکما گفته اند که دو پادشاه در قلمی نیکبند و ده درویش در قلمی
 بخیلند و آنچه در این فصل ذکر شد انشاء الله بدیهیت که احدی در آن شبهه نمیتواند بکند و مثل
 مملکتی که یک صاحب ناموس در آن باشد بدنی است که یک قلب در آن باشد پس جمیع اعضا حکم آن
 قلب حرکت کرده باید که بر روف و مهربان باشند و هر یک برفع حاجت دیگری قیام نمایند و اگر در
 هر گوشه ناموسی باشد مثل دوشن شوند که دو روح و دوشن و دو راسی و دو خواش و دو طبع در آن دو
 باشد و این اعضا سباجات آن اعضا نیز دارند و آن اعضا سباجات این اعضا و در میان اینجهت خلاف
 طبع و راسی فساد شود و در صد قتل و هرب یکدیگر بر آید آسانی مینی که اگر جمیع ممالک مطیع یک

سلطان باشند دیگر نزاعی و فسادی در ملک ندارند چرا که انسان خوش باخوش خلاف و نزاعی ندارد و آن
 هم بمنزله اعضا و جوارح اویند و صا و از امر و نهی او و آن دل که پادشاه است رؤف با اعضای خود است
 که رعایا باشند و آن اعضا مطیع و منقاد دل خود و همه سجا جات دل قائم و هر عضوی سجا جات عضوی خود است
 پس دیگر خصومتی نباشد و چنانکه دل این بدن با اعضای بدن دیگر رؤف نیست پادشاه ملکی هم بر رعایای ملکی
 مهربان نخواهد بود و این رعایا هم سجا جات این پادشاه قائم نشوند و این پادشاه هم خیر خواه نخواهد بود
 مگر آنکه هر دو در تحت پادشاهی دیگر باشند و برای او باشند اعضا باشند پس خصومت و جلال در میان
 بر پا خواهد شد پس این بیان واضح معلوم شد که بالتصوره باید در ملک یک صاحب ناموس باشد
 که او چون دل باشد برای خلق عالم و قطب باشد برای جمیع بنی آدم و محیط باشد بر کل عالم بصلاح
 بر کل رؤف و رحیم بکل و همه هم مطیع و منقاد و تا نظم مدینه متصل باشد و از همه پناهند و این
 منتهای مقصود از وضع این فصل بود که بوضوح پیوست فصل بدانکه جز صانع ملک که از ازل اعظم
 بوجود آورده و جمیع ظاهرو باطن او را میداند و بر جمیع جزئیات آن آگاه است و خالق جمیع نفوس است
 و بر نفسی هر چه دارد از عطای دست احدی از احاد احاطه بکل ملک ندارد و عالم جمیع مصالح و مفای
 آنها نباشد و خیر و شر آنها را نداند و محیط جمیع اعصار و جواهر و اعراض آنها نیست باستقلال خود
 مگر صانع علی الاطلاق که جمیع نقصانها را که کم عدم بعرضه شهود آورد و جمیع ذوات و صفات و افعال و
 احوال و مقارنات و مناسبات و کمالات و اعراض آنها را آفریده و او دانا و بیناست بکل و عالم است
 با سباب موصلة بفائده و مایه نفع و او است خالق علم و حکمت در خلق خود و پس پس واضح است
 جمیع ملک جزا و کسی نباشد و احدی را شایسته نیست که با عدم احاطه و استقلال احکام ملایم و عباد

از پیش خود وضع کند زیرا که احدی از جهال بتجایق شیاقابلین نیستند و سایر حکما و علما هم که قهراً
خودشان را عاقل بجهل ملک و خاص و لوازم اشیا باستقلال خود ندارند و هر کس ادعای فهمی را کند
که من عالم با کائنات و مایکون یکباشم بدون تعلیم صنایع ملک حکیم نیست بل سفیه است و کائنات
که حکیمی از حکیمان روزگار این ادعا را کند و بجهل احدی ادعای خامی ببله بلکه باشد و بگذرد
ناید پس حال است که حکما بربانی چنین ادعائی کنند با وجود آنکه بشاید بجهل خود را می بینند و
ضعف چیزی از ملک خدا را که پشه است مثلاً جمیع خواص آنرا از پیش خود باستقلال خود نمیدانند
پس معلوم شد که جز صنایع علیم لطیف خیر احدی علم با کائنات و مایکون ندارد و که تعلیم او چرا که است
حائز کل ذوات و صفات و علوم و افعال و آثار خلق خود پس احدی باستقلال و وضع ناموس نمیشود
شد و هر کس هر چه بگوید ناقص خواهد گشت و ناموس ناقص موصول مردم بفائده خلقت نتوانست بود
و منشأ عباد و فساد و بلا و شود و فساد و مایکون و هر بلدی مشایه میشود با وجود بودن بجای که در آن از
جهت تدبیر مای ناقص است و اگر حکمت حاکم کامل بودی و محیط بر جمیع صواب و خطا و صلاح و فساد
بلد خود بودی و از آن قرار عمل کردی و در هیچ بلد جور و تعدی و فساد پیدا نشدی البته پس خبر خدا کسی
نماید ناموس گذارد و باید از نزد او باشد و پس فصل بدانکه چون دانستی که واضع ناموس صنایع
مطلق است که آفریننده کل خلق باشد و او عالم است بوجدانیت خود و جمیع صلاح و فساد و خلق و تعلیم
از لایه خود و احدی از احوال و خلق را از آن صفات بلایت و استعداد نیست که بتواند از خداوند عالم بداند
و همه فیض مایکون کند و اطلاع بر علم ازلی او پیدا کند و اگر چنین بود همه خلق بایستی که بنی و همه در علم
و حکمت کیسان و هر یک جمیع معلومات و هر یک آن صفات و استعداد داشته باشد که مطلع بر آن علم شود

باید مطلع بر کل شود چرا که علم ازلی احدیت و هر کس مناسب با احد شد بجل آن علم اطلاع پیدا کند
 و بر همه آگاه شود و آن علم تبعیض بر نیساید پس چون بالبدیه می بینیم که مردم محیط بجمیع معلومات
 نیستند دانستیم که آنها از کسی باید اخذ کنند که علمش اجزاء و اجزای دارد که میتوان بعضی را از او
 آموخت و بعضی را نیاموخت و باید با او هم مناسبت پیدا کنند تا او را بیسند و از او بشنوند و
 از او تعلیم گیرند پس چون خلق ناقص و محدودند مناسبتی بازل ندارند و نتوانند او را دید و از او
 شنید و از او علم معلومات را فرار گرفت و صلاح و فساد ملکی را نیست و خود هم که نمیدانند و حاجت
 بعلم ناموس هم که دارند پس لازم شد در حکمت که خداوند اشخاص چند را برگزیند و با آنها سخن
 دهد که قابل خدا باشد و صالح برای الهام و وحی و بتوانند ملکی را بیسند و بتوانند بیو
 یا بوسط ملک از خداوند عالم علم خیر و شر و صلاح و فساد عالم را آموزشند و اگر گنجی که آیا آنها را که خدا
 بر میگزیند مخلوق و مصنوعند یا نه گفت نیست که نمیتوان گفت که مخلوق و مصنوع نیستند پس اگر مخلوق و
 مصنوعند آنها هم مثل سایرین باشند و نتوانند بذات خدا رسد و احاطه بعلم و مشیت او پیدا کنند
 پس آنها چگونه علم بخیر و شر و صلاح و فساد عالم را فرار گیرند و اگر میتوانند پس دلیل سابق منقض خواهد
 بود جواب کوئیم که همه خلق در یک مرتبه نیستند و از برای خلق درجاتیت بعضی بالای بعضی و بعضی را
 که خداوند بر میگزیند برای علم و وحی معلوم است که باید مناسبتی بعلم و مشیت خدا داشته باشند و
 مناسبت بعلم و مشیت لازم ندارد و مناسبت با ذات خدا را بلی احدی از مخلوقات مناسبت با ذات
 خدا ندارد و با نمیتواند رسید و او را نمیتواند دید اما مناسبت با علم و مشیت ملکست و این علم که در اینجا
 میگوئیم غیر علم ذاتیت بلکه علمیت که خداوند در مرتبه مشیت خود بخلق دارد و از او در مبدأ کل مخلوقات

و از داده و شیت هم عین ذات نیست چرا که شیت فعل خلقت و امر و حکم است و امر و حکم خدا غیر ذات
 خداست پس ممکنست که کسی خدا را فریاد کند که مناسبتی این علم و شیت پیدا کند و دو وجه داشته باشد
 جتنی بسوی علم و شیت خدا که از آن دو با فیض برسد و بر عقل و از آن دو با بد چنانکه از آفتاب آینه
 میابد و حال آنکه آفتاب در آسمانست و آینه در زمین ولی چون آینه صفائی پیدا کرده و مواجه با آفتاب شده
 ممکنست که عکس آفتاب در آن درست بتابد و آفتاب را درست بنمایاند و جتنی بسوی مردم که به مردم برآید
 و مردم بتوبه و باز آید و مثل این واسطه و طرفین مثل آست که میخوابی دیوار اندرون اطاق از
 آفتاب خیر شود و حال آنکه محروم و موجب از دیدار آفتابست آینه در در صحن خانه برابر آفتاب میگری
 و بطوری مؤثر بنمایی که توجی با آفتاب داشته باشد و توجی بدیوار و طاق پس آینه عکس
 آفتاب را حکایت میکند برای دیوار بدون تفاوت حال همچنین بعد از آنکه این خلق ضعیف
 محتاج به علم خیر و شر شدند و محروم از درک علم و شیت خدا بودند خداوند وجودی چند مقدس آفرید
 که از جانی مناسبت با علم و شیت داشته باشند و آنها را قلوب صافیته تیره باشد و خلوص در توجیه
 بسوی خداوند داشته باشند تا عکس علم و شیت خداوند در آنها افتد و علم خیر و شر و صلاح و فساد
 عالم را فرمایند و بار عالم شوند و از جتنی بشری باشند مثل سایر رعایا و ترجمانی باشند ما بین خدا و خلق
 و بلغت غیبی لطیف از شیت و علم خداوند بشنوند و بلغت خلقی کثیف برای مردم شرح و ترجمه نمایند
 تا رفیع این حاجت از مردم بطور کامل بشود و علم خیر و شر و صلاح و فساد بد مردم بیاموزند و در حکمت
 نقصانی از جانب حکیم نباشد و مثل این بسی واضح است و آن است که بعد از آنکه خداوند روح را در
 ملکوت آسمان آفرید و تن خاکی کثیف را درین دار دنیا اعضا و جوارح بجهت کثافت و غلظتی که داشتند از دیدار

روح لطیف ملکوتی که در او استماع امر و نفی او دور بودند و مع ذلک محتاج بروح و حیوة و اطلاع
 بر امر و نفی در رضا و غضب او بودند پس خداوند لطیف علیم حکیم خود را بین اعضا کیشفه و روح
 لطیفه جزئی آفرید صافی و لطیف و صیقلی که از جهت لطافت و مناسبت با روح ملکوتی داشته باشد
 و از جهت جسمانیت مناسبت با اعضا کیشف و آن روح و بخار است جسمانی که در اندرون
 قلب قرار داده و از آن محل غایت و تابش روح ملکوتی کرده که آفتاب روح ملکوتی بآن میتابد و او را
 از فضل خود زنده میگرداند و بحرکت درمی آورد و او را عالم با امر و نفی در رضا و غضب خود میسازد
 و آن روح بخاری ترجمانی میشود ملین روح ملکوتی لطیف و ما بین اعضا کیشف بلغم ملکوتی آن روح
 ملکوتی فرا میگیرد و بلغمه ملکی از برای اعضا کیشف میگرداند و خلیفه و قائم مقام او میشود و او را در او
 ظاهر است در میان عوالم اعضا چشم بنیای او و گوش شنوای او و زبان گویشی او و دست توانای
 او و منظر و مجلای او است در میان اعضا و جمیع معاملات با او معامله با روح ملکوتی است پس
 طاعتش طاعت روح ملکوتی و عصیانش عصیان او و محبتش محبت او و عداوتش عداوت
 او و اتصال با او اتصال روح ملکوتی و انفصال از او انفصال از او و قرار با او انکار او و انکار او
 جمیع اضافات با و اضافات با و پس اعضا بواسطه روح بخاری زنده میشوند و بر حسب امر و نفی
 حرکت میکنند و بنای مدینه اعضا میشود و اعضا بهم مجتمع میشوند و هر یک رفع حاجت گیر
 میکنند چشم برای همه میبزد و گوش برای همه میشود و زبان برای همه میگوید و دهان برای همه
 ذوق مینماید و کفایت و اگر آن روح بخاری نبود ابتدا احدی از اعضا از روح ملکوتی اطلاع بهم نمیداد
 و قائم بجای باقی نمیشد و بنای مدینه اعضا از هم میپاشید چنانکه وضاحت و این سر و جمیع

مراتب جاری شد حتی آنکه در عالم خلا بر سلطان ظل الله است و رتبه عظمت و جلال او از مناسکی کمال
 رعایا برتر است و نفوس ضعیفه رعایا را قابلیت وصول باطنیت و طاقته آودا و تماع و تلقی امر و نوا
 او را ندارند و مع ذلک همه محتاجند که امر و نوا سلطانی را بدینند و اطلاع برضا و غضب او پیدا کنند
 تا بنای مدینه ایشان بشیعه و امر نظام مدام ایشان ممتد باشد پس در حکمت واجب شد که در میان
 سلطان جلیل و رعیت ذلیل واسطه باشد که از جبهی مناسبت بحرم کبریا بی سلطان و شته باشد و
 محرم بارگاه جلال و عظمت او باشد و قابل رؤیت و وصول بحضرت او و جمیع امر و نوا و رضا
 و غضب او با و القا شود و از جبهی مناسبت بر رعایا داشته باشد که رعایا بتوانند بشرف خدمت او شرف
 شوند و طاقته نبل حضرت او بیاورند و بتوانند او را دید و از او شنید پس در رجحانی باشد ما بین رعایا
 ظل الله و ما بین رعایای ضعیف پس لغت سلطنت و مناسبت سلطنت از سلطان بشود و لغت
 رعیت و مناسبت با رعیت برای رعیت شرح کند و حکم او حکم سلطان و طاعت او طاعت سلطان
 و امر او امر سلطان و ویدار او ویدار سلطان باشد و مخالفت او مخالفت سلطان و ارادت او
 ارادت سلطان و قائم مقام سلطان باشد و در میان رعیت و خساره او باشد و مظهر جلوه او
 پس چون چیزی بر رعایای ضعیف القا کند بتوانند از او بشنوند و از او بفهمند آنگاه رعایای
 ضعیف ذلیل اطلاع بر اراده و امر و نوا سلطان جلیل پیدا کنند و بمقتضای آن عمل نمایند
 و بنای مدینه ایشان قرار ماند و رفع حاجت یکدیگر را نمایند و اگر بغیر این باشد ابداء امرت
 نظام پذیرد و جمیع امور معوق ماند و همین ستر در میان برگزیدگان خدا که اشاره با ایشان
 شد و سایر رعایای جبال خالی از علم و عمل جاریست زیرا که آن برگزیدگان سلاطین دین

و ناموس اند و چون حامل علوم آسید و محل مشیت و امرونی اویند چنانکه عرض شد در نهایت جلال
 و عظمت و کبریا و عزت باشند و صندوق علم الهی و آسینه سر تا نامی مشیت و اوار عظمت اویند
 و رعایای بری از علم و عمل را مناسبتی تمام با ایشان نباشد و لغت آنها را نفهمند و بر مراد است
 ایشان اطلاع پیدا نکنند چنانکه بدیهی است که عوام غیور نیستند علوم الهی را از کتب سماوی و آثار
 آن برگزیدگان نفهمند و حال آنکه محتاجند بفهم کتاب خدا و سنت آن برگزیدگان و بدون فهم آنها
 چنانکه عرض شد اطلاع بر خیر و شر و صلاح و فساد خود پیدا نکنند و بنای مدینه ایشان از بنیاس
 و تکلی پایه شوند و بفائده ایجاد و رستند پس در حکمت با لازم شد که ما بین رعایای بری از علم و عمل
 و آن مجتبهای خدای عز و جل دانیانی باشند که حامل علوم آن مجتبه باشند و شارح حکم آنها و بیان
 کننده دین و سنتشان پس مناسبتی که بان مجتبه دارند از ایشان اخذ علوم نمایند و بنای خلق و لغت
 ایشان برسانند تا تحت خلد خلق قائم شود و امرونی او ظاهر گردد و خلق بحیات دین و شرع
 زنده گردند و بواسطه آن ترجان با اطلاع بر رضا و غضب آن مجتبه پیدا کنند و باین واسطه اطلاع
 بر رضا و غضب خدا پیدا کنند و صلاح و فساد کار خود را بفهمند و بنای مدینه ایشان مشیت
 و بفائده خلق خویش برسند و اینها دیگر باره نمبره رک و پی باشند که اگر چه روح بخاری که در قلب است
 میان روح ملکوتی و میان اعضا و سطره است و امرونی روح را شرح میکند اما حامل امرونی او
 بسوی سایر اعضا رک و پی است که از دل جمیع امرونی بان رکها و پیا میرسد و آنها نزد اعضا آید
 از برای اعضا شرح میکند و احکام دل را بآنها میرساند و اگر آن رکها منقطع شوند آن اعضا بمیرند
 اگر چه روح بخاری در قلب باشد پس بر اعضا حفظ آن رکها و پیا از قطع لازم است تا ایصال

حیوة کنند بسوی ایشان چنانکه بر جمیع رعایا و برایا خلاص کشی و ارا و ستاندیشی و حفظ و حراست
 او بطلد اجد اعظم و افخم و اکرم میان رعیت و پادشاه که ظل الله و محل عنایت الله است تحتم است با نای
 مدینه و مملکت از بیم نپاشد و ظاهر و باطن همیشه موافق باشد و بدون این ترتیب و نظم علم خیر و شر
 و صلاح و فساد عالم بسیار رعایا و برایا رسد و حیوة ایمان در تن جانیان حاصل گردد و نفاذ
 خلقت رسد و کار حکیم بغیر این نوع و عبت شود و حکیم اجل از است و این تمامی مقصود از این فصل بود
 که بوضوح پیوست **فصل** بدانکه این نفوس ناقصه که خود سیری و خود را فی ایشیه خود کرده
 و بر حسب طبایع خود سلوک میکنند و طوق انقیاد کسی را میجوایند بر گردن نگذارند ممکن نیست که بنا بر
 موضوعی قربة الی الله و طلبا لم رضاته عمل کنند و هر یک بکوشند که اگر عمل ناموس و شرع کنیم عالم
 فاسد میشود و همه مایهات بلکه مردم محتاج بپایست اند و محتاج بامید و سازختن و ترسانند
 تا آنکه بکشتن امیدواری و بر اندن بیم در صراط مستقیم شریعت ساکت شوند و بدون این محال است
 که این نفوس حیوان و بش طیف ناموس و شرع را در گردن گیرند و برخلاف شواهد و احوال خود را
 روند پس خداوند حکیم جل علا از برای انقیاد طباع و حشی حیوانی و بش اسباب بیم و امید قرار داد
 که شاید بطبع آنچه امید با و حاصل کنند و بهراس از آنچه خائف گردند متعاقب و مطیع او شوند و
 بشریعت موضوعه راه روند و چنانکه ممکن نیست که طفل بیمار از روی کتاب طب دوا یا کتابی تلخ
 و گریه را بجهت مصلحت بدن خود بخورد مگر آنکه پدر و مادر گاهی او را و عده نقل و نباتی و سرخ زرد
 دهند و گاهی برای او اسباب ترسی می سازند تا آنکه بخورد و همچنین اگر خواهند حیوانی را
 بجانیکه نمیخواهد ببردند گاه بنشان دادن علف و گاه بضرب تازیانه باید بر خداوند حکیم هم باطن

ضعیف و حشی حیوانی و شش بهین بر ویه را مسلک داشت و برای ایشان از عین رحمت سباب طبع و سدیدار
 افریده جنت و نار را مقرر فرمود و فرمود که اگر بشریعت من عمل کند شمار بخت برم و شقیات نفس شمار
 بشمار سازم و بشمار انهار و حور و اشجار و قصور هستم و نعمیم دیم برای شما قسم آوردم و اینها بمقتضیات
 و نتیجه های اعمال نیک است که شمار را بان امر کردم و اگر بشریعت من راه نروید از برای شما انواع عذاب
 و عذاب در آخرت مهیا سازم و بر شما عذاب آتش و حیات و عقارب و کلاب جهم را بر حسب آن اعمال
 ناشایست تسلط کنم پس آنها که روحانی و علم و حکمتی داشتند و خداوند غنی صانع قدیم را صادق
 دانستند از بسیم نار طبع اشجار و انهار طوق شریعت را بکردن خود نهادند و بمقتضای آن عمل کردند
 و بخیر دنیا و نعمیم آخرت رسیدند و اما آنجا عت که در دنیا و نفس و طبع خود منکبت و مانند حیوانات
 ایشان خوردن و خفتن و نخج کردن و سایر شهوات نفسانیة بود و علمی و حکمتی نداشتند و فهم آخرت را
 نمیکردند لازم شد در حکمت که نعمتهای دنیا را هم وارود و غذایهای ظاهری جمافی هم مهیا سازد
 و بایشان فرماید که اگر بشریعت من عمل کند شمار بمقتضای اعمال شایسته عزیز و محترم سازم و انواع نعمت
 دنیا را همی عالی و با غما و ملکها و رفعا و فرزندان بهم و دولتها برای شما مقرر کنم و اگر مخالفت کنید
 شمار را بواسطه اعمال نا پسند بذهبها و بلاهای ارضی و سموی و امراض و مرگهای عام و ناگمان و خستگیها
 و تعبها و محنتها و تسلط بعضی بر بعضی و املاف بعضی بر بعضی را ببلایانیم چنانکه در توره برای پیود
 این طور بیان شده است شاید که بواسطه طمع متاع دنیا و خوف از بلاها و محنتها بشریعت مطهره را
 بکردند و بمقتضای آن عمل کنند و بواسطه او خیر دنیا و آخرت را دریابند و او صادق الوعد است در
 دنیا و آخرت و عمل بوعده و وعید خود نماید و عمل فرموده در دنیا چنانکه هر کس تتبع در قرآن و

سایر کتب سماوی و تواریخ پیر و زکاران گذشته نماید و بدیده عبرت نظر کند و لطفت اسرار شریعت با
 و علایمی می بیند که هیچ قومی ببلای خاصی خاص و عام مبتلا نشده مگر بواسطه تخلف ایشان از ناموسها و بغی
 و عدوانشان بر بنیاد و اولیای که حافظ ناموس و شریع بودند و مبتدیان صلاح فساد و خیر و شرع
 و بلاد و بیچ قومی در فاه خسر و طول عمر و نیت طرق و بلاد و عیش و وسع و رحمت و نعمت یافتند
 مگر بواسطه عمل ایشان بشریع و احکام و توالی ایشان را بنیاد و اولیای را و اعزاز دین و اهل دین را و امانت
 ایشان را مخالفین دین را و این سنتی است جاریه در جمیع عصاره و آیات ملک شدند قومی مگر بواسطه خود بیای
 و کارهای نیک باعث فساد و تفرقه عباد و آیات بکرت و نعمت زیاده و شر قومی مگر بواسطه درست کرداری
 و انصاف و مروت و اعتدالشان و ناموس نیست مگر بهیمنه و از آنچه خداوند در قرآن و سایر کتب سماوی
 و انبیاء و اولیای در احادیث و بیانات شافیه خود شرح اسباب نجات اعم ماضیه و هلاک ایشان را
 بیان فرموده اند تا امت موجوده عبرت بگیرند و بشریعت اخذ کنند پس بزرگس که خواهد که بلاد معمور
 در رحمت و رفاه و نعمت افتند و بلایهای آسمانی از ایشان منقطع گردد و برکات آسمان فرین
 برای ایشان حاصل شود و اعمار و آبادی در بلاد دین و امان شود باید سعی تمام در ترویج ناموس و
 مذہب و ملت گوشت و رعیت را بر آن بار داد و اعزاز دین و اهل دین نماید و امانت کسانی که قصد
 بدم و فتنه بنماید تا طمع منافقان از ضرار بدین و اهل دین بریده شود چه مقتضای این اعمال خیر مال
 خیر دنیا و آخرت است و باید انسان خود را خادمی قرار دهد برای صانع عالم و شریع مقدس و تا بندهای
 مطلب خود برسد و خیر دنیا و آخرت را دریابد و اگر غیر از این کند برکات آسمانی منقطع و خیرهای آسمانی
 ممنوع گردد و اعمار قصیر و بلایا متواتر و آفات متوالی در ملکات پیدا شود چنانکه مشهود است باری

مقصود از تفصل اینها نبود بلکه مقصود این بود که این رعیت و حشی طبیعت حیوانی سیرت قریه الی الله
و طلباً له ضایع بشریعت خلّاق عالم عمل نخواهند کرد و مقتضای معاصی و اعمال تینه مستحق هلاک خواهد
شد و منع هیچ مستحق از آنچه مستحق آنرا وارد و زرخیز و آباد و اگر بحسب احتیاجات با ایشان
عمل کند جمیعاً در روز اول مستحق بلایای عاتق و آلام فماید شامله شوند و نسل نوع انسانی از عالم برده شده
شود و آنچه در دیات ایشان ممکن بود که مؤمن شوند موجود کردند و به کلی نوع برافند و تجدید نوعی
و یکبارید نمود و ایشان هم باز چنین کنند و چنین شوند و هرگز فایده خلقت بر نهند پس خداوند حکیم
از حکمت خود آراء رحمت و عطوفت و حفظ نوع انسانی و ایصال هر قایلی بفایده خلقت و دوام بقا
نسل و احب کرد و بشریعت مطهره برای متخلفان از بشریعت حدودی چند را که برای هر عصیان تغییر
یا حدی یا قتل باشد تا رعیت مکش بود مطهره است و دایره کشی را زیستند و مطیع و منقاد شوند و دیگر
بار عسیان نهند و حیات ایشان هم همان قیصر باشد و رعایا و برای تلف نشوند و بلایا بار
نشود و برکات قطع کرد و اگر آنکه با نهند و منجر نشوند و طغیانان بالا گیرند و بر بنیاد اولیاء تعدی کنند
که آنکه مستحق سایر بلاهای دنیوی و اخروی شوند بمقتضای عمل خود و این که می بینید که عالم فی الجمله از راه
با وجود تمدن و عسیان خلق و عدم اجراء حدود شرعی جهات بسیار دایمی آنکه باز بعضی شرایع مردم
عمل میکنند و برکت آن نیم جانی برای مردم مانده و یکی آنکه برکت آن آنکه عامل بشریعت میباشد و حفظ
ناموس الهی را میکنند و اقوال و افعال خود بنیه عالم محفوظ مانده و صاحب زرع از جهه چند نبه
کندم یا چند درخت شمر خود هر از آن خار و خاشاک آبیاری میکنند اگر چه تهمت غلب عصاه بر مخالف
و اهلک آنچه نفر عامل بشریعت و می خواهند نام و نشان ایشان را از عالم براندازند و نمیدانند که بقا و وجود

بواسطه آن چند نفر است و یکی آنکه خداوند عجل در کارهای خود نیست و صاحب بابت و رحمت است و
 محلت میدهد تا توبه کننده توبه کند و متمردها صی در ترو و عصیان خود مستحکم شود و میداند که از
 او بیرون نبرد و در وقت بخواهد او را بگیرد و اگر در دوز دنیا او را حملت دهد در آخرت گرفتار است
 یا آنکه از نسل آنها مؤمنین چند باید بچل آیند و پدر از حفظ میکند برکت پسران که بعد باید بیایند یا بجبهه
 استدراج که آنچه در کون خود دارند شقاوت ابراز دهند و اگر عاصی ابا بول کند بگیرد و دیگر آنچه در
 توه است ظاهر نشود و مردم از ترس و نفاق معصیت را ترک کنند و بیفایده خواهد بود و اینکه
 قدری مردم پانی میکشند و نیم جانی دارند از نیجات و مثال اینهاست و اگر بر صراط شریعت متمسک
 اندت حیوة دنیا را آنوقت خواهند فهمید و برکات آسمان در زمین را آنوقت خواهند دید باری پس چنان
 یافتی که مردم ناموس در کار دارند و وضع ناموس بهم باید از برگزیدگان الهی باشد و ناموس قوام
 سخا و گرفت و بر پا شود و هرگز بحد و پس عرض میشود که حد جاری کننده حد میخواهد و جار
 کننده حد باید و در نفس مستولی بر خلق باشد تا ایشانرا با سیل و غلبه و قهر شریعت بدارد و بر
 متخلفان حدود الهی را جاری کند و عالم بیاست الهی باشد و خود در نهایت کمال باشد تا بفضل کمال
 خود ناقصین را کامل نماید و عامل باشد آنچه امر بان میکند و تارک باشد آنچه را که نهی از آن میکند و معصوم
 و مضطر باشد که وثوق بقول او حاصل شود و خود مفسد و موجب القه نباشد و چنین کسی را پیغمبر و نبی
 گویند که برگزیده خداست و از جانب خدا مستولی بر کل خلق است و صاحب سیاست و امر و نهی
 و جاری کننده حدود است و بدون وجود چنین پیغمبر عالم انتظام نگیرد و بنای مدینه عالم منهدم
 گردد و خلقت لغو و بهیوده گردد پس برهان واضح معلوم شد که باید از جانب خدا در میان خلق عالم

همیشه پیغمبری یا خلیفه پیغمبری باشد چنانکه بعد تفصیل آن خواهد آمد تا آنکه عالم منظم گردد و بنای مدینه
 انسانی از بهم نپاشد و بجا جات یکدیگر برسند و آنچه در قوه نوع انسانی گذارده شده از علوم و
 حکم و استیلاهای بسیار خلق و ترکیب نفس و اخلاق و احوال و ظهور قدرت خدای قهار بر و کند و
 بنامه خلقت در دنیا و آخرت برسند **فصل** چون دینی لزوم وجود پیغمبر را عرض میکنیم که
 باید آنی از انات عالم بدون حجت خدا نباشد زیرا که مریض طلبیب موجود میخواهد که او را معالجه کند
 و ملک پادشاهی میخواهد که نظم او را دهد به آب عصار سابقه تشنگان عصر بعد سیر نشود و به هوا
 سالهای گذشته محتاج بقبض روح بخوید و بدوای قرن ماضی مریض موجود است ^{حجت} تشنگان تواند
 و شریعت بدون حجت مانند کتاب طب بی طلبیب است که بیمار مریض نیاید و خودش با علیلیل
 تواند استنباط دوائی خود نماید و نقوش شیریه اهل عالم و معاندان دین حسین اعتناق بکتاب
 بی حجت نمکند و غمی از ترک آن هیچوجه ندارند پس اگر حجتی آید در زمانی و شرعی آورد پس میرود
 شریعت را در میان مردم گذارد و نفوس شیریه کجا از مخالفت آن باز می کنند و معاندین از تحریب
 و افتاء آن رنصفه روزگار بجا اندیشه کنند پس شریعت علی الدوام حافظی در روی زمین میخواهد
 و احکام الهی جاری کنند حکمی میخواهد و رعیت شیر علی الدوام کسی را میخواهند که از او هر اس کنند
 و از بیم او مخالفت شریعت نکند مستحی بلا یا نکردند و هر چه منافقان و اعدای دین در صدور
 تحریب شریعت برآیند و تعمیر نماید و حفظ دین کنند و مجلات آراش و بد و احکام قضایا
 مانده را از آن شرع استخراج کند و مدعیان باطل را جواب گوید و رفع شکست و شبهه اهل شک
 و شبهه نماید و در تعزایان و اسلام باشد و جنو و شیاطین و کفر را از عرصه و بقیه اعلام بگرداند و که

چنین کسی علی الدوام در عالم نباشد ایل عباد و جور بادین باز بیاکنند و تغییر را و تحریف را و هت
 و خورده خورده به هم شوری کرده حیای یکدیگر را که کرده اتفاق بر دفع آن شرع کنند و بختی
 اما را را بر اندازند چنانکه سایر اعم همین طور را کردند پس بختی دین و ناموس برافند و مردم بر خلاف
 رضای خدا عمل کنند و مستحق پلاکت و بلاهای آسمانی و زمینی شوند و نوع انسانی از زمین برافتد و
 خلقت تمام شود و پس که می بینید که سایر اعم شوری کرده و بختی آثار دین را از عالم کم کرده و باز زنده
 بگرفت آتانی است که در عالم بناموس عمل میکنند و مطیع و متقا و سبیا هستند یا آنکه احتمال می رود
 که نسلی از ایشان سلام آورد و یا بجهنم متحکم شدن کفر و الحاد و پلانت خلاصه اگر سلطان آدم کاظمی یا حجتی
 از تصدی جمعی مطیع خدمتکاران می دهد بنا بر مطیعان گویند معلوم است که عصیان بدست
 زیرا که عقل سلیم حکم کرده که مخالفت ناموس سبب بوار و پلاکت اگر در دنیا بجهنم مصلحتی و روزی را
 تا خیر اندازند نباید باین مغرور شود و خلاف ناموس را جایز شمرد چنانکه اگر کسی خود را از کوه انداخت
 و با لاتفاق نمرود لیل آن نشود که از کوه انداختن خود کار درستی است و اگر سلطان اندر دوزی و دوزیم
 عفو کرد و لیل آن نیست که دزدی خوبست باری پس حکم عقل سلیم و طبع مستقیم و حسیست که
 همیشه در دنیا پیغمبری یا جانشین پیغمبری که مانند او باشد زنده و قائم باشد و بدون این خلا
 حکمت خواهد بود و خلق لغو و بی اثر خواهد شد و چون بنا بر اختصار است رساله کنجانش زیاد از این
 ندارد هر کس تفصیل خواهد کتاب ارشاد العوام رجوع نماید که آن کافی است در این ابواب الحمد لله
 فصل چون دانستی که فهم ناموس از عقول بشر بیرونست و باید خداوند واضع آن باشد و
 مردم نمی بینند که همه از خداوند تلقی کنند و واجب در حکمت که ده طئه باشد بر کزیده میان خلق

و خالق که او بتواند خداوند تلقی کند و بر مردم برساند حال عرض میشود که در میان خلق نفوس شریعه باطله
بسیار است پس با کسی که بر میخیزد در میان خلق ننهی که بدین انجانب خدا آمده ام و این ناموس را آورده ام
و چیزی چند بهم یاد و گوید که این شرع و دین خداست و از اطراف هم نمی بختی میگوید من از جانب خدایم
و دین خدا هست که من آورده ام پس مشبه میشوند و در ظاهر خلقت بهم که هر دو بشنوند و نبوت علامت
صوری جسمانی ندارد که آن صورت کسی بتوان فهمید که نبی است و بر حق است و رعیت ضعیف است و دروغ
انهار نفهمند و حیران مانند و قومی بناسبت باطنی از پی این روند و قومی از پی آن و یکدیگر را کفر و لعن کنند
و مفسد عالم شوند و از آنکه یکدیگر را از صفیه دنیا واجب شمرند و با زفسا در میان عالم پیدا شود
و بناسی مدینه از هم بپاشد پس در حکمت میزانی را بی صدق و کذب این دو نفر لازم است که رعیت ضعیف
بنسند و بفهمند که حق کدام است و باطل کدام بعد هر یک که خواهند با بصیرت از پی حق روند و بپای
که خواهند با بصیرت از پی باطل و آن میزان تصدیق خداست و مراد از تصدیق خدا آنست که حق را چنان
همیشه باید موسوم بهائی فرماید و در ایشان علامات قرار دهد که از آن علامات معلوم شود صدق صادق
و کذب کاذب و این تصدیق در جمیع طبقات خلق در جمیع اعصار بکار است و همیشه اهل حق و باطل در نظر
از باب بصیرت با علامات هویدا میشوند و میشوند و آنعلامات بهم علاماتی باید باشد که نیک آنها را
جمیع عقول سلیمه نیک شمرند و بد آنها را جمیع عقول سلیمه بد و نیک پس اگر در مدعی آنعلامات را دیدیم که
جمیع عقول سلیمه آنرا نیک می شمرند و حق میدانند میفهمیم که مدعی از اهل نیک و حق است و اگر علامت را
دیدیم که جمیع عقول سلیمه آنرا نکین و تخمین آنرا ستمگاف دارند میفهمیم که آن بد است و مدعی اهل باطل است
و آنعلامات بسیار است بعضی را حسب عقل عرض نمایم مثلاً اگر دیدیم که مدعی نبوت معروفست بحجت

نسب و حرمان را درکی مثلاً بطوریکه بشنود در آن نیست میفهمیم که خداوند عالم حرمان را در خدایت النسب رخصیه
و قائم مقام خود نمیکند و اگر نسبش بی عیب است ولی می بینیم که خدایت العلل است مثلاً و ترکیب اعمال
چند است که عقل سلیم از آن استکشاف میکند چنانکه لاطمی یا زانی یا شارب خمر یا بخلق یا قحاش یا بی جا
یا بخواه نردوسی و کرامت نفس یا حسود یا حقود یا منہک و درسی یا خفیف و لغو و کار یا اعمال
او غیر اعمال یا بدین و عابدین و معرضین از دنیا است یا غیر اینها از اعمال و اقوال سینه که عقل
در هر وقت و مذہب متفق بر قبح آن اگر چه بآن عمل کنند میفهمیم که خداوند عالم چنین کسی را خلیفه
و قائم مقام خود نمیکند و چنین کسی افضل خلق و قابل تلقی و حی از خدا و آئینه بودن از برای دین و
علم و حکمت و مشیت خدا نخواهد بود بالبداهه و لیکن در اینجا قدری احتیاط ضرورت است و آن است که
این هر بلدی عادیاتی دارند که در آن بلد بحسب عادت آنرا مستحسن میشیند و عادیاتی چند که از اربعه شیعیه
در چون بنی از جانب خدا مبعوث و بروقی عقل کامل و مقبول برای عادات نیست و آنکسی که جمع میان عادات
متضاده خلق ممکن نیست و نیک بر قومی چشم قوم دیگر بدو ولا جرم نتایج باید موافق عقل سلیم راه رود
که جمیع عقول چون چشم از عادت پوشند تصدیق کنند که آن درست است نه آنکه چون خلاف عادت
خود از وی بینند او را بی ادب و بی معرفت و بی جو اندوزی شمرند و در این باید بسیار تدبیر کرد و بی احتیاطی نمود
و اگر اعمالش هم هر صورتی دارد ولی البته است یا حق یا بلید یا جاهل یا نادان و عارف بخدا نیکه بآن
دعوت میکند نیست و عارف بصفات و اسماء و افعال آن فی و عالم بجهاتی اشیا و ملکوت خلق نیست
خواهیم نصید که خداوند جاهل و حق را خلیفه خود و مدبر ملک نمیکند و زمام مہام عباد و بلاد را با و نمیکند
و اگر اینها هم در او نیست و عالم و عارفست ولی امراض قبیحہ دارد مانند صرع که او را نوبت نبوت

میکند و یا چون ادواری دارد یا آنکه دارد یا خوره و پس غیر آن از امراض با بریت که طبایع از آنها در خور
 و گیر است یا طور فضیحه صحرایی حرف میزند و مانند الواط حرکت میکنند یا سر و صورت و اندام او بطوریت
 که مضحک است و سیاهی حکما در آن نیست و نفوس از آن مشتبه است و امثال
 اینها معلوم میشود که خداوند چنین کسی را خلیفه خود نمی کند و نه در ملک او
 انسان معتدل قسط است و نه عاجز است از خلقت انسان معتدل پس چنین کسی را
 خداوند علی اطلاق نم مقام خود و مرجع بلاد و عباد کند و قطب عالم نکرده اند
 البته زیرا که خلیفه او باید نظیر کمالات او داشته باشد و سرانجامی است و صفات او باشد
 و اگر ازین قبیل چیزها بیچسبند در آن نیست ولی عامل با آنچه خود نیک و آرمید و محبت از آنچه خود او
 قبیح میسر و نیست و نفس خود را از شهوات و شلوات نمیزند نگاه دارد و بهت او بر جمیع دنیا و حب ریاست
 و غرت و ثروت و ایثار متاع فانیست بر باقی پس معلوم میشود که انگیزش قابل نیست که خداوند عباد و بلاد
 خود را با وسپارد و او را حاکم بر نفوس و فروج و اموال عباد نماید و خلیفه و قائم مقام خود سازد و بهین
 ولایت که باید بی در شرع خودش معصوم باشد و نهایت قبح را دارد که مردم را بنی از بندگی نماید و خود
 منکک در بندگی باشد و چنین کسی در همه در میان مردم و خالق نشود و اگر قبح کردی و بیچسبند ازین خصلت
 در او نیافتی و لکن می بینی که او در نفس قوی و مستولی نیست و از مجاهده در راه خداوند قاصر است و جهان
 وضعیف النفس است و از عادی و نفوس منافقین و معاندین دین در پراس شد بدست و زوایا دلائل
 میکند و تلقی نماید و در مقابل آنها ضعیف و مقهور میشود و نفس امارت و ریاست ندارد و نفوس عریض است او
 بر او استیلا دارد پس بدان که او برای استیلا خلق نشده و خلیفه خدا می ستولی در ملک نیست و این

دو حالت امری طبعی نفوس است که نفس ضعیف در نزو نفس قوی خود بخود مضطرب و لرزان و هراسان میشود و خود را
 کم میکند و نفس قوی در نزو نفس ضعیف بی سبب در خود استیلا می یابد و خود را قهار بر او میفهمد چنانکه
 اگر عیسی نزو سلطان می رود و اگر چه سلطان در حال غضب نباشد بلکه نهایت رافت نماید و اگر چه آن ^{عزت}
 در بدن بسیار قوی باشد و آن سلطان بسیار کوچک و ضعیف و آن رعیت هیچ گناه نکرده باشد مگر
 که نفس رعیت خود بخود متزلزل و مضطرب و پریشان میشود و خود را کم میکند و حرف زدن را فراموش میکند و
 سلطان در خود بر او استیلا می دهد و می یابد و بی سبب چه بخاطر او خطور نمیکند که کسی سبب یا نیست و آن ^{عزت}
 با قیاس پیش او هیچ فرق نمیکند و این خاصیتی است در نفوس حتی در حیوانات همچنین است و هر حیوانی در نزو
 خود مضطرب و خائف میشود و اگر چه سابقا او را استیلا می داد و بر خود ندیده باشد پس اگر یافتی که مدعی
 بقوت نفسی ضعیف دارد و متزلزل میشود و نزو بعضی نفوس و بعضی نفوس در خود استیلا می یابد و می یابند
 بدانکه ادب رای ریاست خلق نشده و طبع او طبع ریاست با آن ضعف و خستاست نخواهد بود و کسیکه طبع او
 طبع ریاست نیست چگونه حکیم قدیر او را رئیس بر او می نماید و او را خود میکند و او را مظهر قهر و غلبه و سطوت خود
 قرار میدهد و سلطان بر بلا و عباد میکند و اغلب مردم بمعنی یا میفهمند که فلائکس نفس ریاست و امارت نداند
 و قابل عالمی و حکومت نیست و فلائکس قابل است بلکه بسیار آنکه قوه نفس نقد را نراند که مردم در خانه های خود بلکه در
 بلا و عیب دانه و در هراس باشند و ضعف نفس نقد را نراند که اگر خشم کند و بزند و بکشد احدی از او نترسد
 از آنچه رعیت با هم دعوی میکنند و یکدیگر را میزنند و مجروح میکنند و میکشند و از هم میترسند و از سلطان اگر چه
 در نهایت رافت باشد و ابد نرند و نکند میترسند پس ضعیف النفس مظهر خدای قوی غالب نشود و قابل
 بقوت نباشد البته و اگر دیدی قوت نفس را هم دارد و نفوس از دور هراس است ولی منکر توحید است

و بشرک دعوت میکنند یا منکر انبیاء مسلمی است که پیش از او بودند یا منکرنا موس و شرایع است و مردم با باها
و مشتمیات نفس میخواهند و عباد را رخصت میدهند که هر چه میخواهند بکنند و خلاصت آنکه بعضی قبایح
قطعیه میان عقلا و اهل ملل را حلال کرده و از بعضی جنسها که اتفاقاً عقلاست نهی نمیدهند مثلاً زنا را حلال
نمیکند و صدقه و احسان را حرام نمیکند و مثال اینها را بدانکه چنین کسی بتی نشود محالست که خداوند چنین کسی را
برگزیند و چنین مقصدی را بر بلا و عباد استیلا دهد و او را مظهر علم و حکمت و قدرت خود قرار دهد و اگر
در هیچیک از این امور بخلاف اعتدال نباشد و از هیچ جهت نتوان بر او تخطئه گرفت پس این وقتی است
که احتیاج بمعجزه است و باید او را بهیچ ساخت پس اگر باطل باشد محال است که بمعجزه بر دست او جاری شود
و بنواند که سحری یا شعبده یا کرمی آورد که رسو نشود و اینجا جانیست که اگر بر حق است خداوند بجهت تصدیق
او بمعجزه بر دست او جاری میکند و اگر بر باطل باشد رسو شود و آشکار شود بجهت معجزه هم بطوری که رسوا
نشود و از او سر نزنند و کرا و واضح کرد و بر خداست که در حکمت که اینجا کید و ادا و واضح کند یا آنکه بکلی از او
منع کند و نگذارد که بر دست او چیزی جاری شود البته و اما اگر عیوب اول در او یافت شود ممکن است
که سحر و شعبده و کرم بر دست او جاری شود و را کید و کرا و هم بر مردم معلوم نشود زیرا که بر خداست
اظهار کذب و فساد او و با لغیوب اظهار کذب او شد و دیگر حاجت نیست که منع سحر از او کنند و بنای
در حکمت خداست غنی که دست مردم را از معصیت بپزد و بجهت کذا و معصیت کنند مگر در وقت اقامه حجه
که آنوقت لابد است در حکمت از منع پس اگر از آنجبات هیچ نقضی در آن پیدانند و امر منحصر بمعجزه باشد
لازم است که باطل را منع کنند یا رسوا نمایند و حق را تأیید نمایند و توفیق دهند و مثل این تصدیق است که اگر
پادشاهی باشد همانند و در مجلس عام خود نشسته باشد و جمیع رعیت را با رعام داده باشد و همه حاضر باشند

و در حضور معذات و ستورا و شخصی برخیزد و فسد و رذل و شیر و بندای بلند در میان رعیت نداند که ای
 گروه رعیت این پادشاه حاضر و ناظر قوی قاهر برین و شما را بر شما حاکم و فرمانروا کرده و جمیع زمام مملکت
 شما را در کف کفایت من قرار داده و امر کند و در حضور و بقایا چه و نهی کند از محاسنی بسیار و مواظبت
 کند و حدود جاری کند و بعضی را بکشد و بگوید من از جانب این پادشاه قاهر غالب حاضر ناظر مأمور بنا
 امورم و بقوت و قدرت او اینجا را بر میگیرم انصاف ده که آیا ممکن است که آن پادشاه غالب قاهر مقتدر
 رؤف بر عایا و برایا سکوت کند و او را تائید و تشدید نماید و خلعت و انعام کند و عسکر و اسلحه باو عطا
 نماید با وجودیکه اقرار بر استی و می بیند که ملک را فاسد میکند و مدینه را خراب نماید بلکه گاه از او پند
 که خلق را از رعیتی و بر رعیتی عداوت میخواند و گاه که مغرور میشود از بکار سلطنت آن سلطان را میکند اگر
 انصاف و همی خواهی نیست که محال و متعجب است که پادشاه از مواظبت و رسوا کردن او و اطهار کردن
 و اقرای او بر سلطان بگذرد و ساکت نشیند و اگر ساکت نشیند هرگز سلطنت نخواهد بود و ضعیف
 و مقهوران مقرر نیست البته یا خود مفسد عباد و بلاد است و سلطانی دیگر خواهد پس چگونه شود که خداوند
 حکیم علیم قادر قاهر غالب شاه حاضر ناظر مطلع بپسند که شخصی مقرری که آید بر او در میان ملک
 آید و مردم را دعوت بباطل نماید و نوازش فاسد مفسد میکند و عباد و بلاد را بطاعت شیطان
 میدارد مع ذلک از اظهار کذب و افتراء و ساکت شود و اظهار فساد و کفر او را بر مردم ننماید و
 خلق را بر خود قائم کند که فردا بگویند که تو خدائی بودی عالم و قادر و قاهر و حاضر ناظر بر او و او در
 حضور تو نسبت خود را بتو ذکر کرد و ادعای سعادت از جانب تو کرد و ما بتصدیق تو و سکوت تو از او
 رکون نمودیم و دانستیم که اگر بر باطل بود تو او را رد میگردی و حال که رد او نکردی دانستیم که او

برخی است و از جانب تو پس طاعت او را کردیم و متابعت او بعضی عبادت را کشیم و برخی را سیریم
 و بلاوی چند از ملک ترا خراب کردیم پس ایشان را حجت بر خدا خواهد بود و خدا را هیچ حجت بر ایشان
 نباشد و از عدل و حکمت نباشد مؤاخذۀ ایشان و حال آنکه ایشان را عالم الغیب نیافریده و اما اگر ابطال
 آن نماید بعضی آنچه ذکر شد خدا را حجتست بر خلق و گوید دیدید که من او را مفضح کردم و رسوا نمودم و
 کذب و کفر او را بر شما واضح کردم و با وجود این طاعت او را کردید و از پی او فرستید و متحقن بخط و
 غضب من گردیدند و باینفا عده انسان باید در هر عصری حق و ابل حق را بشناسند و با نیکار منکر و افترا
 مفتری و سعایت تافان زیرا که هیچ پیغمبری و امامی دولتی در هیچ عصری خالی از اینها نبودند ولی شخص
 عاقل باید فکر کند که محض نیکار منکر و افترا میفرستد و سعایت تمام دلیل الهی نیست و برهان بطلان
 کسی نخواهد بود باید باطل را خداوند باطله و ضحیه رسوا کند و ظاهر سازد که او مفید ملکست نه مصلح جهان که
 بر جمیع خلق واضح شد فساد باب مرتاب در این عصا بطوریکه شبهه برای هیچ ویشعوری نماند و کذب
 یضلل الله الظالمین و در اینجا دقیقه هست و آن اینست که چون خداوند عالم غنی از طاعت خلق است
 و این از معصیت ایشان و بر ملک خود زوال نمیرسد و بطاعت خلق جلای نیخواهد و حسب نیست در
 حکمت که مدعی باطل را بکلی از صفه جهان براندازد و قطع متاع دنیا از آن نماید بلکه بر خدایت که مخلوق
 بفهماند که او بر باطل است و علام بطلان او واضح گرداند بعد هر کس میخواهد از پی او برود و کافر شود
 مانع او نشود بدینجهت است شاعر بلیت که جمله کائنات کا فر کردند بر دهن کبرایش نشیند
 کرد پس بعد از آنکه حکمت خود را محکم کرد و بطلان او را بر عباد و فاش نمود با آنکه او را دولت و عزت
 دهد و روزی را بر او کشا کنند و بسط ید با و انعام نماید چرا که اینها اسباب فتنه و آزمایش خلق است

تا آنها که در دل کافرند را نمایند و آنها که مؤمن اند قوت ایمان شان ظاهر شود آسانی نمیکند
 فرعون با با دعا خدای چه قدر عظمت داد و چه قدر با ثروت و کثرت عطا فرمود و در دعای خست
 موسی شصت هزار کس مقتداً الجیش او بود و خودش در هزار هزار کس سوار شد و از پی بنی اسرائیل رفت
 و خداوند بجهت آزمایش او را عظمت داد و متاع قلیل دنیا را از او منع کرد و کمی از تنبیه او و آسودند که
 صدمه از قوم خود و معاندین نخورده باشند و کشته و بسته و مجروح و محبوس نشده باشند و اینها هر چه
 دلیل بطلان کسی نباشد و مناط علایم حق و بطلانست بطوریکه عرض شد پس اگر مدعی باطلی را خدا عمر و
 عزت دهد و متاع دنیا را بر او فرستد و دلالتی بر حقیت نکند اگر چه پس از او سالها مردم پرور
 او کنند زیرا که بر خدا بود اظهار بطلان او بر خلق و کروی پس دیگر چه حاجت بقطع متاع دنیا از او و او
 خدای غنی است و این از شر و خلق و همچنین در عکس از خارجی دنیا فقر و فاقه و بیاری معاندین و
 منافقین بر او وادیت و از ار کشیدن او از خلق چنانکه دانستی که اینها دلالتی بر بطلان نمیکند آسانی نمیکند که
 کسی بگوید برف سیاه است و صاحب دولت و کثرت و خدمت و شتم باشد اینها دلالتی بر صدق او نمیکند و اگر
 فقیر و ضعیف و مبتلا باشد و بگوید برف سفید است دلالتی بر کذب او نمیکند چرا که اینها دخلی بر صدق او نگذاشته
 ندارد و خلاصه حجت در علایم حق و بطلانست و متاع دنیا علامت حق و بطلانست باتفاق عقلا و آنچه
 در این فصل عرض شد میز نیست از برای حق و باطلی خواه نبوت خواه امانت خواه علم و حکمت و تقواست
 و خواه امانت و دیانت مردم و محالست که خداوند هیچ حقی را خوار و نازل کند و باطل امر او و پوئین
 علامت باطل بر او چرا که از او است و مشوب بسوی او و محالست که باطلی را نماید و تمهید نماید بپوئین
 لباس حق بر او محالست که این تمهید و اغراض باطل از جانب او باشد لغو و باطل پس اگر این میزان است

بگیری هرگز از حق و بطلان شناسی که چه حقی را صد برابر نفس از روی غرض باطل خواهند یا باطل را صد برابر ^{نفس}
 حق خواهند و مرح سرانی کنند و تعظیم و تمجید نمایند آیانه نیست که جمیع عساکر و فوجان ^{مکلفین} و در ^{مکلفین}
 و شما میکردند چه دلالت بر حقیقت و شهادت با وجود کطلان او آیانه نیست که انبیا را لعن و کفر میکردند و شما
 در باره ایشان میکردند چه ضرر کرد بحقیقت ایشان با علایم حقشناسی پس انسان عاقل است که دیده بصیرت
 باز کند و از پی تصدیق و تکذیب خدا رفته خلق و بعلائی حق و باطل نظر کند و او هم مانند جلال از پی از دعای
 و کثرت زود که در زرخش معذور نباشد و خداوند با فساد یکدیگر من کی از دعای سفله و چال را عیادت
 حقیقت چیزی قرار دادم و کی یکی و تنهایی و فقر و کثرت اعدا را علامت باطل ساختم که توازی او رفتی باری
 اگر این میزان کسی درست گیرد هیچ حق و باطلی پایی و لغز و چکونه خواهد لغزید و اینجانی توکل بر خداست
 و اعتماد بر او و تفویض امر بسوی او و تسلیم برای او و ما در جمیع مسائل و نیت با نیقاعده راه میرسیم و حق و
 باطل را باین میزان می بنجیم **فصل** پس از تمییز این خدمات معلوم شد که عالم بدون نبی نشود و بدون
 ناموس و سیاست دنیا و عالم برقرار نیامد و عیش بنی آدم منقطع نمیکرد و همیشه باید که در روی زمین پیغمبری
 یا وصی پیغمبری باشد که از جانب خداوند حاکم بر بلا و عباد باشد و نامش درین و شرع و جاری کنند
 احکام و حدود و ادب باشد خواه مردم اطاعت در بکنند و خواه با جان خود خصمی کرده طاعت نکنند خواه
 آن جهت مبسوط الیه باشند و مستولی و خواه مقهور و ذلیل خواه ظاهر باشند بجهت تمکین مردم و خواه که نشین
 از جهه غلبه جمال و استیلا و ضلال چرا که خلق حکیم باید برینج حکمت باشد خواه مردم تمکین آنکس را بکنند
 خواه با بخت خود زنده بمانند و اگر کسی کوید حجت مخفی کالعدم است پس حکمت در زمان او باطل شود و
 فایده وضع حجت باطل شود گوئیم که چنین نیست زیرا که سابقا عرض کردم که بر خداست که چون در زمان

عقلش آفرید و حاجت بشر برآورد و آبی بآفرید که از جانب او نقصانی در حکمت نباشد و بعد از مردم
خود آب نخورد ضرری بکس نیکم نکند و بر خداست که با انسان چشم عطا فرماید بجهت دیدن بعد از کسی
چشم بر چشم بگذارد و نه بیند ضرری بکس نیکم ندارد و حکمت و حکمت است حکمت با غنا و حکمت با فقر اما حکیم
فقر محتاج است با آنکه محال کن مردم را بقدر آن حکمت دارد تا رفع حاجت خودش بشود چرا که او حکمت را
نپذیرد معاشش خود قرار داده و برای رفع حاجت خود حکمت بکار میبرد و مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار
میبرد و مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار برده و هر یک از خدم چشم خود را از روی حکمت بکاری از
کارهای خود میدارد که رفع حاجتش شود و چون از آن حکمت تخلف نکند سیاست کند و بعین ایشا را
با آن اعمال حکیمان را بداند تا حاجت او بطور مطلوب برآورده شود اما حکمت غنی برای نفع نیست پس راه
حکمت را بینماید و بطور حکمت امر و نهی میکند بعد بعین مردم با آن حکمت نمیدارد اگر میخواهند با آن حکمت
عمل نمیکنند و منت برای حکیم است که نفع خودشان را با ایشان آموخته و اگر میخواهند قبول کنند
و با جان خود خصمی کنند و حجت برای حکیم است که من راه خیر و شر و مقتضای اعمال زشت و زیبا را
بشما آموختم و خود شما عمل نکردید و من غضبی جدا گانه بشما نکردم و رحمتی جدا گانه بشما ندارم از برای
هر عملی من مقتضای قرار دادم و در دنیا و آخرت مقتضای از گناه بکنند را مثل اگر در شکستن قرار دادم
و مقتضای با حقیقت رفتن را امینی از عمره و لغزش و مقتضای هر دور ایشان اقامت از روی لطف و شما را
مخاطب کردم خود اگر خود را از گناه بکنید کردن شما میسازد و من غضبی جدا گانه بشما نمیکشم زیرا که ضرری
به من ندارد و اگر خود با حقیقت راه بروید امین از لغزش میشود و رحمتی خیر به من امینی بشما ندارم زیرا که عمل
شما نفعی به من ندارد و اما اعمال شماست که در دنیا و آخرت عاید شما میشود و چنان نیست که جاهل

گمان کرده اند که من دلم از عمل بد بشا بچوش می آید و برای شغای عظیم از شما انتقام میکشم یا قلمم بر شما نازک میشود
 و لذتی از عمل شما ببرم و بمکافات آن لذت شما انعامی جداگانه میکنم بلکه همان آثار طبیعت اعمال خود شما
 که عاید شماست و من برای هر صفتی و عملی اثری و مقتضائی قرار داده ام و هست که در نیک و بد شما میرسد
 چنانکه در دنیا شما بد میکنید پس خداوند حکیم غنی از روی احسان و لطف بنیاء و اولیاء را برای سیاست ملک
 و بیان ناموس و اجرای حدود و قسود و احوال اگر خلقی جمع شوند بر مخالفت ایشان و با خود خصمی کنند و
 افات و بکاهه و نپا و آخرت ابعمل خود برای خود بخزند ضرری بجهت و غنای حکیم ندارد پس چشمتی
 الهی وقتی دید که اندر ایشان نفی بر دم نمیکند و متابعت ایشان نمیکند و افات حجت را کردند و کسی نپذیرفت
 انجن بر اختیار بر خلوت کند و معاشرت را اختیار بر عبادت خدی خود نمایند البته بکوشه خزیده بعبادت
 خود مشغول شوند و اگر در این ثناء یک نفسی مطیع باشد و را بخود و انکارند و بطور خفا اندازد و نایند و او را
 هدایت فرمایند البته و چه فایده که ما موزم با مختصار و الا لذت این مطالب در بسط بود و در کتاب کبریا
 العوم قدری بسط داده ام هر کس خواهد بان کتاب رجوع کند و در این فصول معلوم شد بطلان قول براه
 و پیروان ایشان و جمعی از مباحتی همان که اقرار بخدائی خدا دارند و میگویند خدا غنی است از ما و طاعات ما
 و ما را خلق کرده و در عالم خود سر بر کرده و حاجتی بر رسول و شرعی نیست و مانند آفتاب و صبح شد لزوم
 وجود بنیاء و شرایع و همین قدر برای نصف کافیست فصل بدانکه خداوند عالم غنی است از
 خلق و طاعات ایشان و این است از معاصی ایشان البته چرا که کل از جو دوست و از اوست پس شرایع را
 برای مصلحت خود خلق قرار داده و خلق متغیر و مختلف الاجزاء پس مصالح ایشان در اعصار لغات
 کند و از اینجهت در هر عصری قحطی بنوع شرعی باشد پس از اینجهت در حکمت مقرر شد که بنیاء معتقد و است

و شرایط مختلف آرد و چون در حکمت لازم شد که آن سبب یا بشر باشند برایشان و اودومی آید آنچه بر سایر
 بشر و اودومی آید از حوادث پس مرگ برایشان جاری شود چنانکه بر همه بشر جاری میشود پس بها آنکه
 عمر نبی بسر رسد و هنوز عالم بر مصلحت اول باقی باشد و باید بشریت او را روند تا زمان تغیر مصلحت و
 بعثت نبی دیگر همچنانکه همه صاحبان بشریت چنین بوده اند پس اهل عصر بعد از نبی اول مختلف بمان
 شرع نبی سابق باشند و باید علم نبوت نبی سابق پیدا کنند و حجت خدا بر آنها تمام شود
 چنانکه بر اهل عصر آن نبی تمام شده بود پس در عصر آن نبی حجت خدا بر مخرج آن نبی تمام شد و هر کس
 مشایخه کرد فهمید که آن نبی است و اما آنان که دور از آن نبی بودند و او را ندیدند یا بعد از نبی بودند
 برای تمام حجت بشر طریقی دیگر است و آن روایات بطور تواتر است که برای آنها موجب علم شود
 پس هر کس آنقدر از روایات و معجزات نبی برای او شد که علم حاصل کرد و حجت خدا برای او تمام شود
 و دیگر عذری در نزد خدا برای او نمیماندری که حجت خدا بر علم تمام میشود خواه از مشایخه حاصل شود و خواه
 از تواتر و حصول علم از تواتر اخبار امرست جلی خلق که خداوند حکیم در جبلت آنها گذارده و عذر ایشان را
 منقطع کرده آید نبی که مردم ایران علم بوجود چنین دارند و حال آنکه چنین باید دید و اهل این آثار را
 علم آمدن شخصی که نام او موسی بود و مدعی نبوت بود و شخصی که نام او عیسی بود و مدعی نبوت بود و حجت
 و حال آنکه آنها را ندیدند و در علم بوجود موسی و عیسی اهل این عصر با اهل عصر ایشان هیچ فرق ندارند
 و همان علمی که برای مشایخین حاصل بود و بوجهی برای همه حاصل است بدون تفاوت و عرض
 از تمثیل علم بوجود ایشان است نه علم تفصیلی باحوال ایشان پس هرگاه غائبین از نبی نبوت تواتر علم
 برای ایشان حاصل شود که آن نبی بطوریکه عرض شد معجزه آورد و خداوند روح او کرد و تقریر و

تسديد و تصديق او نمودن بوثان شخص هم براي او ثابت ميشود و در حصول علم تفاوتی با آنها که در عصر او
بودند نکند پس حجت خدا براي غائبين هم حاصل شود و اجازت روازه از کسانی بايد برسد که او را
ديده باشند و معجزات او را گمان کرده روايت کرده باشند و شهادت کسانی که آن بني را ندیده اند
و معجزات او را مشاهده نکرده اند شرط نیست و عدم شهادت آنها هم مضرت آيانی نيست که اگر احد
نفر معتبر بگويند که هلال يا ماه ديده ايم يقين میکنی که هلال ظاهر بوده حال اگر ديدن او را نفر بگويند ما نگاه
نکرديم و ندیديم بندين اينها ضرری آن علم ندارد و سبب ضطراب نفس نمیشود و همچنين اگر جمعی معروف
بني گفت بني باشند و عدد و کافران باشند و در صد و قدح آن باشند و احسا بگویند و نسبت بگویند که
ما معجزه او را ندیده ايم چون معروف بعد از موت و گمانند گمان اينها هم ضرر بعلم نمیرساند و همچنين اگر ضعیفان
آن روايت قومی ساکت باشند و مطر بلا و نعم سختی بگویند سکوت اينها هم ضرری بعلم حاصل از روايت روايت
ندارد بلی که اگر آنکه جمعی از اعداء افعال قبیحه روايت کنند بتواتر در مقابل اولیاء اوقات بطوریکه خواهد آمد ترجیح
ضرورت پس از آنچه عرض شد معلوم شد که راوی معجزات هر بنی مصدقین و مشایخین او خواهند بود
نه اعداء و غائبين و سکوت ساکبين هم ضرری بثبوت معجزات و پس بايد ثبوت معجزات هر بنی برای غائبين
و متأخرين بر روايت ائمه بني باشد يا مصدقین به ثبوت او اگر چه ائمه نباشند و تواتر در میان ائمه
بجدي که بر حد علم رسد کفایت در قیام حجت خدا بر خلق میکند و دیگر اگر او را خلیفه باشد که او را برای غائبين
و متأخرين تجدد معجز کند و شاهد صدق شود نور علی نور است و الايمان علم حاصل از تواتر کفایت میکند
و قطع اعذار خلق پیش خالق میشود پس بايد در طلاع بر معجزات موسی از ائمه و ائمه انبیاء پس از شخص
کرد و دیگر اگر سایر اهل عالم که ندیده اند موسی یا شهادتی ندهند چه ضرر دارد پس از حصول علم بتواتر در میان

یهود و نصاری و اسلام و همچنین اگر مت ابراهیم که کافر موسی شده باشند و عداوا باشند شهادت دهند
 چه ضرر دارد و نیز که شان عدو بهین است و یکس نمیکوید که فلا نکس نبی است و من با و کافر م لابد است که بگوید
 که بنی نبود و بخزند است پس نفس سلیم اعتدائی بخلاف اینها نمیکند و بهمان روایت مصدقین کفایت میکند
 و همچنین علم به نبوت عیسی از روایات متواتره نصاری و مسلمین باید حاصل شود و اگر جمعی که او را ندیده
 بگویند ما ندیده ایم و شهادتی نداریم یا یهود با وجود علم بعدویشان و کفرشان بعضی گمان کنند نباید
 باعث ترزل نفس شود و اگر یهود امر و زبکوبیند برای ثابته نشده یا متوجین بلف با نوشته
 هیچ ضرر بحصول علم ندارد و یهود امر و زبکوبیند که عیسی را ببینند و متورضین سابق ایشان که کافر
 بعضی بودند و معاصر با همه حاضر نبودند و کاری دست عیسی نداشتند یا اگر حاضر بودند با وجود کفر
 معلوم است که گمان میکردند اگر نوشته باشند چه ضرر دارد پس با بجا یهود است نه نباید ترزل در امر
 عیسی شد پس کذکات مخرات خاتم انبیا را بیدار است و ذرا گرفت و از تواتر در میان آنها علم حاصل کرد
 و حال هر کسی با بیدار معاشرین و صدقهای و استنباط کرده از غائبان و اعلمه و حامل یقین و احوال
 خبر معاشرین و صدق کسی دیگر نتواند بود اگر چه جبار عادات دیرینه است که همیشه حرف اعدا با علم
 بعدو است مقدم داشته اند اطلاق اموال و نفوس بنمایند پس اگر یهود و نصاری امروز بگویند ما بجهت
 او را ندیده ایم و پیشینان روایت کرده اند با وجود آنکه اکثرشان غائب از آنحضرت بودند و حاضرین
 هم عدد و کافر چه ضرر دارد و اگر گویند که سابقین حاضرین اگر مخبری میدیدند ایمان می آوردند پس
 ندیده اند کونیم وقتی که حضرت خاتم اند که بیحکایت از مردم مسلم نبودند بلکه همه یهود و نصاری است
 پرست بودند و چون مخرات دیدند ایمان آوردند و اگر گویند که آنها که ایمان آوردند بعدین بودند

گوئیم بجنس حرف نیشود پس شاید آنکه ایمان نیاوردند بیدین بودند و اگر گویند بضرر بشیر ایمان
 آوردند گوئیم که او بفرده که شمشیر نزد یکله بشکر خوشتر زد و آن شکر بچه ایمان آورده بودند تا
 او قشون سپید کرد و شمشیر باقی زد باری این امر بدیهیت که معجزات هر بنی را مصدقین ادوات
 میکنند پس چنانکه اگر بیود علم باحوال عیسی خواهند بناید بر جبهه قوم خود استعلام کنند بلکه باید بر جبهه
 نصاری استعلام کنند بیود و نصاری هم اگر خواهند اطلاع بر احوال خاتم صلی الله علیه و آله پیدا کنند
 باید بر جبهه مسلمین کنند و گفتا بقوم خود ننمایند و اگر کسی گوید که چنانکه گمان عادی و روایت خلافشان
 بی اعتبار است و محل تمت است بجهت عداوت مسیحین روایت اصدقاء
 هم محل تمت است بجهت محبت چنانکه مشایخ می بینیم که کسانی که بر شدی عقاید
 دارند یا صدقت دارند معجزاتی برای او میبازند که ابتدا صحت ندارد و چنانکه صوفیه میکنند و با شبهه مراتب
 همین عمل را کردند و معجزات بی نهایت جعل کردند گوئیم ملی بیگلام حق و صدق است و بلا شک اینچنان
 در اصدقاء هم میرو و هرگاه اصدقاء زیاده باشند و همه در کفر باطنی شریک باشند و هر ضال مضل
 باشند البته بر رئیس خود معجزا بندند و بها آنکه کسی آنها را سجده توأتر هم بنید و لکن اینجا جا نیست که علم
 عباد منقطع است و چاره از دست خلق بر نیست و کار کار عالم الغیب است و پس پس خداوند عالم
 البته باید بر آن قوم انکار کند و اقرآء و کذب ایشان را برساند چرا که دیگر میرانی برای غائب و متنا
 نماند و توأتر عمل نموده خود عمل است و چنانکه خود عمل محتاج به تقریر و تصدیق خداست و معرفت خدایی
 امور از صنم با بر نیست و اگر تصدیق آتی در اینجا بکار نرود و دیگر حجت از غائبین و متاخرین بر دست
 خواهد شد پس باید غائبین و متاخرین از بنی رجوع بتوأتر تمت کنند و نظر تصدیق خدا و وزد اگر خدا

آنها را رسوا کرد و کذب آنها را آشکارا کرد و عتبت نکندیم چنانکه کذب بابتیه مرتما بهر آشکارا کرد و بر همه مردم
 واضح شد که اقرار میگویند و طالب تاخت و تازند و محبت ریاست اند و بجز رعیت خون مسلمین و منای
 بر رقاب آنها و سلب اموال آنها غرضی ندارند با وجودیکه عدو آنها از تواریکدشت بود و همه روستا
 معجزات و کرامات از او میکردند و چنانکه امر صوفیه را بر همه مردم آشکارا کرد و عقاید فاسده آنها را
 برای کل مسلمین که بی غرض مرصند آشکار نمود و اگر کسی بعد از کذب خداوندی بآنها بکرد و محبت خدا بآنها
 قائم است و ایشانرا عذری نیست و مثل اینی آنکه در حضور سلطان قادر قاهر علیم حکیم شایسته
 کسی در میان دعایا بر خیزد و بگوید من از جانب این سلطان امور بکومت در میان شما هستم و جمعی کشیدند
 از عایای مفسد با غرض بهم بر خیزند و بگویند که ما شما بدیم که این سلطان این شخص را حاکم بر شما کرد و با
 فرمان و خلعت داد و بایده شما اطاعت او کنید حال بر عتبت ضعیف که پنجه متواتر می شوند لازم است
 که با وجود تواریک نظر سلطان دوزند و شکا کنند که آیا سلطان تصدیق این شود و امیکند یا نه اگر
 سلطان سکوت کرد و ایشانرا تقریر نمود می فهمیم که اینجاست شهود اتفاق بر فساد و فساد و مفسد
 مملکت نیستند و سلطان بر ارضی قبول ایشانست و اگر اشخاص دیگر بر پنجهت که در مملکت میکنند و
 فرمانها صادر کرد که اینها مفسدند و یا غی و بر من اقرار گفتند و نگین آن مرد را ننماید و تصدیق
 اینها را نکنید میدانیم که اینها دروغ گفتند پس انسان مؤمن بخدا فی ظر علیم حکیم قادر رحیم مدبر باید
 در جمیع امور چشم بخدای خود داشته باشد و همیشه طالب تصدیق او باشد بطوری که گذشت و
 علامات صدق و کذب را طلب کند پس ببا آنکه اعدای کسی اهل غرض نباشد و آشکارشان حق باشد
 و ببا آنکه احیاء کسی اهل غرض نباشد و اوارشان و رویشان باطل باشد و چون این امری غیر بدست

از برای رعیت نادان باید رجوع بخدای دانگند و هرگاه اعدا را خدا نکند بکردار خود عدوت و دشمنی
 و اولیاء را تصدیق نمود باید اخذ برادیت اولیاء کرد و بان مطمن شد و این فصل هم صلی است که ضبط است
 و حبیب **فصل** پس از تمهیدین مقدمات حکیمانه گوئیم که شک نیست که در هزار و دویست و پنجاه
 و هفت سال قبل ازین شخصی از عرب از طایفه قریش از قبیلہ بنی هاشم از اولاد عبدالمطلب از نسل عبدالمطلب
 محمد نام صلی الله علیه و آله ظاهر شد و آوای نبوت کرد و مردم را بسوی توحید خدا و ترک صنایع
 و اوثان و ترک کواکب و تیران و اهریمن دعوت نمود و ایشان را بسوی اقرار به نبوت خود خواند و حق
 و شریعتی آورد که الآن در میان است و کتابی آورد که این قرآن معروف باشد معروف آنست که می
 الا خلاق و سخن الطبع و شجاع النفس و آینه معروف عامل بان مایی از منکر و محبتب از آن و حکمت
 تدبیر و سیاست و علم ریاست و عابد و زاهد و علیم با سائر توحید و خلق و آسماء و صفات الهی
 و خبیثه سیر ما ضنین و قواعد و قوانین بنیاء و مسکین و با هم ما که و ادم ناجیه و غیر این از کمال
 بود و هیچیک از اینها شک و شبهه نیست برای احدی و کتب شریعت او موجود و قرآن او حاضر
 و جمیع علوم و حکم و معارفیک در اسلام منتشر است همه از او است و سنتی نگارده است که جمیع عقول
 سلیمه تصدیق درستی حکمت آنرا میکنند و هر کس تدبر کند میفهمد که عدل و انصاف و درستی نه است
 که او بیان کرده و قرار داده و اگر چه نفوس تار نه نگارده که عمل بمقتضای آن کنند و نظم ریاست و ملک
 داری آورد که با وجودیکه مردمی بود منفرد و تنها و بی دولت و عسکر و اعوان و جمیع مردم عدو و دردد
 قتل او و یتیم بزرگ شده و هرگز سلطنت نکرده بیکدفعه آوای نبوت کرد و قانون امارت و ریاست
 و سیاست و لشکر کشی آورد که او و بعضی خلفاء که بسیرت او فی الجمله راه رفتند در اندک زمانیکه و

بهیست و پنج شش سال بود خانوادگی سلاطین را برانداختند و بلاد را تسخیر کردند بطوریکه در تمام روس
 زمین باقراری مورخین فرنگت هیچ ملکی اعظم از ملک او نبود و هیچ سلطنتی و دولتی اوسع از دولت او
 نبود و خلفای او چون چندی بقانون ریاست و امارت او فی الجمله را فرستند غلب روی زمین را
 تسخیر کردند و هیچ ایالتی با ایشان مقابله نتوانست بکند و الی الان جمیع سلاطین اسلام که در اطراف
 بلاد اسلامند از بزرگت شمشیر او و عزیزند اگر چه با هم منازعه داشته باشند و خلفای اسلام را روز بروز
 زیاده کردند و دولت عالم را برای خود تحصیل کردند بعد خورده خورده هر چه از آن قانون خلف کردند
 و بقول خود را فرستند از اطراف ملک ایشان از دستشان رفت و میان خود سلاطین او اختلاف
 بدید آمد و بنامی جدال و نزاع شد و ملک متفرق گردید باری چنین ریاستی آورد و چنین سیاستی گذارد
 و در جمیع این مسائل هیچ اختلاف نیست و یکسانند شعور و شهت باشد هیچیک از این امور بر مخفی
 نمی ماند و احدی از احادیث در عصر او و چه بعد از عصر او نتوانستند که در او عیبی و نقصی بگیرند نه در
 و نسب و نه در صورت و سیرت و نه در علم و حکمت و نه در زهد و عصمت و نه در ورع و تقوی و عبادت
 و نه در مجاهده و نه در کرم و سخا و شجاعت و نه در بزرگ نشی و ریاست و سیاست و نه در خضوع
 و خشوع و خشیت و نه در امری از امور و اگر معاندی بدون بینه و حجت و سند خود بخود عبادت
 عابدی را نسبت بربا دهد و سیاست و ریاست او را نسبت بحجت دنیا و کرم و سخاوت او را نسبت
 بحسب شرت ضرری بجائی ندارد و عقلاء سخن بی بینه را از کسی نمی شنوند و دان معاندان نمیتوان
 بست و معالجه لغو کورایتان کرد پس سخن بهیو و کویان در نزد عقلاء مسموع نیست تا بینه و قرینه
 و علامت صدقی با او نباشد و احدی از اعدای برای حرفهای لغو خود دلیل و برهانی نداشته و ندارد

و شنیده ام که بعضی منافقان این بیان عیوی آن ذات مقدس را کرده عیب گرفته که چرا در اول غزوات
 جماعتی را فرستاد و راه قافله قریش را زده و لغو با شنیدن لفظ را با لفظ ترکیب دزدی و قطع طریق ذکر
 میکند و آن جهال غافلند از آن که آن دعای نبوت بود و مخالفین خود را کافر میکشید و خون ایشان را احلال میداد
 و زن ایشان را سیری میکرد و مال ایشان را مباح میخاند چگونه کفر حق را و مال کفار را دزدی بود و لغو با شنیدن
 کفر حق را قافله آنها اعظم از پنجتن خون آلوده نبود و او الله کشت که احدی از سلاطین آنقدر نکشت
 و چه حرمت دارد کافر بخدا و رسول در مال و جان خود باری این بزرگوار بلا شک و ادعای نبوت کرد و این
 صفات کفایتی که عرض شد بلا شک بود و مع ذلک معجزاتی چنان نوحه ها آورد که عقول در آن
 حیران شده و در حضور خداوند عالم عالم قادر قاهر بود و مع ذلک خداوند عالم او را چنان
 تسدید می کرد که در اندک مانی اغلب بومی زمین را گرفت و دین خود را منتشر کرد و مردم را بتوحید و
 نبوت و شرع خود داشت و الی الان احدی از احادیث او را نخواست که ابطال امر او بکند و بر مانی اقامه نماید
 که او بر باطل بود و بنا حق ادعای نبوت کرد و محض اینکه قومی یا نیاورند و بگویند از روی عناد و کج
 که ما او را نشناخته ایم و نبوت او را نفهمیده ایم و معجزه او بر ما ثابت نشده دلیل ابطال امر او نباشد بیا
 و پس بپرسند و بفهمند پس چون خداوند علیم حکیم قدر قهار شایسته مطلع او را در ملک آن طور که عرض
 شد تصدیق کرد و یوما فیوما نور او را در زیادتى قرارداد و امر او را محکم کرد و بر بلاد و عجب او را مستولی فرمود
 و حجت او را بر جمیع مردم غالب کرد و چگونه میشود که او نبی نباشد پس نبی واجب الاطاعت است یقیناً و بر
 جمیع خلق که او را با این صفات شناختند طاعت او واجب است و خلف از او کفر است و الله که کان
 نمیکند که اگر او نبیها نباشد و ادعای نبوت نمیکند احدی از احادیث او را نخواست که ابطال امر او بکند و بر مانی اقامه نماید

او متخلف میگردند و ذره از قانون حکمت او را و میگذارند چرا که میدیدند که با این قانون غلبه بر کل دشمنان حاصل
 و بلاد معسور و عدل منتشر و امان دولت و بیع میشود چگونه و حال آنکه همان عربها بودند که خوراک ایشان
 شیر شتر بود و سوسمار بود و باین زاکان چون چندی عمل کردند دولت و ثروت عالم برای ایشان حاصل شد
 و لکن چون از جانب خدا بود و بسوی خدا میخواست و شیطان عدو خداست و میخواهد محرب دین و ایمان
 باشد و بر نفوس مستولی است مردم را منیع از متابعت شرع او میکند بلکه چنان مردم و سوسمه کرد که بعمل
 کردن بقانون شریعت دنیا فاسد میشود و آخرت با دنیا جمع نمیشود از اینجا مردم را از شر او کیسب نمایند
 و حال آنکه خدا و این اموس را قرار داده برای تنظیم مدینه انسانی و برای صلاح دنیا و آخرت و برای تعمیر
 عباد و بلاد و نزول برکات آسمان در زمین و برای اقلیت و راحت و عزت و ثروت بندگان خود چنانکه
 علامیه می بینند که اینهمه غرتی که برای سلاطین اسلامیست و اطراف عالم خاصه خلفائی که چندی
 بزرگان او را فرستند و بطریق قواعد و قوانین او ریاست نمودند بزرگت شمشیر است و بهر از تدبیر و سیاست
 پس چگونه دنیا و آخرت با هم جمع نمیشود و چگونه بسبب اخذ شریعت دنیا فاسد میشود و چگونه مغلوب
 مقهور میشوند و حال آنکه خدا در قرآن فرموده که قل للفقرة و الرسول و المؤمنین و میفرماید من کان یرید
 الفقرة قل للفقرة جمیعاً و بتجربہ بهم معلوم شده که هر کس بشریعت مطهره عمل کرد و غرت او زیاد شد باری
 مقصود این سخن نیست و همه مقصود آنست که این بزرگوار مصدق است از جانب خدا و کلام تصدیق از
 تصدیق او اعظم خواهد بود و هر کس که او را عاقبت کرد و خدا او را تصدیق کرد و او نبی است و قطعاً و حتماً
 الاطاعة است و منقرض الطاعة و این غنای مقصود است **فصل** اگر قوم شک کنند در معجزات او
 و خیال کنند که ما ندیمیم و نمیدانیم که راست است یا دروغ اولا میگوئیم که تو از کجا فهمیده که چنین است و

حال آنکه آنرا ندیده و نفی هم که از طفولیت تا حال هم چنین یا پیش تو برده اند چنین یا ندیده بودند و اگر آنها را
 بشمری جماعت معدودی هستند و مع ذلک میگوئی یقین دارم که چنین هست پس چگونه نوع معجزات را
 که باینهمه روایات متواتره نقل شده و در اینهمه کتب ثبت آمده و در جمیع اسناد و اقوال مشهور و معروفست
 یقین نداری پس بهمانکه شیطان در خصوص چنین تو و سوسه نمیکند و در خصوص اقرار به نبی و سوسه نمیکند
 و تو هم طاعت میکنی و اگر کوئی اینهمه شک و شبهه برای آنست که در اعصار خود دیده ایم که مردم کسی که
 اعتقاد می دارند برای او معجزات می سازند و نسبتهای دروغ با او میدهند شاید این روایات هم از
 قبیل آن باشند گوئیم روایاتی که مردم این زمان برای بزرگان خود میکنند پس از اطلاع بر دروغشان فهمیدی
 دروغ است یا پیش از آن البته پیش از آن که معنی نذار و پس مطلع بر دروغ شدی و فهمیدی که دروغ میکنند
 پس همین شایسته است برای آنچه سابقا عرض کردم که خداوند تصدیق باطل نمیکند و باطل را رسوا میکند
 و چون هیچ باطل بودند خدا آنها را رسوا کرد و دروغ هیش ترا ظاهر کرد و آنرا که تصدیق کرده و تقویت
 و تأیید نموده بناید قیاس بکذبین کرد اگر سلطان کسی دروغ گو را در نسبت سلطان رسوا کند بناید آنرا
 که مصدق بفرمان و خلعت و نشانند قیاس آن کذاب کرد و طاعت نمود علی ای حال انسان باید که کسی
 با جان خود نکند آیا نفس پس سنت و شریعتی که آورده که جمیع حکما تصدیق او را دارند و تجربه هم معلومست
 که ناظم عالم بود و هست و همه مسائل آن برنج عدل و انصافست کفایت در معجزه او نمیکند و آیا بشیر است
 که چنین شریعتی بیاورد و از اول روز کار تا اکنون کدام بشر این طور ناموس گذارده و اگر بعضی قتال هم فی الجمله
 زاکانی گذارده باشند حکما میفهمند که باطل و غلط گفته اند و بضر بشیر دفع فساد آن را کار می کنند
 و برهانی حکمی بر آن نثار و محض وضع قاعده بدلیل است و چه میشود که مسئله یا مسئله آنرا از شریعت

انبیاء در دیده باشند و فی الجمله تغییری داده باشند و از نسبت بخود و بند و چون بحقیقت نظر کنی چنانکه انما
 انما آنچه نیست که موافق شریعت اتفاق افتاده و مع ذلک در بعض امور از کان گذارده اند و در باقی
 مردم معطل اند و بسیار یرایع و نوها پس باز عمل میکنند و از کان انما کفایت نمیکند و آنهمیکه صلاح خلق
 و نفوس و آخرت را بنماید پس همین شریعت مطهره اقوی مجرب است و معجزه است که خلاف عادت بشر است
 و این شریعت مقدسه هم خلاف عادت بشر است و احدی از بشر چنین نباشد موسی یا وده و حال بهم حد
 نمیتواند آورد چگونه و الحال ادنی مسئله که اتفاق می افتد علما و حکما با وجود مراض شدن فیهما شان بشریت
 و علم بسیاری از آن در چاره و حق او عاجز میشوند و نمیدانند که چه کنند تا موافق حق و واقع و صلاح
 عالم شود تا آنکه تجدید بر بخورند و می بینند که آن بزرگوار از روز اول حق آن بایان کرده با وجود علم
 تحصیل علوم ظاهره و تهیمی و فقیری و بکیستی هری دور ناموس خود صلاح عالم را در آن امر ظاهر خود
 پس همین شریعت عظم معجزه باقیه است تا روز قیامت و با وجود این شریعت منتهیه و شریع صدور
 مبیت و چهار هزار پیغمبر و تربیت ایشان مردم هنوز یاد نگرفته اند که ادنی معامله را موافق قاعده میکنند
 که فساد دنی در آن لازم نیاید پس چگونه این مردم میتوانستند ناموس بگذارند باری این یک معجزه
 بین ظاهرات بلکه هزار بار معجزه است و هر مسئله از آن معجزه است کافی شافی و معجزه دوم که باقی است
 تا روز قیامت قرآن عظیمی است که در میان مردم است و این کتاب است با این حجم که می بینی و کلماتی که
 از حروف معروف و بزبان عربی معروف و جمیع عرب و عجم عاجزند از آوردن مثل او و اگر خواهی چه
 اعجاز قرآن را بهنمی بطوری بیان کنم که احدی بیان کرده است مگر باز در کتب خود حقیر یافت شود
 پس عرض میکنم که نیست که فرق عجم جمیعاً از فارس و ترک و فرنگی و هندی و غیره هم عاجزند

از آوردن مثل قرآن بالبداهه چرا که عرب نیستند و نکات عربیت را نمیدانند بلکه عربی بهم نمیدانند
 پس چگونه شود که کسی که هندی نمیداند مثل حسن کتب هندی بگوید و اما عجمیهایی که عربی خوانده اند حرف
 عرب بگویند که بعد بیان میشود پس عجمیهایی که عربی نمیدانند بالبداهه عاجزند باقی ماند عرب پس
 در میان عرب آنها نیکه از تفصاحت و بلاغت و علم نیستند که بالبداهه عاجزند از آوردن مثل آن
 چنانکه در فارسی می بینی که شخصی که بی اهل نمیتواند شعری مثل انوری بگوید یا عبارتی مثل فشیان
 فصیح گوید یا کتابی مثل کتاب علماء آورد پس عربهای غیر ادیب و فصیح و عالم که عاجزند از مثل قرآن
 بالبداهه و آن اگر عربست و عرب این زمان که بکلی زبانشان خراب شده و نامربوط محض نتکلم میکنند
 و عرب زمان قبل که غیر فصحا و علماشان عاجز شدند پس ماند عربهای شاعر ادیب فصیح انما
 از مثل قرآن عاجزند بجهت آنکه قرآن کتاب علم است و کتاب پیرامیاء و حکمت و معارف و سیاسة
 و شریعت و ادب شاعر و شوی که اینها را ندارند نتوانند کتابی مثل قرآن آورد چگونه و حال آنکه
 شاعر فصیح نمیتواند مثل کتاب یکی از حکما یا فقها آورد چگونه مثل قرآن که خزن علوم است میتواند آورد
 و امر قرآن محض فصاحت لفظی نیست پس آنها هم که عاجز شدند ماند عربی که فصیح و بلیغ باشد و عالم
 هم باشد اما علمای بصرف و نحو و نجوم و رمل و سحر و کیمیا و امثال آنها که هیچ دخلی ندارند
 ندارند چرا که طبیب نتواند کتابی مثل کتاب متجم کامل آورد و منجم نتواند کتابی مثل کتاب طبیب حاذق آورد
 و همچنین سایر اصناف علمای نتوانند که مثل قرآن آورند چرا که قرآن علم توحید و نبوت و نصرت
 و سیرت است پس آن علماء هم که عاجزند از مثل قرآن البته اگر چه فصیح باشند
 و معجزه قرآن محض فصاحت نیست بلکه چندین جنبه اعجاز در قرآن موجود است ماند عالم حکیم فصیح

که در عرب باشد اولاً که هر علمی و حکمتی از توحید و نبوت و شریع از آن روز نال یومنا نیا که هست هم از خود آن
 بزرگوار است و آن روز وین هیود و نصاری از و ستشان رفته بود و علم و شریعتی نداشتند و اگر بعض یونان
 حکمتی میداشتند بسیار از آن شرکت و کفر و باطل بود که پیغمبر باطلان آنها را در شرع خود ظاهر فرمود و از
 شریع خبری نداشتند و اکثر علم آنها فلسفه و طب و نجوم و سحر و غیر اینها بود که دخلی بعلم دین و مذہب
 نداشت و مع ذلک عرب نبودند و غیر عرب از غیر قرآن عاجز است و ثانیاً آنکه اگر کسی از زمان و تاکنون
 بعلم و حکمت سیاست و بود و امر و مخفی نبود و او پنجم بمقابل پیغمبر میخواست و حکمت و توحید و سیاست
 و شریعت می آورد و از او هم اثری و کتابی در عالم میماند و قاطعاً مثل سایر علمای آن زمان را و کتابها میماند
 بطوریکه مستند باسلام نباشد و بدیهیت که نماند و کسی در مقابل او برخواست پس بدلیل وضع معلوم شد
 که بشر از مثل قرآن عاجز است و آنکسی که در اوست علم اولین و آخرین و اخبارهای بعین بانهاست قصص
 و بلاغت و کمی حجم و از آن روز که آورده تاکنون علمای استخراج در علم از سحر و میکند و هنوز احاطه با
 نکرده اند و در فہم امر از آن عاجز مانده اند پس کدام معجز از این عظیم تر و هر معجزه از سحر و شعبده
 شبیهی دارد که اہل شبهہ شبہ کنند که این شریعت خرا و این قرآن که تمام سحر و شعبده در آن میرود و
 از این گذشته این کتاب را تصدیق خدا از پی است و در حضور او چنین برخواست و بنیادی بلند میکند
 این فرمان خدای عالم قادر حکیم شایہ مطلع است و مع ذلک خدا روع او نماید و احدی از یونانیان
 این کتاب را باطل کند و نظیر او بسیار در پس این کتاب صدق تصدیق خداست و از جانب خداست و
 است گفته که در آنچه این را آوردن مثل آن عاجزند و اگر دروغ بگویند دروغ او را غلط میگویند
 و حقیر کتابی تصنیف کرده ام مستمی بایقان در اعجاز قرآن و ادبیا را در آنجا داده ام هر کس تفصیل خواهد رجوع

بان کتاب کند و مخرجه دیگر آنکه شخصی از عرب که از علم و فهم خالی بود و نیز بدون تعلیم از احدی و بدون
 تحصیل علم ناطق بعلم اولین و آخرین شود و خطای جمیع علما و فلاسفه و حکما را در علوشان ظاهر کند
 و جواب مسائل جمیع علماء یهود و نصاری مجوس دهد و همه را عاجز کند در علم و حکمت و نشانه علم
 و حکمت نماید و تحریف و تغییر کتب آسمانی را ظاهر سازد بطوریکه جمیع علوم اسلامیة کلاً طراً از او با
 و همه خسته چین خرمن او باشند پس اینگونه علوم بیاید و بدون تحصیل علم و مراد و با علماء و نقشبندیان
 تنال عرب پس این هم معجزی عجیب و خارق عادت و غریب است پس چگونه با وجود همین آثار و معجزات
 و اضمحلت در نبوت او میتوان کرد و او را اندر راه شک نیست مگر قناع نفس اماره اندین حق و انوار
 شیطان عدو حق و الا اگر ادعای علم کرده بود با اسم عالم خود را مشهور کرده بود و جمیع مردم از عالم
 بعلم او میکردند و او را معتمد عالم میدانستند و جمیع علمای عالم ترجیح میدادند و لکن حال نفس اماره
 مستعز از حق است و شیطان مانع پس این سانس بابرای مردم می آورد و بطوری کرده که آن بزرگوار داخل
 علماء گمان نمیکند و از حکما غیث نمند و قول او را داخل احوال نینمایند و سخنها را در انقی میگویند و کلام بیا
 علماء عقلی و کلمات او را معطی می ندارند و کلمات سایر علماء را تحقیق و رجوع باخبار منصب و عظمی
 در وضع خوانان قرار داده و رجوع بکتب کفار و مشرکین منصب علما و این نیست مگر آنکه حق بر نفس غلبه
 گرانست و از جمله معجزات بنیه و ضحی که شک در آن نمیتوان کرد ظهور معجزات است از قبور منوره اولاد و اجداد
 در اطراف بلاد است و چه بسیار کورهای و شهرها و صاحبان امراض مزمنه که بجا و رت قبور ایشان شفا
 یافته اند حتی آنکه در موضعی که منسوب بایشانست و قبور ایشان نیست معجزات ظاهر میشود که از آنجا
 صحن و در نسبت در بلخ منسوب بحضرت امیر مومنان علی بن ابیطالب و هر سال از آن مکان شریف معجزات

زیاده از حصر ظاهر میشود و معجزات ظاهر از مواضع منسوبه بایشان نوعاً از جمیع دیدنیاست در اسلام و از
هر یک از اولاد او که معجزه ظاهر شود بلکه از هر یک از ائمت او که می که سرزند دلیل نبوت است چرا که هر یک
نبوی او میکنند و اگر کسی مُصَف باشد این ادله او را کفایت میکند فصل و از جمله ادله بنیه بر نبوت او خبا
انبیاء سلف است بنام نامی و صفات سامی او و علام ظهور و بطوریکه در کتب آن انبیاء ثبت است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن کتب و آیات احتجاج بر یهود و نصاری کرد و هر یک که اهل تعوی
و دین در آنین خود بودند اقرار و اعتراف نمودند و فوج فوج در دین او درآمدند و حقیر کتابی در این خصوص
نوشته ام مستی بنصره الدین در رد پادری انگلیس که در این زمانها کتابی تصنیف کرده بود در رد اسلام و ا
چاپ کرده ببلاد اسلام فرستاده بود و حقیر چون دیدم که بواسطه نشر آن کتاب شبهه در ذهن بعضی از مسلمانین
حاصل شده این نکته را بر اسلام پسندیدم و آن کتاب تصنیف کردم و خطایا و لغزشهای آن پادری
بر هر دو شیوری که بر آن مطلق شود ظاهر کردم و در آن کتاب اثبات نبوت خاتم النبیا صلوات الله علیه
و آله را و اظهار سایر لغزشهای پادری را از توره و انجیل خودشان و سایر کتب انبیاء کردم و هیچ وجه از
غیر آن کتب دلیلی نیافردم تا ایشانرا عذری از قبول آن نباشد و الحمد لله کتابی شد مطبوع جمیع علماء
و حکما و عظام و بر هر کس ظاهر شد که آن پادری از علیه فضل و دانش عاری بوده و هیچ وجه بقا عده علم
و انصاف سخن نگفته و چون آن کتاب را نسخه در بار همایون اعجت شایسته ای کردم و دیگر حاجت نگذا
طی اینها در این کتاب نیست ولی بعضی از آن ادو این کتاب بجهت خالی نبودن از این نوع دلیل بهم عرض
میکند تا بر یهود و نصاری هم باین کتاب تمام حجت شود اگر چه علام نبوت خاتم انبیاء غنی است از
حاجت باینکه لال کتب یهود و نصاری و انقدر از وجود مبارکش آثار حق ظاهر است که حاجت برهان

ثَابِي اَقِيْمْ لَاهُمْ مِيفِرْبَ اَحْمَدُ كَا مَوْخَا وَاَنْفِي دَبَايِي بِبِيُو وِدِيسِر
 اَلْهَمَّ اَنْ كُلَّ اَشْرَاحُوْنَا ^{یعنی که پیغمبری از نزدیک تو و از برادران تو مثل من}
 برپا میکند برای تو خدا آله تو پس بشنود از آن چنانکه سوال کردی از خدا آله خود در حوریب و فَنَکَمِ
 جمع شده بودی و قتی که گفتی که دیگر نشوم صوت خدا آله خودم را و نه بنیم دیگر این آتش را که
 نیرم خدا من فرموده خوب گفتند و بپا آورم بنی مثل تو از میان برادران ایشان و سخن خود را
 در میان او گذارم و سخن گوید با ایشان بهر چه من بگویم و اما آخر آیات و این آیات محکم تورات
 و گفتیم بنی اسمعیل اند برادران بنی اسرائیل و قصه این است که از بس هیوخت بودند و سر
 کردن در وقت نزول الواح خدا و ند صاعقه را فرستاد و صدای شنیدند که طاقت نیاورند و
 نزدیک بود بمیرند التماس کردند که دیگر این وضع را موقوف کنید که ما پیغمبریم از و بشت خدام
 وحی فرمود که این وضع را موقوف کنم و پیغمبری مثل تو صاحب شریعت و ما موسی بنفرتم از برادران
 بنی اسرائیل بنی اسمعیل باشند و از زبان گویای خودم و از زبان و سخن گویم و هر کس طاعت او بخندازد
 اتمام کنم و احدی از بنی اسمعیل مثل موسی بنفرتم صاحب شریعتی اولوالعزم که سخن خدا در میان او باشد مبعوث
 نشد مگر محمد صلی الله علیه و آله که آمد و قرآن بر زبان او جاری شد و اما عیسی از بنی اسرائیل بود
 و این آیه بیچ منافاتی با آن آخرین نفرند که میفرماید که لَوْ قَامَ ثَابِي عَوْدَ بَیْسَرِ اَسْیَلِ کَهْوَشَه
 اَشْدَرِیْلَ اَعْوَادَ ثَابِي اَلْیَاثِمِ ^{یعنی برنخو است بعد از آن پیغمبری در اسرائیل مثل موسی}
 که خدا میخواهد و بر و تا آخر چه که میفرماید در اسرائیل برنخو است و نمیکوید که در اسمعیل برنخو
 و ازین گذشته گفته است برنخو است و این ماضی است یعنی پیش از توره و مکفه برنخو اید و است

و احتمال میرود که قول غراب باشد و اگر معنی مستقبل بهم باشد چنانکه گاهی معنی مستقبل بهم می آید در
بنی اسرائیل فرموده نه در غیر آنها و این آیه بهم مؤید آیه اول میشود که مراد از برادران خود بنی اسرائیل
نیستند چرا که بنقل این آیه از بنی اسرائیل برخاسته و برخاسته خواست پس باید معنی برادران غیر خودشان
باشد و بنی عیسوی که بنو پس بنی اسمعیل باشد پس آیه اولی صریح و صحیح است و در بنو پنهان پیغمبری از عرب که بنی اسمعیل
صاحب شریعت و ناطق بکلام الهی است و حال انصاف ده که بود آن پیغمبر عرب این صفت و در صحاح سی
و سیم میگوید در آیه و تویم که یومرادهای میسینا با و نازج میدیعی که موها و امیج مهر پاران
یعنی گفت که آشکارا شد خدا از سینا و اشرق کرد برای ما از ساعیر فیض بخشد که فاران بوعیفا میدوید
بودند الوفا اظهار در نسبت او سستی از پیش تا آخر و این نزد همه کس بدیهیت که محل بعثت حضرت موسی
جبل طور سینا بود و محل بعثت حضرت عیسی که ساعیر و محل بعثت پیغمبر آخر الزمان که کوه فاران بود
و این خبریست که در توره داده شده با مدن عیسی و خاتم انبیاء و ظاهر شدن خدا و ظهور او و نور حکم
اوست و اگر یهود و نصاری انصاف و بند در توره بیند که پیغمبری از بنی اسمعیل که ساکن طرف
کوه فاران بودند چنانکه در توره است بیاید و اینجا بپسند که چنانکه نور خدا از جبل طور ظاهر شد بود
موسی از جبل فاران که در عرض بنی اسمعیل است ظاهر شود و ببیند که پیغمبری از جبل فاران آمد بعد از
پیغمبری که از جبل ساعیر آمد اعتراف میکند که پیغمبر موعود همین است که آمده و همچنین در آیه ششم از
صحاح بیست و یکم اشعیاست که میفرماید کی گز امر الی الخ همدا همصیت شدیده
یکصد و ده مرتب محمد پاداشیم و خب جو دخب کا مال و هیو شیب
نسب رب قاساب و یقوا آری علی مصفا دنا ی افوخی و مدنا مدیوما و عمل کرده

انو خنیش کل هلالان یعنی چند کفته است بن خدا میروم و دیدم با فی تا خبر دهد آنچه می بیند
 پس دید مرکب و سوار یکی از آنها سوار الاغ است و دیگری سوار شتر و مراقب شد مراقبه شدیدی
 پس شیرزیا کرد و گفت ای پادشاه من همیشه بر مقام خدایم روز و رات محفل حرمت خود است ای پادشاه
 کل شب را تا آخر پس انصاف دهند و تدبیر کنند که آن دیده بان بجز نبی کیست که غیب را می بیند
 خبر میدهد و گواه خداست بر خلقت و گواهی بر ایشان میدهد پس آن دو سوار که یکی الاغ سوار بود و یکی
 شتر سوار بدیدی و معروفست الاغ سوار عیسی و بدیدی و معروفست شتر سوار حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و این دو گواه بودند و آن شیر اسد الله الغالب که قائم مقام خداست و حارس پیغمبر و حارس
 دین خداست و همچنین بر صحاح دوم در آیه دوم حقیق است و کتب خاندن و ابتر عل
 هلوحت لعن یار و ص قور بوی عد حان و ن اعد و یافح لفض و لو یجذب
 ای هیت مهمه حاک لوی بوی یا یا بوی و لویا هر هین عوفلا لوباشا نقش بود
 صلی الله علیه و آله و آله یعنی که بنویس و می را و وضع بنویس بر لوحی از نیجه که آسان باشد بر قاری خواند
 که وحی بوحده است که گفتگو کند از آخر و دروغ نگوید و اگر دیکند امیدوار باشم که آید و که البته
 آمد نیست و دیر نکند هر که سخت روی کند با او شایسته نباشد جان و با و صالح بسبب ایمان آوردن با و
 زندگی کند و در صحاح بعدش میگوید اَلله می نیمنان یا بوی و قاش مهر پاران سلا کیستائیم
 هد و انبیلان و نماها را یعنی که خدا از جنوب خواهد آمد و قدوسی از که پاران همیشه خواهد بود و
 خواهد پوشانند آسمان را شرف و وسایش او بر خواهد کرد و زمین اما آخر دیکر صیح ترازین چه باشد که پیغمبر می
 و آخرت خبر میدهد از که پاران که در جنوب بیت المقدس است می آید و آنرا که در کتب سمویه بعضی مطالب

ضرورتی را بر مفرموده است که چون خداوند می داند که کم کتب را تحریف میکنند بعضی مطالب
 ضرورتی را بر مفرموده تا آنکه بجهت مستند بودن آنها فی الجمله از تحریف بگذرد و تحریف نمایند و چون کلام
 بمؤمن منصف برسد بفهمد و بداند و از جمله اوله و ضمه فقرائست که در وحی کو کست و آن کو دی بوده که سی
 و چهار سال قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده است و اعتبار آن مستلزم بود است لهذا ایراد
 میشود در وحی اقل میگوید بیایند که و هی که از جا بکنند تمام خلق را گروه شود و خراجها بدست سپهکنیز
 دنیا را فراموش کند یا حرکت دهد و دو کسند جای از آنست که بدو شکند و خاک کنند این فقرات
 ظاهر است و در باره پیغمبر صلی الله علیه و آله که سپه را جربود و متصف باقی آنچه گفته بود باز میگوید
 صاحب اقتدار باشد کل و جمله یا بهتر از همه با تاج باشد زیرا که لفظ کلیدیا گفته و کلیدیا در عبری بهی
 اینها فی آمده باز میگوید روشن کند چون برسد و نشان قیامت برسد کننده جاک باشد و باشد
 سفال کلین بیرون آمده و مراد از سفال کلین عربست چنانکه در کتاب و ایال تعبیر از عرب سفال کلین
 آورده باز میگوید محکم کف سخن امدح و تسبیح ترا و برود و برود باز میگوید و بیوشاند سخنی را و براندازد
 سخنی را و باطل کند بت را مسلط شود آسمان را و بگذرد تا آخر و این دلیل معراج است و سایر صفات او
 باز میگوید و از سفال است بزرگ کند سپهر است پرستان نشان قولا و است بهر و در شایست تا آخر
 بودن از سفال بودن از عربست و تا نشان قولا و است یعنی حدی بعد حدی چنانکه در کتاب اشعیا
 و ظاهراست که مراد است که برای هر چیز حدی قرار دهد یا حدی پس از حدی برای او نازل شود باز
 میگوید بسیار شود و شرف و بسیار شود جبروت و کشته شود بستان تا آخر و عجب آنکه از صحرا که بیابان
 هم خبر داده و گفته شش از نو زندان همان شش و شوری افکند و شوری بعد و شوری و چندگان

بر خمت افتد باز میکوید بختی فستند و به تنگی افتند و بعد از بختند و کنده شوند و خور و شوند
 و باز میکوید بختی از قفا بریده شود بر کنار رود خانه و در صحرا مثل ممتحن تنگ شده گرفته میشود و در زفاف
 باز میکوید خیمهای رنگین کشین فرزند زاکان است سوخته شود و آشکار شوند خوشیان معروف
 که باز پروریده شده بودند تا آخر شش نفر فرزندان امیرالمومنین اند که کشته شده اند و چسبندگان
 اصحاب و بختی بر سر تپه شد از قفا بریدند و در خانه فرستاد و صحرا کرد و کربلاء و گرفته شدن
 در زفاف شاید اشاره به موسی حضرت قاسم باشد که مشهور است و خیمهای تپه را خوانند
 و عمرت اسیر شدند بهی و آشکار است و در حقیقت نطق طفل این مورخیت از خدا بر بیرون
 و بختی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و دیگر محل تا قل نیست و اوله از کتب یهود بسیار است
 و در این مختصر کنایه ایشان نیست و در کتاب نصره الدین قدری تفصیل داده ام و اما اوله از کتب
 عهد جدید که کتب نصاری باشد هم بسیار است و بعضی از آن در اینجا ذکر میشود یکی از آنها این است
 بیت ششم از اصلاح پانزدهم انجیل یوحنا است که بعد از آنکه عیسی میفرماید مردم مرا بخدا را
 دشمن داشته میفرماید اما چون بیاید فارقلیط که بسوی شما میفرستم و از از جانب خدا که انفا
 قلیط روح حق است که از خدا جدا شده او شما را و شما را بجهت من میدهد و شما هم شما را میدهد
 بجهت آنکه از بت کعبه با من بوده اید تا آخر و جمیع اینها در باره پیغمبر صادق است و فارقلیط آنچنان
 زبان یونان ترجمه شده بمعنی محمد است و بمعنی شافع و واسطه و تسلی دهنده و اینها همه صفات
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله و محمد همان محمد است که شافع روز جزاست و واسطه میان خدا و
 خلق است و تسلی دهنده است از دنیا و بهشت و نص عبارت است که از غیر عیسی است و بعد از آن

و آن روح حق است و مصدق عیسی بود و آنکه نصاری میگویند که آن روح القدس است صحیح است لیکن
 روح القدس مظهری میخواید که در آن مظهر ظاهر شود و پیرس روح القدس در او ظاهر شد پیغمبر است و
 در احادیث ما متواتر است که روح القدس در پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از روزیکه نازل شده بالا
 رفته و تا قیامت در زمین خواهد بود چنانکه در آیه شانزدهم صحاح چهارم عیسی میفرماید که طلب
 میکنم از خدا که عطا کند بشما فارقلیط و یکی که بشما باند تا ابد روح حق که طاقت نذر و عالم که
 قبول کند و را چرا که عالم رتبه او را نمی بینند و نشناختند و او را شناسید و را چرا که او در میان
 شماست و ثابت است در شما تا آخر پس معلوم شد که عیسی خود فارقلیط بود و او بنی بود پس فارقلیط
 و یکم بنی است که عیسی از خدا سوال میکند که فارقلیط دیگر خدا بخلق بدید که باند تا ابد پس شریعت
 او خاتم شرایع است و بنی آخر باید باشد که بعد از او بنی نیاید و آن روح حق است و مردم رتبه او را
 نمیدانند و اما نصاری که بر ایمان باقی باشند و مؤید بروح القدس باشند او را خواهند شناخت و اما که
 از مذہب عیسی منصرف شده باشند آنها بخطاب عیسی نخواهند بود و در همین صحاح در آیه بیست
 و ششم میگوید بعد از حکایت رفتن خود و رجعت خود فرمود با شما سخن گفتم و حال آنکه در میان شمایم و
 فارقلیط روح القدس که خدا باسم من میفرستد و تعلیم میکند شما را هر چه من گفتم الی آخر و اینهم صحیح است
 که بنی دیگر مؤید بروح القدس خواهد آمد که همه چیز تعلیم کند و متذکر کند مردم را هر چه عیسی گفته
 در باره انفارقلیط و کاش کسی از نصاری میپرسید که آن فارقلیط موعود خواهد آمد و وعده عیسی
 راست است یا دروغ اگر راست است و میاید بچه شناسید که آن فارقلیط موعود است و دروغ نیست
 اگر بعلم و عمل و معجزه و اخلاق و تصدیق انبیاء و کتب گذشته شناسید اینک آمد و همه را داشت بالبداهه

و اگر غیر این علامتست بگویند باری اگر انصاف باشد بشنود و مرا مرغام نخواهد بود آفتاب آمد دلیل
 آفتاب کرد دلیلش باید زوی رخ متاب و نبوت حضرت خاتم النبیا را حاجتی به شما و کتب
 سابقه نبود بلکه صحت آن کتب و حقیقت صاحبان آن کتب باید تصدیق آن بزرگوار معلوم شود چرا که
 بنی مشهور است و از حق و باطل جمیع هاست و باید خبر دهد فصل مارا کلامی دیگر است بایهود و نصاری
 و آن است که از ایشان پرسیم که دین شما با بتعلید با و احد است یا با جتبا و خود شما اگر گویند که
 بتعلید با و احد است که خود بستی دین خود شما و ت داده اند و جمیع عقلا میدانند که دین تعلیمی نشود
 مگر در فروغ و اگر گویند که با جتبا و خود ساختا گوئیم دلیل شما حقیقت دین یهود و نصاری چیست از
 راه عقل است یا سمع و نطق اگر گویند از راه عقل است امتحان کن دین ایشان کند و کار ایشان است
 که جزئیات عالم را بدلیل عقل درک کلیات بیان کنند و بعینه مثل است که کسی گوید که من بدلیل
 عقل اثبات میکنم که در فلان باغ چند درخت است و این بدین البطلان است پس اثبات بنی خاص
 منحصر شد بدلیل سمع و نطق و شک نیست که اینها نه موسی را دیده اند و نه عیسی را و همچنین خاتم النبیا و
 ندیده اند پس در مذین هر سه یکسان میباشد پس میگوئیم که منحصر شد اثبات بروایت حال گویند
 چه کمال برای موسی و عیسی اثبات شده بروایت که مثل آن و عظم از آن از خاتم النبیا و ذکر نشده و
 روایت بتواتر رسیده و محض اینکه رواه از موسی یهودی و رواه از عیسی نصاری بوده اند و دلیل نیست
 زیرا که مناط صحت روایت نه یهودیت را و نه نصاریت آیینی بینند یهود که چه بسیار از اوصاف
 عالم را ایتین کرده نه بواسطه روایت یهودی آیینی بینند نصاری که چه بسیار از اوصاف عالم را ایتین
 کرده اند نه بواسطه روایت نصاری پس همین طور هرگاه بتواتر خبر رسیده و علایم صدق آن را دیدند و

از تواریخ خود و غیر خود شنیده اند که فوج فوج یهود در زمان او در آمدند بدین او فوج فوج نصاری
 اسلام آوردند و جمیع کمالات انبیاء بطور تواریخ و مستحکمت و در کتب خود خبر را بآدمان اودا
 مشاهد کرده اند و معجزه بین امثال قرآن و شرح او در میان است دیگر غدیری برای ایشان نیست از قبول
 مگر آنکه کسی هم چون اغلب مردم در صدودین نباشند و اسی باضطراب بر سر او مانده باشد پس عرض
 میشود که علامات نبوت الهی در ظاهر است و از بعضی اجتماع شده که استدلال میکنند که عیسی باجماع کل نبی
 بوده است و محل اتفاق است و اما محمد صلی الله علیه و آله مختلف فیه است و جماعی را نباید کرد و
 اختلافی را گرفت و الا میگوئیم که درین سخن غلط بحثی است زیرا که اجماعی نیست که عیسی امر و نبی واجب
 اطاعه است در شرح خودش و مسلمین میگویند تا زمان خاتم انبیاء و نبی مقرر فی الطاعه در شرح
 خودش بوده و حال رعیتست برای این شرح پس اتفاق دین و مختلف فیه است مثل حدیث شرع ما و انما
 مسلمین بان عیسی را قرار دارند که در انجیل خود خبر بآدمان پیغمبر آخر الزمان داده باشد اگر میگویند عیسی
 داده داده واقعا پس باین آورید و اگر میگویند که خبر نداده واقعا پس مسلمین بان عیسی هیچ حق و اقرار
 ندارند محل اتفاق نیست و ثانی آنکه اگر یهود با شما این بحث را کنند که موسی محل اتفاق است و عیسی
 مختلف فیه آیا باین دلیل شما تصدیق می کنید که دین یهود حق است یا نه البته نمی کنید و میگویند اگر چه
 عیسی مختلف فیه است و لکن برهان ثابت شده نبوت او مسئله مختلف فیها اگر برهان ثابت شد
 و در وجه مجمع علیه میشود پس برهان واجب پس اهم همین جواب را بشناییدیم در باره خاتم نبوت
 نبوت چیست خبر علم و عمل و معجزه و اخلاق حمیده بطوری که عرض شد و این امور از بطور تواریخ رسیده
 چنانکه هر کس داخل بلاد اسلام شود و کتب اهل اسلام را به بنی بطور علانیه خواهد فهمید و آنکه تصدیق خواهد کرد

با او و با مسلمین است و احدی از روز ظهور و الی الان نتوانسته که بر مانی سپارد که دعای او را بطل کند
 و دعای مسلمین را در باره او باطل نماید و محض آنکه کسی عباد نماید و ایمان نیاورد دلیل بطلان دعای شیطان
 پس باین آیه بایده ظاهره که عرض شد بطور مختصار نبوت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله ثابت
 چنانکه نبوت هر نبی بهین امور ثابت میشود و این مثنای معصومان این محبت بود و چون نامور
 باختصار هم بهین الفا میگویم و هر کس زیاده خواهد بکتاب ارشاد و العوم و سایر کتب رجوع کند
 انشاء الله محبت دوم در اثبات امامت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم و ذرا این محبت
 روی کلام با هم و دو فقره اسلام است از تنی و شیه درین محبت نیز چند فصل است فصل
 بد آنکه آنچه در مقدمات محبت اول عرض کردم واضح شد که مردم مذنی الطبع و طبایع مختلفه
 تشا جر و نزاع است و تشا جر و نزاع سبب القرض و بوار و انقض و بوار سبب عدم وصول
 بقاعده و عدم وصول بقاعده کاشف از لغو بودن حکمت صانع است و خداوند حکیم است و
 کار لغو نمیکند پس خلق را فایده باشد و فایده ظاهر شود مگر با آنکه مذنی نیست کنند و استحال
 حاصل نمایند پس لازم شد در حکمت حکیم که میان مردم ناموسی باشد که بان ناموس عمل کنند
 تا مدت زینت استحال حاصل کند و ناموس حاکمی ضرور دارد که مردم را بان ناموس بدارد
 و الا مردم خود بخود با اختلاف طبایع بنا موس عمل کنند و استحال که در زمان حضرت خاتم انبیاء
 آن بزرگوار بود و در زمان انبیای سلف ایشان بودند و اینها داخل بدیثیات عالم است مثل
 بودن آفتاب در وسط آسمان حال عرض میشود که حاکم بنا موس از و جمال خالی نیست بمعصوم
 یا غیر معصوم معصوم است که معصیت خداوند و خلاف ناموس نکند و غیر معصوم است که

مخالفت ناموس کند خواه کم و خواه بسیار و دانستی که فائده ناموس آنست که بنای مینه انسان بر جاست
و سبب ترقیات نفسانیه و موجب وصول به درجات قرب الهی باشد و سبب حصول نعیم سرمدی و
آن ناموس هم باید حق و صحیح باشد تا آن شرادشته باشد و اگر باطل باشد نه ثمر دنیوی کند نه
ثمر اخروی و ناموس حاکم میخواید که آن را بگردون عباد بگذارد و مردم را بران بدارد پس حاکم باید
خود عمل کننده بناموس باشد و جاری کننده آن در میان مردم و حاکمی که عمل بناموس نکند بناموس
غلط و خطا فرق نکند و اگر چنین باشد خلقت الهی ناقص و دلیل خطای علم او باشد پس چون علم خدا
کامل است ناموس او باید در جزئی و کلی موافق واقع باشد و مورث ثمرهای اخروی و دنیوی بطور حتما
خدا باشد پس حاکم بناموس باید بروفق ناموس بدون کم و زیاد حکم کند و مردم را با آن بدارد و عامل
بناموس باشد که اگر خودش عمل نکند ولی مردم را بدارد و رفع فساد نشود و خودش یکی از مردم است اگر
عمل نکردن بناموس سبب فساد عالم است و فساد دین و دنیا و حاکم بهین جهت واجب شده که مردم
بناموس بدارد تا بلایای آسمان و زمین نازل نشود و مردم بکمال برسد پس این حاکم هم حاکمی دیگر
ضرور دارد که او را بناموس بدارد و بر او عهد و امانی جاری کند چرا که اگر تارک بناموس شد
حد میخواید و هر حدی رسیده حد میخواید ورنه حد بر حاکم روی زمین باید اقوی از او باشد
و الا تکلیف نکند و دست از فساد خود نکشد پس او حاکم الهی نباشد و آن حاکم اقوی اولی است اگر
معصوم است فیه المطلب و اگر نیست حاکمی اقوی از او ضرور است و بگذارد این سخن بجائی نمی ایستد
پس حاکم ناموس باید معصوم باشد و از ناموس در هیچ کلی و جزئی تخلف نکند پس در زمان خاتم نبی^ص
او حاکم ناموس بود و معصوم و مظهر و بعد از وفات او آیا عالم ناموس میخواید یا حاکم ناموس

نمیخواهد یا معصوم نباید باشد و شق اول آنکه هیچ عاقل نکوید و اما شق ثالث را باز عاقل نتواند بگوید
 چرا که همان برهان که گفتیم در آن جاری میشود پس خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید معصوم باشد
 و اگر معصوم نباشد خاطیست و اگر خاطی شد حد میخورد و زننده حد بر آن که خواهد بود ^{علت}
 یا حاکمی دیگر اگر رعیت باید و از حد زنند پس گاه رعیت باید حاکم او باشد و گاه او حاکم رعیت
 پس گاه رعیت خلیفه رسول اند و گاه او پس خلیفه منحصر یکی بنود و حد میر معصیت این نفس رعیت
 بالبدیه نمیدانند بسا عصیان که حد آنرا زنی از رسول روایت میکند و بسا حدی که یک شخص
 بدوی روایت میکند و گذا و باقی عده همه امت از زن و مرد و بدوی و حضری خلیفه رسول خدا
 و حاکم ناموس بعد از اویند و مردم در روایت بهم اختلاف بسیار میکنند و بلا شک احادیث
 مختلف است و آراء تشتت و جهتها و تناقض یکی گوید تو حد میخوایی یکی گوید من حد میخوایم و این
 منشاء فساد عالم است که هر روزی یکی بیاید و حاکمی را حد بزند تا برای خود او را بجل بناموس
 بعد حاکم او را حد بزند برای خود او بگوید و اجتهاد من این عمل معصیت است و حد واجب دارم
 باید من ترا حد بزنم و جواب دهد و اجتهاد من این عمل طاعت است و حد میخواید تو حد میخوایی
 پس در میان تباهی و تجاسد پیدا شود و تشاجر و نزاع بالا گیرد و محاربه در میان پیدا شود چنانکه میگویند
 علی ابن ابیطالب اجتهاد کرده بود و قتل معویه و صاحبش را واجب میدانست و معویه هم اجتهاد کرده
 بود و قتل علی و صاحبش را واجب میدانست و هر دو مصاب بودند و آیا فساد عالم غیر از این چیست
 و وضع ناموس برای چه بود و بدیهیت که هیچ عاقل چنین چیزی را تصدیق نکند و اگر خلیفه حد
 نمیخواهد هر چه خواهد بکند مختار است پس وضع ناموس لغو باشد و امر و نهی مهیوده پس حاکم مکلف

مختلف نیست بدین وقت پس از اغیار اگر حاکم مسلم هم نباشد شاید پس و با باشد که یهودی پس از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله حاکم باشد و اگر کوفین غیر از حاکم باید همه عمل کنند بنا موس قول غریبی است که خلیفه رسول
 جایز است که بدین تراز کل امت باشد و اگر چنین شد البته مردم را بخلاف ناموس خواهد داشت
 و یکی از پدیدینی و عصیان این است و درین قول بوار دین و خراب دنیا و آخرت و این قول بطلان
 اوضح از پیش است پس اگر در حد و این کلمات تدبیر کنی مثل آفتاب می بینی که حاکم بعد از رسول خدا
 باید معصوم و مطهر و عامل بناموس باشد در کلی و جزئی و با جماع جمیع امت ابو بکر و عمر و عثمان و
 عترة طاهره احدی در امت معصوم نبود پس احدی از آنها قابل خلافت نبودند حال کونیم که
 امر از دو صورت خالی نیست یا معصومی در میان امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود یا بود اگر
 معصومی بود او حاکم است بر همه غیر معصومین و او جاری کننده حد باید باشد بر همه غیر معصومین
 پس حاکم بر کل است و او خلیفه اعظم است و باید همه بامر و نهی او عمل کنند و باید او مردم را
 بناموس مبارک و اگر نبود پس بنشین پیغمبر مقرر شد و ناموشش بر داشته شد پس خاتم الانبیاء
 و حال آنکه او خاتم انبیاست و ناموشش خاتم ناموسها پس بعد از او حکم ناموس واجبست و همچنین
 بعد از وفات آن حاکم حاکمی دیگر ضرورت مثل او و بگذارد بعد از او حاکمی دیگر و اما ناموس در دنیا
 باید حاکم معصومی برای ناموس باشد از جانب خدا خواه مردم حکم او را نپذیرند و خواهند گفتند
 چنانکه عرض شد که حکمت از جانب حکیم باید ناقص نباشد و آنکه عطش آفرید باید آب هم آفریده باشد
 خواه مردم بخورند و خواه نخورند و آنکه حاجت بناموس آفرید باید حاکم بناموس بیا فرزند خواه مردم
 طاعت او بکنند و خواه نکنند تا ایشان را بر خدا حجت نباشد بلکه خدا بر ایشان حجت باشد

و اگر کوفی که اگر حاکم باشد و متصرف باشد و اجراء ناموس نکند پس ناموس میصرف شود و مردم بر
 نمانند گویم سابقا عرض شد که حکیم غنی غیر از حکیم فقیر است آنکه مردم را بعنف بجاری میدارد و محتاج
 بآن کار است و خدا غنی است مردم را بعنف باسلام میدارد و ناموس نگذارد و حاکم قرار داده
 میخوانند عمل کنند و میخوانند ننگند اگر بعنف میباشند مردم را بعمل کردن باموس ثواب میدهد
 و ترقی برای آنها حاصل میشود و تعمیر آخرت نمیشد نمی بینی که اگر کسی را بعنف بعطای مال و جسان
 کسی بباری و او نخواهد هیچ جسان نکرده و دخل باو ندارد و حال حکیم غنی حاجت بصورت علما که ندارد
 و میخواند مردم را از مایش گشت و فخر آفریده که مستحق ثواب و عقاب شوند و از آنچه در این فصل
 عرض شد مثل آفتاب واضح شد که عالم خالی از معصوم عالم بحقیقت شریعت نتواند بود و باید تا عالم
 هست معصومی در آن باشد حاکم بر کل خواه مشهور و خواه مستور و چون در فرق اسلام متبع کنی احادیث
 از ائمه اذعان کرده اند که بعد از پیغمبر تا روز قیامت خلیفه معصومی در زمین داریم که شیعه اشعی عشریه و
 و اشعی که پیغمبر خاتم انبیاست و شرعی بعد از شرع او نیست و حاکم شرع باید معصوم باشد چنانچه باید در زمین
 حاکم شرع معصومی همیشه باشد و هست البته پس قول شیعه صحیح است و چنانچه ائمه آنها همان حکام معصوم
 چرا که باقی بهر تعرف اند که ما ائمه معصومین نیست و خود ائمه ایشان هم او عامی عصمت نکرده اند
 پس آنها خلفاء رسول خدا نیستند و علی بن ابیطالب و یار و فرزندان و حکام معصوم و خلفاء رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم فصل دلیلی دیگر آنکه شک نیست که شیعه اثنا عشریه مدعی عصمت ائمه خود
 و ائمه ایشان هم مدعی عصمت بودند باجماع و اتفاق شیعه و مذاهب بر امامی را اتفاق اصحاب او
 باید فهمید پس ائمه ایشان البته مدعی عصمت بوده اند و مدعی خلافت مطلقه رسول خدا و بر پیغمبر نص

غیر محصوره هم روایت میکنند و مقتدا تکیه پیش گفتیم معلوم شد که خداوند علیم و حکیم و شایسته و قادر و قاهر است
 و اینها در حضور او ایستاده اند و او دعا میکند که ما سیم خلفاء رسول خدا و احکام شرع و دین او
 و شیعیان ایشان هم نصوصی چند از کتاب و سنت نقل میکنند که بسیاری از آن نصوص در کتب خود سنتی است
 و در صلاح ایشانست و ادله عقلیه هم که اهل بر صددق ایشان میدهند و معجزات لاتعد و لا تحصى هم
 از ایشان روایت شده چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده حتی آنکه از قبور ایشان در مواضع
 منسوبه بایشان بطور تواتر و مشایده دیده میشود و خداوند شایسته و قادر حکیم روح آنها را بحت و واضحی گردانید
 و دلیل بر بطلان آنها اقامه نکرده پس همان طور که نبوت پیغمبر و سایر پیغمبران ثابت شد امامت اینها
 هم ثابت است بدون تفاوت و اگر روایت کردن شیعه مرعجزات ایشان معتبر نیست پس روایت کردن
 مسلمین هم معجزات پیغمبر را معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و اگر تصدیق کردند خدا اینها را
 معتبر نیست تصدیق کردند خدا پیغمبر را هم معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و هر طور که
 اثبات نبوت پیغمبر را بر یهود و نصاری میکند ما اثبات امامت را بعینه بر ایشان میکنیم و چنانکه محض
 انکار یهود و نصاری دلیل بطلان پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست انکاری هم دلیل بطلان امامت نشود و نهایت
 و لیکن که آنها بر خلافت خلفاء دارند اجماع امت است علی قولهم در روز اول برای بکر و بقول خود ایشان
 اهل جماع معصوم نبود پس طایفه اهل خطا بودند و اجماع جمعی خطا کار چه حجت دارد و اگر گویند که پیغمبر
 فرمودند که امت من اجماع بر خطا نمیکند گوئیم که آیا مراد بعض امت است یا کل امت بلا شک بعض
 امت اجماع بر خطا میکنند و هیچ عاقل این را دعائند و اگر مراد کل امت است بلا شک جمیع امت است و اگر در
 روی زمین بودند در اطراف بر مجاز از رجال و نساء و حضری و بدوی و عرب و سیاه و سفید بر این امر

اجتماع نکردند و اگر میگویند اجتماع کردند و عاقبت که تا روز قیامت از اثبات آن عاجزند و اگر گویند
 مرا و اجتماع اهل قل و عقد است ظاهر معنی بخدایت که این نیست و شاید هم بر معنی از کلام پیغمبر صلی الله
 علیه و آله بدان کسی نیست از عاقلان و دیگرانکه یا اجتماع اهل قل و عقد با تطوع و الزام و از روی اعتقاد
 باید باشد یا آنکه بقره و غلبه هم اجتماع میشود و حجت است بلا شک از روی اعتقاد و تدبیر باید باشد
 نه از روی قهر و غلبه و بلا شک اکثری از بنی هاشم با تطوع و الزام تکیه نکردند و هر کس که بستی را در
 این معنی نمایند و شک نیست که هر شیوایی را زول خود را با صاحب خود میگوید و شیعیان اتفاق دارند که
 حضرت امیر و بسیاری از بنی هاشم با تطوع و تدبیر تکیه خلافت ابی بکر را نکردند پس اجتماع اهل بیاید
 و آنکه اتفاق دارند که معصوم نبوده و بیان کردیم بدلیل و صریح که خلیفه باید معصوم باشد پس از این
 خدا و دلیلی بر بطلان او و آلاء محمد علیه السلام قائم نشده است پس مصدق اند پس امام حتی از اهل
 عالم خوا با طاعت ایشان بکنند و خویشند فصل این شعبها در زمان خود ابوبکر میرفت و در
 زمان عمر که هنوز بقطع امر آنها بر مردم معلوم نشده بود و احتمال میرفت که علی الاتصال خلیفه
 از خلیفه باشد و اما بعد از آنکه انقضای خلافت بدیهی شد و دیگر چه حاجت بدلیل آوردن بر عدم خلافت
 آنها زیرا که بر آن ثابت شد که تا شرع در دنیا هست حاکم شرع معصوم واجب است و خلافت آنها
 معلوم شد که منقطع بود و آن رشته رشته نبود که تا قیامت بر دوپس آن رشته و آن بنیاد بی اصل است
 اگر خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضرورت است و لازم است در زمین پس کو خلفای پس
 از عمر و عثمان و تا امروز تا روز قیامت و اگر ضرورت نیست و تمت خلیفه میخواهند پس خلافت خلفاء
 هم ضرورت نیست و از شرایط تدبیر و ناموس نیست پس متخلف از آنها با کت نیست چنانکه با عقدا و آنها

امروز مردم مالک نیستند و اما بنا بر مذہب شیعه و اولاد عقلیه تا ناموس در دنیا هست خلیفه ضرورتاً
 و باید معصوم باشد و خلیفه معصوم بوده و هست بلکه عالم هرگز بی معصوم نبوده خواه مطاع و خواه
 غیر مطاع **فصل** بدانکه شریعت خاتم انبیاء شریعت آخری و نیاست و تا روز قیامت
 باقیست و شریعت نیست مگر باین صلاح و فساد و خلق و فساد و خلق بحسب اختلاف اعصاب
 تفاوت میکند و از آنچه خداوند شرایع را در عصا رسا بقیه تبدیل میفرمود از عهد حضرت آدم
 تا زمان نوح صلاح مردم آن بود که بشریعت حضرت آدم عمل کنند و چون مصالح و مفاسد مردم
 تغییر کرد خدا هم آن شریعت را نسخ کرد و شریعت نوح را آورد و تا زمان حضرت ابراهیم صلح
 مردم آن بود که بشریعت نوح عمل کنند و چون مصالح و مفاسد مردم تغییر کرد و خدا هم تغییر شریعت
 داد و شریعت حضرت ابراهیم را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغییر کرد و خداوند هم تغییر
 شریعت را داد و شریعت حضرت موسی را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغییر کرد و خداوند
 شریعت حضرت عیسی را آورد و چون مقتضای آن الله لا یتغیر ما بقیم حتی یتغیر ما بفسهم
 یعنی خداوند تغییر نمیدهد آنچه را که بر مردم داده تا تغییر دهند آنچه را که در نفوس ایشانست یعنی هرگاه
 تغییر نفوس خود را دهند خدا هم تغییر میدهد آنچه را که بایشان داده چون باز مصالح و مفاسد عالم
 تغییر کرد خدا هم تغییر داد و شرعی را که بایشان داده بود پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و شرع
 جدیدی آورد و موافق مقتضای عالم و صلاح و فساد و خلق و چون بعضی اقتضا با در زمان خود رسول
 صلی الله علیه و آله تغییر کرد و خود آن بزرگوار احکام آنها را تغییر داد چنانکه مثلاً در اول اسلام صلح
 عالم در آن بود که قبله بیت المقدس باشد و چون مصلحت تغییر کرد و خود آن بزرگوار قبله را تغییر داد

همچنین در اول عتده وفات یکسال بود و چون مصلحت تغییر کرد عتده چهار ماه و دو روز کرد و در اول با
 مشرکین بنای مدارا گذارد و چون مصلحت تغییر کرد بنای جدا گذارد و بگذارد پس معلوم شد که هر چه مصلحت
 عالم تغییر کند باید شرع الهی هم تغییر کند و پیغمبر مصلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست و شرع او خاتم
 شرایع و تا روز قیامت باید شرع او برقرار باشد و پیغمبری دیگر نمی آید و شرعی دیگر نخواهد آمد پس باید
 جمیع احکام مصالح عالم و مفاسد آن تا روز قیامت در شرع او ثابت باشد و جمیع تغییرات در شرع
 خود او باشد و این منافات ندارد با آنکه حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام محمد حرام است
 تا روز قیامت زیرا که معنیش آنست که حلال و حرام بی دیگر نخواهد بود و همه حلال و حرام است
 ایامی یعنی که روز اول بهشت هم حلال او حلال بود تا روز قیامت و حرام او حرام بود تا روز قیامت
 و مع ذلک نسخ هم شد پس ناز به بیت المقدس حلال بود و نماز کعبه هم حلال بود و مدارای مشرکین
 حلال او بود و جاه و هم حلال است پس چون تا روز قیامت مصالح و مفاسد عالم تغییر میکند و با
 احکامش هم تغییر کند باید جمیع احکام مختلفه اعصار و قرون تا روز قیامت در کتاب خود او باشد
 و همه دین است و البته همه آن احکام در کتاب است چنانکه میفرماید لا رطب ولا یابس الا
 فی کتاب مبین و میفرماید قبلنا کل شیء و میفرماید ما قرطنا فی الکتاب من شیء که حال
 همه آنست که جمیع احکام و شرایع در قرآن هست حال تدبر کن و ببین که بعد ازین پیغمبر تا روز قیامت
 این امت میتوانند که حکم هر عصری را از قرآن بیرون آورند و آیا میدانند که هر روز مقتضای عالم است
 و صلاح عباد دور چه و آیا کسی که محیط بنده مردم و طبایع آنها در اعصار و مصارف نباشد و گواه و مطلع بر
 جمیع عالم و آدم نباشد میتواند که احکام هر عصری را از قرآن بیرون آورد بلکه آیا میتواند احکام کتب

عصر بیرون آورد یا حادثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنند کفایت میکند عصر میکنند چه
جای عصر عیدیه را تا روز قیامت و اگر کفایت میکرد محتاج با جهاد و قیاس و رای نمیشدند و
خود را شریک بنی و خدا نمیکردند در وضع دین و ناموس احدی ادعای فهم آنها نکرده پس باید
پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه در روی زمین باشد که عالم بحجج کتاب و سنت و احکام عصر و مصالح
باشد تا روز قیامت و صندوق دین و شرع مبین باشد و با جماع فریقین ابوبکر و عمر و عثمان عالم
بحجج احکام شریعت نبوند و احکام جمیع عصر را تا روز قیامت نمیدانستند و آنکه می که بدست
انها خلافت منقرض شد و کار بدست علما شان افتاد آیا علمای امت که بظنون و حدس و
قیاس و رای و آداب و مسائل می فهمند احکام جمیع عباد و بلاد را میدهند و میدانند در عصر
صلاح عالم در تنبیه کدام مسئله است و آن مسئله را از قرآن بیرون آورند و از سنت استخراج
کنند و آیا قیاس و رای و جهاد و نفس مسائل بدون معرفت صلاح و فساد عالم
و آدم کاشف از واقع احکام آنها میشود بسته نمیشود و کما نمیکنم که احدی این ادعا را کند
نه درباره خلفای اول و نه درباره علمای آخر پس آن طریقه برخلاف حق است و از طریقه حق است
که بعد از پیغمبر خلیفه باید باشد که قائم مقام پیغمبر باشد و علم امت بکتاب و سنت و احکام
و حرام و صلاح و فساد عالم و با جماع فریقین آن خلفا علم امت نبوند و آنکه منقرض
شدند و رفتند و ناموس باقی باید باشد و ناموس حاکم میخیزد و حاکم کل روی زمین در
عصر علما چنانکه شنیدی نتوانند بود و معصوم هم نمیشد و باید بر آنها کسی حاکم باشد پس
طریقه شیعه بر حق است که در هر عصر حاکم معصوم دارند و از آن علم روی زمین و حاکم شرع مبین

فصل اگر در این فرائدیکه عرض شد نظری نگاری مثل آفتاب فساد مذهب تن و صحت
 مذهب شیخ را خواهی فهمید و آن است که چنانکه در مقدمات کتاب عرض شد و اضع ناموس
 و شرع باید خدا باشد و اگر عقول ناقصه مردم کفایت میکرد و در وضع ناموس خداوند
 انبیا را نمی فرستاد پس از فرستادن عاجز از اكمال شرع نبود که شرع را ناقص گذارد و
 استقامت بعقول ناقصه جوید و انما اشریک خود قرار دهد و در وضع ناموس پس نه خدا دین
 ناقص قرار داده و نه رسول معصوم در ابلاغ تقصیر کرده پس احدی در وضع شرایع شرک با
 خدا نباید باشد پس ای تنبها و اجتهدات و قیاسات و مصلحت بینایان نه در شریعت هیچ وجه
 جایز نباشد و خدا میفرماید الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَنَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ
 دینا یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم
 برای شما اسلام را بجهت آنکه سجد کمال و تمام رسیده بود و دیگر نقصانی در آن نمانده بود و فرمود
 که کتاب من هم بیان هر چیزی از سائل و مینیه شما و غیره است و کوتاهی در کتاب نشده است
 پس بحال دین و استمال قرآن بر جمیع مسائل شرع مبین و دیگر اجتهدای برای کسی نگذاشت حال
 مجملی عرض میشود از کیفیت ابلاغ و هیال مردم بدانکه شک نیست که حضرت خاتم صلی الله
 علیه و آله وقتی آمد که مردم و انجمنی عرب و حبشی از جمیع ادیان بودند و سنگها و درختها و بهما را
 می پرستیدند و ابد اثری از دین و ملت در میان ایشان نبود پس آمد و اول مردم را دعوت
 بتوحید و عرض از بتان و شهادت بر رسالت خود کرد پس با او معادات کردند و از او پذیرفتند
 مگر قلیلی تا او را ملجاء بشعب سبطالب کردند و مدت آنجا بود و چنانچه نفری هم که ایمان آورد بودند

خائف و ترسان بودند و شریاع هم خورده خورده می آمد و نمیشد که یک دفعه مردم وحشی انبکال احکام بدادند
و در مدتی که در مکه بود با هزار خوف و هراس اظهار شرعی نشد و سیزده سال در آنجا بودند و آخر دیدند
که آنجا نمیتوان اظهار امری کرد و مهاجرت کرده بدین مشرفه آمدند و کم کم مردم با ایشان ایان آوردند
و معلوم است که مؤمنین دست از زندگی خود نمیکشند بعضی فلاح و در سر زرعیت خود بودند بعضی کاسب
و در سر کسبهای خود بودند و بعضی صاحبان کله و رسته و در بیابانها بر سر آب و علف بودند بعضی کجای
و در سفرها بودند و گه گاه و گاه نیکه نزد یک بودند وقت نماز حاضر میشدند و نمازی میکردند و میترسیدند
بر سر کسب خود و معدودی هم پی کار بودند که مراقب بودند و هر وقت آنحضرت بیرون می آمدند از
خانه حاضر میشدند و فرمایشیکه میشد می شنیدند و آنها هم هر یک کارهای بودند و کارهای نبود پس
همه جمیع تخمهای غیر انمی شنیدند هر یک چیزی میشنیدند و اگر حکمی نازل میشد و بیان میفرمودند
هر کس حاضر بود می شنید و غیر آنکه حاضر بود شنیده بود و بعضی احکام عاتده را که میفرمودند مناد
نمادند هر کس در شهر بود آنرا میشنید و اگر آیه نازل میشد هر کس حاضر بود بر آن اطلاع می یافت
و معلوم است که در طبیعت انسانی بنیان هست بعضی با فراموشی میکردند و بعضی را بنحو نظر نگاه
میداشتند و چون مأمور به فرج و جهاد شدند و پیام سفرا بیل حضر حاضر نبودند و همان عساکر که حاضر
بودند فرمایشات ایشانرا میشنیدند و عساکر هم بعضی مشغول بجا فطت حیوانات و بارها بودند و چند
نفری که در خدمت ایشان بودند بعضی احکام را فراموش میکردند خلاصه از آنجمله هر یک از اصحاب
حافظ کل شرع نبودند و عالم بکل قرآن نشدند تا هنگام وفات آنحضرت پس شرع و احادیث
در میان کل مسلمین منتشر بود با نفعی که هر یک چیزی از آنرا میدانستند و هیچیک جامع کل علم نبودند

و شرع بنویسند بمانند حدیثی رازنی شنیده بود که مردان دیگر حاضر نبودند و نشینده بودند و بسا
 آنکه یکساعتی بدوی حدیثی شنیده بود که احدی دیگر در آنوقت نبوده و نشینده بود و همین طو
 ر دین در میان مردم متفرق شد و مردم وحشی از دین و جدید الاسلام و کل دین را درست شنیدند
 ملاحظه کنید که اینها نیکه امروز بعد از اینهمه مدت و تولد در اسلام و ملازمت با علماء دارند و
 و اگر علماء هستند مسائل علماء را با تمام نمینهند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم
 همه مسائل علماء را با تمام نمینهند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم همه مسائل و چون را
 نمینهند پس آنکه علمای عرب و عجم امروز با الهادرس میخوانند تا احادیث و قرآن را بفهمند
 امروز همه آنها جدید الاسلام بودند و کتاب هم متعارف نبوده بودند و امروز کبری اگر
 اسلام آورد تا وقت مردنش همه مسائل دین را یاد نیکید و باز با سایر کبران معاشرت میکند
 و در حقیقت نصفه مسلمان است مگر دیگر اولاد او تمام مسلمان باشند پس آن تازه مسلمان با
 امروز چه بودند و با آن فهم چه قدر از دین را یاد میکردند و فراموشی و قلت اعتنای دین
 هم از بسیاری که منافق بودند ختم بان میشد پس از آنجته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فوت شد و احدی حامل کل دین نشد پس چون ابو بکر خلیفه شد حاجات و مرافعات و مسائل
 و مینیه با و عرضه میشد و او هم همه را نمیدانست نهایت هر چه شنیده بود خودش اگر فراموش
 نموده بود میدانست و فتوی میداد و اگر نمیدانست باقی صحابه میپرسید و اگر کسی چیزی میاوش بود
 میگفت که من از پیغمبر آن طور شنیده ام و او هم بروات او عمل میکرد و حکم آن صحابه را بمضی میداد
 و اینکه عرض میشود حاجی سنیهاست و کتابهاشان از اینهاست و اگر هیچکس از صحابه که حاضر

بودند نمیدانستند معطل میماندند و بسا آنکه حکم آن مسئله را زنی شنیده بود و حاضر نبود یا بدوی شنیده بود
 و حاضر نبود پس خلیفه و صحابه همه معطل میماندند و چاره هفتم نبود بحضرت امیر رجوع میکرد و حکم
 از آن میفرمود و اگر باین اضی نیشدار پیش خود و رای و کوشش عقل خود یک چینی جواب میداد و
 بسا آنکه موافق با شریعت بود و بسا آنکه نبود زیرا که باجماع عقلا و معصوم و مثل عقل همیشه نبود
 پس بسیاری از بخل حکم میکرد و باز زنان ابو بکر خوب بود که صحابه بودند و چون زمان عمر شد و عسا
 با طرف فرستاد و مسلمان را متفرق کرد و صحابه بزرگ را سر کرده و میسیدند و با طرف فرستادند
 خالی شد از صحابه و قلیل ماند چون حاجات و مسائل مردم با و عرضه میشد اگر خودش چیزی شنیده
 بود و یادش رفته بود جواب میداد و اگر نمیدانست صحابه بکار و سایر مسلمان هم که با طرف رفته
 بودند بکلی در میماندند که ای بحضرت امیر رجوع میکرد و لولا علی لعلک عمر میگفت و کاهی رجوع میکرد
 و از پیش خود حکم میکرد و حضرت امیر خبر میداد و عکس را بر میگذاشت و عمر خورسند میشد و کاهی
 با جهتا و کوشش عقل و رای خود حکم میکرد و با این واسطه در زمان او جهتا و رای زیاد شد و بدینکه
 هر یک از صحابه بهم که بطرفی رفته بودند آن صحابی هم در قشون خود یا در بلدیکه رفته بود تنها بود و
 دسترس بباقی نداشت پس در آن بلد هم احکام و مسائل دین از او میخواستند آنهم دوسه حکم که
 شنیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت و باقی دیگر از مسائل دین و شرع که الوفا لوف است
 همه را برای و هوای خود و با جهتا و پسند خود میگفت و دیگر به بینید که آنها که بدست او مسلمان
 میشدند و علم از او یاد میکردند چه میشدند و در هر بلدی اهل قری و جبال و بودای هست دیگر
 حرفهای آن صحابه که دست بدست بزنان و اهل دیات و کوچهها و بیابانها که میرسید به بینید چه

و مردم جدید و تازه مسلمان و از دین بخیر و بر صحابی در طرف خود با مردم بهین کار میکرد و در عهد
عثمان بن مس تفرقه مردم بشیعه شد و صحابه هر یک بطرفی رفتند و اجتهاد و رای و هوا و هوا
زیاد شد و بر صحابه که حاکم ولایتی میشد و برای خود حکمها میکرد و او هم برای خود اصحاب او
شاگردانی درست میکرد و هر یک را ضابط بلوکی و قریه انان بلد میکرد و او هم برای خود در آن
به بنیاد چه میگفت و چه میکرد خلاصه اگر دین بطور شستن باشد اینگونه دین در میان عالم بهین
میشود و مردم اینطور مسلمان میشوند و بنای مسلمانان و دین خدا اینگونه خواهد بود حال خدا را
الضاف و بهید که اینگونه دین را و اینگونه علماء و خلفاء چگونه حفظ این دین را تا روز قیامت
میکند و صلاح و فساد هر عصری را میدهند و حاکم بحق در عباد و بلاد میشوند و اگر این دین
باشد پس اول دلیل است بر عدم نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و چگونه چنین دینی کامل است
و چگونه با اینطور نظم بلاد و عباد داده میشود و خلاف از میان بر میخیزد و بهین بایه کلی نزاع است
ایا نه نیست که عثمان بجهت بهین اجتهاد و اختلافها گشته شد آیا مجادله مابین حضرت امیر موحیه
بجهت بهین اجتهاد و رایها نبود آیا منازعه مابین امام حسن علیه السلام و موحیه بجهت غیر این بود و آیا قتل
که بلا بجهت غیر این اجتهاد باشد و آیا خروج مختار بر بنی امیه و آئینه قتل و عارت میان مسلمین
بجهت غیر این بود و آیا این خروجها که از اطراف بر بنی عباس میشد و نزاعها که بسبب آنها دولت
اسلام متفرق شد در هر گوشه کسی خواست بجهت غیر این اجتهاد و رایها بود پس معلوم شد
که اوضاعی که ستیان بر پا کردند سبب نظم عالم و اجتماع بنی آدم نیست و دانستی که وضع
ناسوس برای اجتماع و الفت بود چنانکه خدا میفرماید **لَوْ لَفَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا لَفَقْتُ بَيْنَ**

قلوبهم ولكن الله الفت بينهم یعنی اگر تمام آنچه در زمین است خرج میکردی نمیتوانستی الفت میان مردم
 بدهی و لكن هذا الفت وادمان مردم و سلب آن وضع ناموسن بود پس اوضاعی که ستیان بر پا کردند
 جز شش عصای مسلمین شمری بخشد پس همین واضح دلیل شد بر اینکه با سیطره و این اوضاع حفظ
 ناموس نشود و آن خلفاء و آن صحاب حافظ دین و حاکم بر جمیع مسلمین نبودند و بران داشتی که
 تا ناموس در دنیا هست حاکم شرعی ضرور است که اقامه دین کند و بلا در معصوم دارد و مردم را
 مجتمع نماید و حکام و حده و الهی را در اقطار عالم جاری کند و اینگونه حکمت در مذہب شیعه است که
 که میکوبند پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب خلیفه بود و با جماع کل علم ارجل و حفظ
 کتاب و سنت بود و بالا جماع و معصوم بود و با جماع شیعه و پس از او امام حسن و همچنین امامی
 پس از امامی که از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله دار طینت او و از روح او و صندوق علم او بودند
 و حکم الهی پیغمبر در زوایشان و دلیعه بود تا روز قیامت هستند و حکام مردم را بر مردم میرسانند
 اگر اطاعت کنند ولی مردم با پنجت خود زده از عترت طاهره اعراض کردند و پش از خانه نشین
 و متاصل کرده خود را باین درویدیر مان گرفتار کردند و پادش از اناطوره امام غائب عجل الله
 فرجه می بیند این اجمال اجرا بود و تفصیل از در اشراف از کتب خود عاده نقل کرده ام هر کس خواهد
 رجوع نماید و این کیفیت که عرض شد جماعی مسلمین است که احدی در آن نمیتواند سخن گوید فصل
 بدانکه چون خداوند از ذرک ابصار غائب بود و دسترس احدی از مخلوقین نبود که از و علم سیاست
 نفس و سیاست منزل و سیاست مدن آموزند و بواسطه آن بحالات مستحبه در وجود خود رسنند و
 لابد است برای مردم ناقص که کسی بپیند و از لو اجتماع کنند خداوند بلائکه انی جاعل فی الارض

یعنی طریقه من و صفت من نیست که من در زمین نصب کننده ام خلیفه را که قائم مقام رب باشد
 در میان عید و رساننده رضا و غضب من باشد بسوی ایشان و خساره نمایان من و مظهر شایان
 من باشد در میان ایشان و اینست شان هر مملکتی در رعیت خود که غایب از او باشند و او را ندانند
 پس نصب میکند در میان ایشان خلیفه که قول او قول او باشد و حکم او رجوع بسوی او رجوع بسوی
 او پس خدا بملک فرمود که سیرت و سنت من نیست که در زمین خلیفه گذارم و خلیفه باید بر صفت
 سیرت متخلف باشد و الا خلل شود بر عدم حکمت متخلف چنانکه اگر سلطانی خلیفه در میان رعیت
 خود در پنجاهم غیبت از ایشان گذارد و آن خلیفه علم سیاست نداند و رعیت را ضایع نماید حکم شود بر
 آنکه آن سلطان تصنیع رعیت خود را کرده و ایشان را بهلاکت اندخته و دلیل عدم حکمت او باشد
 پس خداوند خلیفه که در زمین میکند و باید سیاست و امارت و تربیت او بر وفق سیاست و امارت
 و تربیت الهی باشد و اگر برخلاف آن باشد برخلاف حکمت است و خداوند خلاف حکمت نکند پس
 خلیفه خدا باید معصوم و مظهر باشد و در جمیع سیاست بر وفق حکمت و مشیت الهی سلوک کند
 تا خلیفه او باشد و دیگر اگر کسی کسی را خلیفه کند و مقید کند تا از ابا بیل خود و بگوید تو خلیفه منی در
 اهل و عیال من و دیگر تصرف در عیال او نتواند کرد و اگر گوید تو خلیفه منی مطلقا خلیفه او باشد
 در جمیع آنچه خودش بتواند در آن تصرف کند حال خداوند عالم فرمود اتی جامع فی الارض
 خلیفه و از مقید بقیدی نکرد پس باید آن خلیفه مظهر جمیع اسرار ربوبیت و افعال در عباد باشد
 که خلیفه مطلق باشد و آئینه سر تا پایی او باشد و قادر بر تصرف در جمیع امور مملکت و عباد
 معصوم در جمیع افعال و احوال و اقوال باشد پس بنابراین خداوند خلیفه آفرید و او را اول مرتبه که آن

در اول مرتبه که آن آدم باشد و تشرش همه همان بود که خداوند از درک البهار غایب بود و احد
 از بندهکان او را نیتوانستند درک کنند و اگر خود محسوس و مرئی بود حاجت بوضع خلیفه نبود پس این
 سبب آنست که در زمین و چون همیشه امر چنین بود که خداوند مرئی نبود همیشه اهل زمین محتاج بخلیفه
 بودند پس از اینجهت بحضرت داود فرمود یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض یعنی ای داود ما
 ترا خلیفه قرار دادیم در زمین و نه نیست که مروم در همان عصر آدم و عصر داود و علیهما السلام محتاج
 بخلیفه بودند و پس بلکه همیشه محتاج بخلیفه بوده اند و هستند و جمیع انبیاء خلفای خداوند در زمین و
 حکم حق میکنند و هر بنیتی که میرفت باز زمین محتاج بخلیفه بود تا سنت ربوبیت را در زمین جاری کند
 و از اینجهت چون حضرت موسی خواست از قوم خود غائب شود و خود او خلیفه خدا و عامل سنت و
 سیرت خدا بود بحضرت هرون فرمود یا هرون خلفی فی قومی و صلح و لا تتبع سبیل المفسدین
 یعنی ای هرون خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن پیروی را مفسدین نهائیس چون
 غائب میشد از رعیت هرون را خلیفه خود کرد و عمل بسبب آنست که در پس چگونگی شود که پیغمبری
 علیه و آله از میان قوم غائب شود صد هزار سال تا روز قیامت و این رعیت را بدون خلیفه
 گذارد و حال آنکه مبعوث بجای روی زمین است و در عصر پیش از ایل که و مدینه و اطراف آنها
 ایمان میاوردند و آنها هم بسیاری منافق بقض قرآن که مِنْ اَیْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُو عَلَى النِّفَاقِ و اذا
 جا کت المنا فعون و جمیع روی زمین محتاج بدعوت و حکومت و هدایت اند تا صد هزار سال
 پس چگونه شود که پیغمبری علیه و آله برود و خلیفه در روی زمین نگذارد و امر بمعیت بدست
 رعیت و هر ملای دهنانی یا کوهستانی که فاقد نفس سیاست و جا اهل برسم دعوت و امارت میباشد

و روحش برای دوویار زکوة پرواز نمیکند و هر قومی برای خود کسی را بزرگ کند و تشاجر و نزاع
 در میان پیدا شود و بسبب خب ملکت بر یکدگر شمشیر بکشد و دیگر احدی در روی زمین نباشد
 که دعوت کننده بخدا و رسول و مذہب و ملت از روی تمہین و حجت باشد و عافط کتاب و سنت بود
 باشد و حجتہای ملل و مذہب را قطع کند آیا نه نیست که اگر بنی اینطور سیاسی بودی بر خلاف سنت
 خدا و سنت رسل بودی آیا سنت خدا یا فنی که آن بود که آنی جاعل فی الارض خلیفہ و یا داود انا
 جعلناک خلیفہ فی الارض و اما سنت رسل یا فنی که آن بود که یا ہرون اعلی فی قومی و شنید
 کہ خداوند فرمودہ است اللہ اللہی قد خلعت من قبل و لکن سجد لسنہ اللہ تبدیلا و لکن سجد
 لسنہ اللہ تحویلا پس باید کہ شہ خدا تغییر و تحریفی نداشته باشد و در عصاره شنیدہ کہ میفرماید
 ما کنت بدعا من الرسل یعنی بقا عہدہ ما زہ خلاف قاعدہ رسولان گذشتہ حرکت نمیکنم پس
 محال است کہ حضرت پیغمبر بر خلاف سنت خدا و سنت رسل حرکت کند و می بینیم کہ عاتہ و خاصہ را
 کرده اند کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ بحضرت امیر فرمود است منی بمنزلہ ہرون من موسی الا
 انہ لابی بعدی یعنی تو از من بمنزلہ ہرون از موسی و فرق ہمین است کہ تو بنی فیزی پس از من و
 ہرون بنی بود و رعیت موسی پس حضرت امیر خلیفہ پیغمبر باشد و ازین گذشتہ دیدیم خداوند
 بر ہمین گویہ در کتاب خود فرمودہ و عدل اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنہم
 فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لکم فیہم الذی رخصوا لکم انکم
 من بعد خوفکم یعبدون یعنی لا یشرکون فی شئ یعنی خداوند و عہدہ کردہ است کہانی از شما
 کہ ایمان آورده اند و اعمال صالحہ نموده اند کہ باید ایشان را خلیفہ کند در زمین البتہ و باید تمکن کند بر

برای ایشان دین ایشان را البته که برای ایشان پسندیده یعنی ایشان را تمکن از ترویج دین کند و باید بد
 کند البته و چیزی را شریک من نکند و عبارت و چون در این وعده تدبیر کنی و حال آنکه میفرماید
 لا تحسبن الله مخلف وعده رسله یعنی بکان کن که خدا خلف کننده است پیغمبر را و وعده خود پس
 خدا وعده کرده است قومی این امت را که خلیفه کند در زمین و ایشان را تمکن از ترویج دین کند و جمیع
 زمین را مستحق ایشان کند تا خوف بعلی بامن بدل شود و عبادت کند خدا را و ابد اشرک در عبادت
 نورزند و همه این امت بعضی آیه دخل این وعده نیستند و همه خلیفه نشوند و کسیکه بصفت سایر خلفا
 خدا که پیغمبر آن باشند نباشد لای خلافت و ترویج دین و قطع مایه کفر از عالم و امن کردن بلاد و
 عباد نباشد بالبد پس بعضی این آیه جماعتی از امت باید خلیفه شوند و باید چندی خالف باشند بعد
 خوف ایشان بامن بدل شود و اول ایشان علی بن ابیطالب بود بعضی حدیث جمیع علیه کانت منی
 منزله هر آن من موسی و بعضی آیه و انفسا و انفسکم که انفس نبی است و لایق خلافت و بصفت
 مستخلف است و کسی نفس نبی نباید مقدم شود بعضی آیه لا تقدوا بین یدی ائمه و رسول یعنی تقدم بر
 خدا و رسول نجوئید پس از اوال اطهار و ایند که در قرآن چنانکه خواهد آمد منصوص علیه بر عصمت و
 طهارت میباشد پس ایشانند اهل وعده خداوند و خدا وعده خود را خلف نخواهد کرد و البته ایشان را
 ظاهراً و غالب بر کل ملک خواهد بود و دین ایشان را در جمیع بلاد شکار خواهد کرد و بواسطه ایشان
 ظاهر خواهد شد معنی آیه لیطهره علی الدین قلعه و لو کره اشرکون یعنی خدا باید که پیغمبر خود را ظاهر
 بر جمیع ادیان کند اگر چه شرکون اگر اه دشته باشند و اگر نه این خلفا باشند این وعده تا روز
 قیامت بعل نخواهد آمد فصل بدانکه از آنچه سابقاً عرض شد و معلوم و مبهرین شد که پس از نبی^ص

تا روز قیامت خلیفه قائم حتی وصیت و باید معصوم و مطهر باشد از هر مخالف رضای خدا و اخلاق
 الهیست و عامل و حاکم باشد بر جمیع شریعت و عالم باشد بر جمیع امر و احکام آن برای جمیع بلاد و عباد
 و جمیع عصر تا روز قیامت حال بیا و انصاف ده که این صفات صفات جسمانی و صور
 که صاحب این صفات را شکل است جسمانی که از سایر اشکال بنی نوع انسان بآن ممتاز است که هر
 او را پسند میداند که این کس معصوم و مطهر است و عالم بر جمیع امر و شریعت تا روز قیامت یا آنکه
 این امر است نفسانی و در نفوس مردم پنهانست گمان نمیکند که عاقلی گوید که این امر است صورتی
 پس لامحالہ امر است نفسانی حال تدبر کن و انصاف ده که خلق نادان عالم بصفات نفسانی
 یکدیگر هستند و بوطن ایشان برای یکدیگر گفت و گفت یا نیست گمان نمیکند که عاقلی گوید که جمیع مردم
 بوطن یکدیگر را تفصیل میدهند پس محجوبست حال که محجوبست تدبر کن که غیر از خدا کسی را نمیدانند
 یا نه باز گمان نمیکند که کسی گوید غیر از خدا نفسی عالم الغیب باشد و جمیع امر مردم را بداند پس چون
 احدی عالم الغیب نیست و مختص است علم بصدد و قلوب و نفوس بخدا پس باید که خلیفه قائم مقام
 بنی را خدا نصب کند چنانکه میفرماید که ^{وَمَا يَكْفُرُ} اللَّهُ بِمَا كَفَرُوا وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ جَعَلَ لَهُمْ دِينَهُمْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ لَمَّا كَانُوا لَهُمْ أَعْمَارًا
 خدا خلق میکند هر چه را که میخواهد نیست برای مردم که خود برای خود خست یا کنند امری را و میفرماید
 اللَّهُ يَجْعَلُ لِمَنْ يَشَاءُ وَهَيْدَى إِلَهِ مِنْ مَيْبِ يَعْنِي خدای میکند بسوی خود هر کس را که میخواهد و پدید
 میکند بسوی خود هر کس را که بسوی آن کس یا بسوی خدا آید که کند و احتمال اول از تفسیر است زیرا که هر
 که خدا برزید هر کس بسوی آن کس آید که کند خدا او را هدایت میکند و مناسب مقام هدایت یا هدایت
 آن محتسب پیش از اجتنابست پس معلوم شد که اختیار خلق و جتبا با خداست پس او باید نصرت بخلیفه کند

و خدا میکند هر چه را که بخواهد

و خلیفه معصوم را انصاف نماید چنانکه نبی معصوم را انصاف نماید چنانکه نبی معصوم را او باید
 خست یا کند و مردم بگویند که خود را بی خود نبی حاکمی خست یا کنند از اینست که میفرماید الله
 اعلم حیث یجعل رسالتہ یعنی خدا و اناست که کجا و در چه کس رسالت خود را قرار دهد و فرمود
 انی جاعل فی الارض خلیفۃ یعنی من در زمین قرار دهنده خلیفه هستم و اینکار کار من است غیر من
 و فرمود یا داود اما جعلناک خلیفۃ فی الارض اسی داود ما را در زمین خلیفه کردیم مردم ترا خلیفه
 نکردند چون ما کردیم فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم بحق پس خلیفه که خدا
 قرار داد و حکم بحق میتواند بکند و باید بکند و فرمود یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و ان
 ذریتی قال لانیال عبدالطالمین یعنی من ترا امام قرار دهنده ام عرض کرد و ذریه من هم امام قرار
 داده فرمود امامت عهد من است و عهد من بطالمین نیست بلکه عهد من بعادین است پس کس
 از ذریه ابراهیم ظالم باشد چه بنفس خود چه بر مردم بعد امامت فایز نشود و میفرماید و من تعهد حدود
 فقد ظلم نفسه یعنی هر کس تعدی از حد و خد کند ظلم بنفس خود کرده پس عاصی ظالم است و
 میفرماید من ظلم ممن اقری علی الله کذبا یعنی از آنکس که افترای خدا بند ظالم تر است نیست
 و هر کس عالم با حکام جمله شرع نباشد البته حکم بغیر ما ازل الله کند پس اقرایه است بخدا و ظالم
 ترین مردم است پس عاصی ظالم اند و قابل عهد امامت نباشند و امامت ابا باید خلافت
 دهد چه در ذریه ابراهیم و چه غیر ایشان پس جعل خلیفه و امام همیشه با خدا بوده و مقصود خلافت الهی
 و امامت بوده که آدم و داود را بصفت خلافت و ابراهیم را بصفت امامت یاد کرده اگر نه میفرمود
 من در زمین بغیری قرار میدهم یا داود و ابراهیم را بصفت من بغیر کردم و چون باسم خلافت و

امامت یا کرده معلوم است که مقصود این صفت است و باید صفت خلافت و امامت بجعل در جسد نبی
 الهی باشد و میفرماید سُنَّةُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِ وَلَدِنَا مُحَمَّدٌ سُنَّةُ اللَّهِ سَبِيلًا وَلَكِنْ مُحَمَّدٌ لَسَنَةُ اللَّهِ
 سَحْوًا یعنی این سنتی است از خدا که پیش گذشته است و هرگز برای سنت خدا تبدیل و تحویلی نخواهد
 یافت پس در این امت هم نصب خلیفه و امام با خداست و چون خدا را کسی نمی بیند و از او غیث شود باید
 پیغمبر قول خدا را حکایت کند پس نفس بر امام و خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از پیغمبر
 و او هم از جانب خدا میگوید زیرا که میفرماید لَنْ يَكُنَّ لَكَ مِنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ یعنی اختیار امر با تو نیست
 اسی پیغمبر و چون او نفس کرد از جانب خدا و دیگر احدی از امت را نیست که از پیش خود غیر از
 اختیار کند چنانکه میفرماید مَا كَانَ لِمَنْ تَلَا مَوْتَهُ أَنْ يَقْضِيَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُ مِنَ الْإِثْمِ شَيْءٌ
 مَنْ أَمَرَ بِمَنْ يَعْنِي رُوَيْسِيَتْ بَرَاءِي بَعْضُ مَنْ مَوْتُهُ كَمَا أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ دَرِ امْرِئٍ حَكَمَ كَرْدَنَهُ
 برای خود اختیار می بر خلاف آنکه پس معلوم شد که نفس بر خلیفه با خداست و او بر زبان رسول و حکم
 و نفس نیاید و چون جز خدا کسی خلیفه معصوم عامل بکل شریعت نمیداند و خلیفه هم ضرورت و حکمت
 لازم است که خدا نصب کند و خدا خلل حکمت نمیکند و البته نفس کرده و پیغمبر هم معصوم است و خلافت
 خدا نمیکند و باید با بلوغ شریعت نماید پس حتم است بر رسول که نصب خلیفه نماید پس نصب کرده و
 خلافت عصمت نموده و می بینیم بتواتر اخبار میان شیعه و سنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 غدیر خم حضرت امیر را نصب بولایت نمود و کتب شیعه و سنی از این حدیث پر است پس حضرت
 امیر خلیفه است و دیگر تا ویلات ستیان برای معنی حدیث غدیر خم بعد از این ادله عقلیه و نقلیه
 و قرآنی و آنچه بعد میاید انشاء الله محض تکلف است و محض خصمی با جان خود و اغماض از حق

و پیریم از ستیان که اگر شیعه میخواست که خلیفه و امامی بعد از خود قرار دهد بایست چگونه و کی
 و کجا و بچه لفظ قرار دهد اگر بایست در طلاء مرسوم باشد کدام ملا بیش از هفتاد هزار کس و اگر باید
 اورا شش ساند که دست او را گرفت بر مبر و بلند کرد تا همه دیدند اگر باید بگوید که اومولی و ولی و
 اولای ارشاد شماست که گفت باتفاق شیعه و سنی تا عمر گفت بختیخ لک یا علی صحبت مولا
 و مولی کل مؤمن و مؤمنیه به پی اعلی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و اگر باید در
 مواضع عیدیه بگوید که گفت باتفاق احادیث شیعه و سنی چنانکه بعد باید و اگر باید بلفظ خلیفه
 یا امام یا خجسته یا وصی بگوید که گفت دیگر بچه لفظ باید نبی بعد از خود کسی را خلیفه کند و اگر گویند شود
 که حضرت پیغمبر اورا در حضور هفتاد هزار نفر خلافت نصب کند و امر مشتهر ماند که اگر نباشی هیچ
 هفتاد هزار نفر برکتان باشد پنهان میکنند و مع ذلک انچه نند افتد تراوش کرده که عالم را پر کرد
 و جایی تا تل نمانده و تو از این خبر در نزو عات و خاصه تجدیدست که احادی جرات برد آن نکرده
 نهایت حرفیکه میزنند میگویند که دلالت بر خلافت ندارد و این هم انچه نند بعد از انچه گذشت
 خواهد آمد و دیگر مقام تا تل نیست و بنفقه علمای ائمه علیهم در این باب نوشته اند که
 عالم را پر کرده اند و حاجت بایزاد آنها در اینجا نیست باری از انچه عرض شد معلوم شد که واجبست
 که خلیفه منصوص علیه باشد از خدا و رسول و این امری نیست که با جماع و اتفاق امت باشد و شکست
 نیست که عات مدعی نفس بر خلافت خلفا نمینند و اما حضرت امیر منصوص علیه است با دعای شیعه
 و تو از اخبار شیعه و سنی هم چنین امامی پس از امامی همه در مذنب شیعه منصوص علیهم هستند از خدا
 و رسول پس مذنب شیعه موافق عقل و نقل و کتاب است و آن حق است و اما دلیل بر آنکه با جماع

شوند بود است که نکست که بنص قرآن و خبر و مشاهد و امت منافقان بودند و تمیز آنها از
 مؤمنان کار علام الغیوب است و منافق قایل نمی شود در جائیکه سفیری دارد و در صد و تحریف است
 پس چگونه قلباً متفق با مؤمنین شود و در خست یا حق و مت پیغمبر صلی الله علیه و آله همها و در سه فرقه با
 یک فرقه بر حقند و باقی بر باطل پس چگونه حق و باطل متفق و این امر شوند پس اجماع کل امت قلباً و
 ایماناً صورت نپذیرد و مؤمنین هم که متمایز نیستند که اجماع ایشان به تنهایی تحت شود پس اجماع حقیقی
 نشود و این گذشته مستند اجماع قول نبی صلی الله علیه و آله است که فرموده لا تجتمع امتی علی
 ضلالة و مت جمیع آنسانی باشند که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرموده و ایشان است از مرد و
 زن و عالم و جاهل و شهری و بدوی و سیاه و سفید حال احدی از شما اذعان کند که من جمیع
 امروز اجماع بر خلافت کرد پس اجماع مذکور درین حدیث جعل نیامده و دلیل بر حجت اجماع بعض امت
 ندارند و آنکه خلافت و معرفت اولویت امت کار زمان و سودان و تازمه محققان و بدویان نیست
 چگونه شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر را موقوف با جمیع آنها سازد و ابداً فهم این معنی را
 ندارند و بالاتفاق سندی برای اجماع بعض امت هم که درست نیست پس همانا این امر امری است
 که با جماع درست شود و مقصود نبی صلی الله علیه و آله از این حدیث است که چون در امت یک طایفه
 البته بر حق هستند ممکن نیست که در واقع همه امت اجماع بر باطل کنند و حق ازین امت مرتفع شود
 پس اخباریست از آنکه حق از روی زمین مرتفع نمیشود و جز از آنکه اتفاق بر باطل نمیشود و دلالی بر
 اتفاق بر حق خواهند نمودند و بلکه ابداً این امت با وجود اتفاق بسیاری و کفر حقها و در فرقه آنها
 با بطلان مذهب آنها اتفاق بر امری نخواهند کرد و کفر بر روایات اسلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله

قرار داده و سنده امامت ضروری اسلام نیست و امر جهتها و سیت بنا بر قول ایشان و اجماع
 اهل امت بقول خود ایشان اتفاق نیفتاد و اجماع بعض سیم اگر چه ابل حل و عقد باشند سندی
 ندارند پس معلوم شد که مذہب شیعه بر حق است و این اجماع جهتها و سیت مقابل نصوص متواتره
 و بدیهیات عقلیه چنانکه هستی و اعتباری آن نیست و چون اصحاب بی نهایت درین باب
 نوشته اند بهین گفتا میشود فصل منیخوهم ولا قوة الا بالله چنانکه در اینجا بطور اختصار
 از توره و انجیل بنبوت خاتم انبیاء حجت آوردیم و در کتاب نصره الدین بطور تفصیل باز در
 اینجا از قرآن مجید هم بر ولایت و امامت آل محمد علیهما السلام حجت آوردیم بطوری اثبت که هیچکس
 از علماء مذہب ما هم که انطور احتجاج کرده باشند و حیف که این کتاب فارسی است و نمیتوان حسب
 و لخواه از قرآن در آن سخن گفت و لکن بقدر امکان سعی میکنم که واضح شود و هر کس تفصیل خواهد
 در جلد سیم فطره سلیمه مفصل نوشته ام با آنجا رجوع کند و در حدیث رسیده است از ائمه علیهما
 السلام که هر کس امر ما را از قرآن نفهمد از فتنها دور نخواهد شد پس عرض میشود که شک نیست
 که مردم بر اختلاف مجبولند چنانکه خدا میفرماید وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَكَ خِلَافًا يَوْمَ يَكُونُ لِلْمُتَّقِينَ آيَاتٌ مِنْ رَبِّكَ يَعْنِي دُرِّمْ
 مردم مختلف اند بایکدیگر مگر آنهاییکه خدا رحمتان کرده باشد و میفرماید وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا
 أَفْتَلَكُمُ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا
 فِيهِمْ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَلَكُمُ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ یعنی اگر خدا
 میخواست امتها بعد از جهتها یغیران متقاتله نمیکردند و لکن اختلاف کردند پس بعضی را
 آوردند و بعضی را فرستادند و اگر خدا میخواست متقاتله نمیکردند و لکن خدا آنچه میخواهد

میکند پس بعد از رفتن پیغمبران لایحه اختلاف میشود و مقاتله در میان می آید و بعضی مومن میمانند
 و بعضی کافر میشوند بعد مردم را نفعی از اختلاف کرد و فرمود **وَلَا تَقُولُوا كَالَّذِينَ نَفَرُوا**
اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی شما نباشید مثل آنها که
 متفرق شدند و اختلاف کردند بعد از حجتها و برای آنها عذاب الیم است بعد خبر داد که
 معصیت خواهید کرد و مختلف خواهید شد و فرمود **يُؤَيِّسُ لَكَ يَوْمَ الْغَيْظِ مَا كُنْتُمْ تَفْتُونَ**
 یعنی خدا روز قیامت برای شما واضح خواهد کرد آنچه را که در آن اختلاف کردید پس معلوم شد
 که اختلاف در این امت خواهد شد و البته طایفه کافر خواهند شد و طایفه مومن پس بعد از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان مردم که مختلف شده اند حاکم ضرورت است که امر معروف کند
 نی از منکر نماید و عادل باشد پس امر فرمود بایست که باید در میان امت حاکم بعدل باشد و فرمود
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْعُرْفِ وَيَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و اولئك هم الفلاحون
 یعنی باید در میان شما مسلمین جماعتی باشند که دعوت کنند مردم را بسوی خیر و امر معروف کنند و نی
 از منکر نمایند و آنجماعت رستگارند و بایست که میفرماید باید در میان شما مسلمین چنین جماعت باشد
 معلوم است که حکمت اقتضای این کرده و نظم مدینه نبی نوع انسانی در این است و خداوند بجز
 حکمت نمیکند و اگر چنین اشخاص و قابل چنین مقام نیافریده بود تکلیف بالا ینطاق بپوش
 چنین مردم آفریده است و همینکه فرموده ایشان رستگار اند اثبات عصمت آنها را کرده است
 چرا که دیدیم در قرآن فرموده است **لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ وَلَا يُفْلِحُ الْيَاسِرُونَ وَلَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ**
وَإِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ پس در این آیات خبر داده است که هیچک از ظالمان

و مجرمان و کافران و مفتریان بر خداستگار نشوند و یکدیگر ظالم و مجرم و کافر و مفتری نباشند
خواید بود پس معلوم شد که بحکم آیه و لکن منکم ائمة و حییت که در میان مردم جماعتی غیر کما بهار
و غیر ظالم و غیر مفتری بر خدا باشند که امر معروف و نهی از منکر کنند و چنین کسی حاکم حقیقی
شرع و ناموس است و اینکه در آیات دیگر است که قدا فلع من تری یا قدا فلع المؤمنون بدیست
که معنیش آنست که زکوة از صفت مفلح است و ایمان از صفت ایشان و نیست که اگر کسی زکوة بد
و نماز نکند مفلح است یا کسی که ایمان آورد و ظالم و جابر و مجرم باشد مفلح است پس مفلح و مستکار
در جمیع احوال و اوقات معصوم است و پس بعد از آنکه خبر داده که وجود آنجماعت که حکمت
واجب بود خلق هم شده است و هستند در میان مردم و اخلال حکمت نشده و خطاب با آنها فرمود
کُنْمْ اَخِیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَامِرُونَ بِالْعُرْفِ وَنَهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
اَمِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ لَكَانَ اَیْچَرُ اَکْثَرُهُمْ اَلْمُؤْمِنُونَ وَاکْثَرُهُمُ الْکَافِرُونَ یعنی شما بهترین امتی
بودید که اگر تم عدم بیرون آورده شدید برای منفعت مردم که امر معروف میکنند و نهی از منکر
یمناسید و ایمان بخدا می آورید و اگر اهل کتاب ایمان می آورند برای ایشان بهتر بود بعضی
از ایشان مؤمن اند و بسیاری کافرون و دلیل بر اینکه خطاب بکل امت نیست اینکه کل امر معروف
و ناهی از منکر نیستند و میفرماید شما بهترین امتی هستید که برای منفعت مردم بیرون آمدید پس اگر
خطاب بکل امت است دیگر مردم کیانند و همه بنی آدم تا روز قیامت است پیغمبرند و یکی دیگر که
این آیه دلالت دارد که این امت مخاطب با بنی آیه از پیغمبران سلف جمیعاً بهترند بحجة آنکه در هر
عصری پیغمبران امتی هستند که برای منفعت مردم بیرون آمده اند چنانکه در صفت برای هم میفرماید

وَلَا تَطْعَمُونَ أَنْفُسَكُمْ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعُوا مَا كَانُوا آمُرُهُمْ فَطَاعُوا وَلَا تَكُونُوا مِنَ الَّذِينَ يَخْلَوْنَ
پس در این آیات نفی صریح فرمود مسلمانان از طاعت کند بین و کافرین و منافقین و مشرکین و
مفسدین و کنا بکاران و کفران کنندگان و غافلان از ذکر و متابعان هوا و هوس و افراط
کنندگان در امور و ظالمان و پدیده‌ست که بکسی این صفات در او نباشد معصوم است بالبداهه
و ما را امر بطاعت اولی الامر کرده پس اولی الامر از اینجا طاعت نباشد قطعا و الا امر بطاعت آنها
نمیکرد پس اولی الامر معصوم اند بنقل آیات و اگر خدا میدانست که معصوم نیستند امر بطاعت
ایشان نمیکرد و هر کس غیر معصوم است بنقل آیات مذکوره جایز نیست طاعت او چنانکه شنیدیم
که میفرماید لَا تَطْعَمُونَ مِنْهُمْ اِثْمًا او کفو را یعنی اطاعت کن کنا بکار را یا کفران کننده نعمت را و کنا بکار
غیر معصوم است و شکر نعمت استعمال کردن نعمت منعم است در طاعت او و کفران نعمت استعمال
کردن نعمت است و عصیان منعم و جمیع جوارح و حسن تن و جان نعمت منعم است پس هر کس
یکی از اینها را در معصیت صرف کرد کافر است بنعمت و حق آیه نباید طاعت او را کرد و باز یافتیم
که تحریر فرموده به جمیع بسوی اولی الامر و جمیع آنچه مرسوم در آن تنازع و اختلاف کنند و با خدا
علم از ایشان و فرموده وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَلِإِلىٰ أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الْبَرُّ
یَسْتَبْطِنُ یعنی اگر منازعات و اختلافات خود را ببرند نزد خدا و رسول و نزد اولی الامر بر این
حقیقت امر را خواهند یافت پس حکم این آیه واجب شد که در منازعات و اختلافات تراض کنند
نزد اولی الامر و بحکم او در آن قضایا قائل گرد و اطاعت او کنند و همچنین کسی که حاکم شرع و امام است
و از جانب خدا مطاع است و معصوم است در آنچه بگوید و نهی کرد و آیه دیگر از تراض در نزد

غیر حاکم سخت و فرمود و یبیدون ان یجا کوا الی الطاعت و قد قال یعنی میخواهند محاکمه کنند زوطاعت
و نامورند که کفر با و درزند و طاعت کسی است که طغیان بر خدا کرده و حکم و برای خود درین خدا
حکم میکند پس بقض این آیات فیسیم که چنین شخص که عرض شد و اُمت هستند و معصوم اند و
حاکم مطاعند و جمیع محاکمات را باید پیش ایشان بر بعد از رسول خدا و اطاعت ایشان نمود مطلقا
در جمیع چیزها بجهت اطلاق طبعی و الله و طبعوا الرسول و اولی الامر منکم پس خوشتریم بدینیم که بگویند
اشخاص همیشه در این اُمت هستند یا در بعضی اعصار نیستند رجوع بقرآن کردیم و دیدیم میفرماید
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالشَّهَادَةِ وَعَنْدَرِيتِهِمْ یعنی کسانی که ایمان
آورده اند بخدا و رسولان و ایشان صدق بپند و شایان خود پس معلوم شد که این
مؤمنان صدیقان و شاه پند دین آیه در شان همه اُمت نیست چرا که همه اُمت صدیق و
شاه پند خدا نیستند و اُمت کسی است که شهادت آوریم من جو سموع نیست و فساد در
اُمت پیش از عدولند و اگر همه مؤمنون صدیق بودند و یک نفری برای صدیقان نبود پس چون همه
قابل شهادت نیستند چگونه خدا شاه میکرد پس دانستیم که بعضی اُمت مراد است باز رجوع
کردیم بقرآن تا بدانیم که چگونه مؤمنی چنین است و دیدیم میفرماید اَتَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
وَرَسُولِهِ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ هَدَاهُمْ وَأَخْرَجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
یعنی مؤمنون کسانی را که ایمان قلبی بخدا و رسول آورده اند و ریب از برای ایشان نیست و جاهل و
بال و جان و راه خدا آنها صادق پس ایمان با این صفت نیست مگر در قلی و هر کس چنین نیست
صادق نیست و جهاد با عدو جهاد صغیر است و جهاد اکبر جهاد نفس است پس هر کس جهاد نفس کرد

صادق نیست پس صدیق چگونه باشد و خدا صدیقان را در عدد و نسب بپا مشوده و همچنین بشمار و میفرماید
 وَلَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رِجَالًا
 وَمِيفَرَايِدُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبٍ
 ذُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرُّقَابِ وَ
 أَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْوَقُونَ يَهْدِهِمْ إِذْ عَاهَدُوا وَالصَّادِقِينَ فِي
 الْبِائِسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
 یعنی کسی که ایمان آورد بخدا و روز قیامت و ملکه و پیغمبران و مال را داد با وجود محبت بان بدو و کسی که فقر
 و یتامی و مساکین و ابن سبیل و سائلان و سیران و نماز را برپا داشت و زکوة را داد و وفا کند گناه
 بعد چون عهد کردند و صبر کنند گناه در بابساء و ضراء و وقت جنگ آنها کسانند که صادق
 و آنها متقیند پس معلوم شد که مقام صدیق مقام عظیمی است و مقام هر مؤمن ظاهر نیست
 و همچنین میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ يُهْتَدُونَ یعنی آنان که
 ایمان آوردند و مخلوط نکردند ایمان خود را بظلم برای آنهاست امن و ایشان هدایت یافتگانند پس معلوم
 شد که کسی که ایمان خود را بظلم مخلوط کرده او از اهل امن و هدایت نیست و کسیکه از اهل هدایت نباشد صدیق
 و شایسته نشود پس شایدهان باید ظالم نباشند و آنکه در آیه دیگر نص بر این میفرماید و میفرماید يَتَّقِ
 لِيُظَاهِرَ لَهُمْ سَائِرُ الْمَشْرِيقِ وَالْمَغْرِبِ إِنَّ الْأَرْضَ وَالْجِبَالَ لَتَكُونُنَّ لَهُ يَوْمَئِذٍ كَتِفَيْنِ يُصَدِّقُنَّ
 مَنْ ظَلَمَ نَارُهَا سَائِرُ الْمَشْرِيقِ وَالْمَغْرِبِ وَكَانَتْ الْجِبَالُ يَوْمَئِذٍ أَعْضَادًا لِّمَا يُظَاهَرُونَ
 پس معلوم شد که ظالمان شایسته نشوند و کرا بان عضد و یاور خدا نمی شوند پس آن مومنان که شایسته اند

بنسخ کتاب یا آن خود بظلم مخلوط نکرده اند و هدایت یافته اند پس معلوم شد که مؤمنی که ظالم نباشد
 بنفس خود و مردم شاه است بر خلق آسمان و زمین و مردم و پیکر از حد و شرعیه تجاوز نکند
 ظالم است چرا که میفرماید وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ ظَلَمَ نَفْسَهُ پس هر عاصی ظالم است و ظالم که عاصی
 باشد شاه میشود پس جز معصوم کسی شاه بر خلق مخلوقات نباشد و معصوم بنسخ کتاب الله البته
 شاه است بر جمیع مخلوقات و گواه است بر بتدلی خلق و انتهای آن پس باز رجوع بقرآن کردیم
 و دیدیم میفرماید كَيْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ امْتٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی چو نیست
 حال مردم هرگاه از امتی یک شاه پیدا کنیم و بر شاه بر آنجا بیاییم و میفرماید وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ
 كُلِّ امْتٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاُولَئِكَ هُمُ يُسْتَعْبَدُونَ یعنی روز قیامت بر انگیزانیم از هر امتی
 شاه را پس بر ایشان از میان خود ایشان و ترا شاه بر آن شاهان آوریم پس بنسخ این است یا خدا
 همیشه شاه پس بر شما باشد و حضرت پیغمبر شاه بر همه است و امت در زبان عربی یک نفر و زیاده را
 هر چه باشد میگویند چنانکه میفرماید کَانَ اَبْرَاهِيمَ اُمَّةً یعنی بر ابراهیم امت بود و اهل کشتی نوح را که همه امت
 او بودند امتها نامیده و علی اعم من مکه است پس اهل بر عصا امتی باشند بلکه هر کسی امت باشد
 و هر امتی شاه پس میخواهد معصوم و مظهر چنانکه گذشت پس خواهیم بینیم که آیا میشود که شخص مرده
 گذشته در زمان قبل شاه باشد در زمان بعد و دیدیم خدا میفرماید از زبان عیسی وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا
 دُمْتُ بِهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ اَنْتَ لِقَابٍ عَلَيْهِمْ وَ اَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی من شاه بر بنی اسرائیل بودم
 تا مرده بودم و در میان ایشان و چون مرا میرانیدی تو دیدم بان بر ایشان بودی و تو بر همه چیز شاه پس
 پس شاه دیده بان باید زنده باشد و در میان امت باشد و هر امتی شاه دیده بان زنده میخواهند

پس در هر عصری حاکم معصوم مظهری که شاید بر خلق مخلوقات باشد و دیده بان کل باشد و جب شد و
 آن حاکم شاید مطاع امام است و پیشوا و از اینجه میفرماید یوم نزع کل اناس با مهم یعنی در
 قیامت میخوایم هر که و هر باباهاشان پس هر که و هر نفس این آیات امامیت و آن امام شایسته
 چرا که میفرماید وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي لَامٍ أُحْصِيهَا یعنی هر چیزی را ما احصا کرده ایم در امام میان کنند
 حق و باطل و حصای آن امام حصای خداست پس سیکه حصای هر چیز اگر و شاه و عالم هر چیز است
 پس از این آیات معلوم میشود که در هر عصری امام حتی شاید از جانب خدا که اگر کنند معجوف و نبی
 کنند از منکر و داعی بسوی خیر و مادی خلق و ولی امر بعد از رسول صلی الله علیه و آله باشد مقرر است
 میباشد و وجب است که مردم با او مطیع او باشند و او را حکم کنند در جمیع منازعات و اختلافات و او است
 معصوم مظهر از جانب خدا و فضل از همه پیمبران و اوصیاء ایشان و شاید بر خلق زمین و آسمان
 و خلق نفوس جمیع مردم پس معلوم شد معنی حدیث جمیع علیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
 مَا تَدْرِكُونَ فُلَانًا وَ مَا تَدْرِكُونَ مَا تَدْرِكُونَ جَاهِلِيَّةً یعنی هر کس میرد و امام زمان خود را شناسد بر جای
 و کفر نموده است پس خود تیم که بفهمیم این امامان شاید آن در خلق چه کردند و ایشان را با عیان نشان
 میدادیم جمع کردیم بقرآن دیدیم میفرماید وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ اجْعَلْ
 عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَأَ آبِئَكُمْ أَيْهَا هَيْمُ هُوَ تَعَمَّكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ
 شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ كَلِمَاتُ
 اغْنَصُوا بِاللَّهِ هُوَ وَلِيُّكُمْ فَتَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ وَ تَعْلَمُ النَّصِيرُ یعنی کوشش کنید در راه خدا حق
 کوشش او شما را برگزیده و سرانده بر شما دروین شکی این ملت پدر شما را بر میمست خدا شما را مسلمانی

در کتابهای گذشته آسمانی و در این قرآن پس کوشش کنید تا آنکه رسول شما بر شما باشد و شما شایسته
 بر مردم پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و تمسک بخوابید و آقائی شماست و خوب
 آقائی و خوب یاوریت پس فیتیم اولاد که همه امت بعضی آیات سابقه پنداشتند و همه امت
 برگزیده خدا نیستند و همه امت قادر بر حق و مجاهده و کوشش در راه خدا نیستند و عاصی حق مجاهده
 نموده و برگزیده خدا نیست پس این خطاب بقوم مخصوصی است و این امت نه همه و باید این شما بدان
 بعضی این آیه از اولاد ابراهیم باشند و بعضی از اولاد ابراهیم نیست بیرون فت پس مخاطب برگزیدگان
 اولاد ابراهیم باشند و اجتناب از صفت پیغمبران معصوم است که به پیغمبری برگزیده شوند چنانکه در قرآن
 در باره آدم میفرماید اَجْبَدُ رَبُّهُ وِیَفَرَا اُولَئِكَ الَّذِیْنَ نَعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنْ لَدُنْ ذٰلِکَ
 وَتَمَنَّیْ حَمَلْنَا مَعُ نُوحٍ وَّمِنْ ذُرِّیَّتِیْ اِبْرٰهٖمَ وَاِسْرٰیئِیلَ وَنَحْنُ هَدٰیْنٰهُمُ وَاِجْبَدُ رَبُّهُ وِیَفَرَا
 وَوَهَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ وَّیَعْقُوبَ کُلًّا هَدٰیْنٰهُمُ وَنُوحًا هَدٰیْنٰهُ مِنْ قَبْلُ وَّمِنْ ذُرِّیَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَیْمٰنَ
 اِیُّوْبَ وِیُوْنُسَ وَهٰرُونَ وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ وَذَکَرْنَا وِیَحْیٰی وِعِیْسٰی وَ
 اٰلِیَاسَ کُلًّا مِّنْ الصّٰلِحِیْنَ وَاِسْمٰعِیْلَ وَاِلِسْعَ وِیُوْنُسَ وَاٰدَمَ وَاٰدَمَ عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ وَاٰدَمَ
 وَذُرِّیَّتِهِمْ وَاِجْبَدُ رَبُّهُ وِیَفَرَا وَاِجْبَدُ رَبُّهُ وِیَفَرَا وَاِجْبَدُ رَبُّهُ وِیَفَرَا وَاِجْبَدُ رَبُّهُ
 وَنَجَّیْنَاهُمْ مِنَ الضَّالِّیْنَ بِالْجُمْلَةِ مخاطبان در آیه اول مانند انبیاء مجتبی هستند پس همه امت نباشند که
 اولاد ابراهیم و همه اولاد ابراهیم هم نیستند چرا که فساد و فجار اولاد برگزیده و شایسته چنانکه
 در آیه دیگر فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهٖمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ یعنی خدا بر
 برگزیده آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمین پس این آل همان مخاطبان باشند و خدا آنها را

مسلم نامیده این اسلام غیر اسلام عام است بلکه اسلام خاصی است که میفرماید *افتحل المسلمین* کما یحجر
 ما لکم کیف تحکمون یعنی ای مسلمین بمثل مجرمین نمیکشیم پس این مسلمین مقابل کنا بکارند پس کنا بکار
 مثل این مسلمین نباشد و در یکدیگر جدا بخوابند و پس این مسلمین برگزیده کانداز میان مردم و
 معصومینند و هر کس معصوم نیست مجرم است و هر کس مجرم و کنا بکار است معصوم نیست پس اگر چه
 عرب بنده از اولاد اسمعیل و ابراهیم اند علی الظاهر لکن همه محتجب و معصوم نیستند و این اسلام مسلم
 نیستند چرا که این اسلام اسلام عصمت و از انجته این افتخار را بان برگزیدگان داد و فرمود و کنا بها
 سابق و در این قرآن من شمار مسلم نامیدم پس این اصطلاح خاصی است و رفیت برای معصومین از
 انجته میفرماید *ای امرت ان عبادتک مخلصا و امرت لان اکون اول المسلمین* یعنی کبای پیغمبر من
 مأمورم که عبادت کنم خدا را از روی اخلاص مأمورم که اول مسلمین باشم یعنی اول معصومین و پناه
 خدا را از روی اخلاص عبادت میکنم پس این مسلمین معصومینند چنانکه از زبان نوح میفرماید *ای امرت*
ان اکون من المسلمین یعنی من مأمورم که از جمله معصومین و پیغمبر باشم و از زبان ابراهیم میفرماید
و احبنا مسلمین لک و من ذریئتنا امة مسلمة لک یعنی خدایا من و اسمعیل را مسلم گردان و از ذریه
 ما امتی مسلم قرار ده یعنی ما را معصوم کن و از ذریه ما هم طایفه معصوم قرار ده و دعای او مستجاب است
 پس از آل ابراهیم امت مسلمی که بهین مخاطبین باشند بعمل آمده و باز درباره اثر ابراهیم میفرماید *اذا قال*
لکم قال سلتم لرب العالمین و درباره توره میفرماید یککم بالنبیون الذین اسلموا یعنی یککم
 میکردند بتوره پیغمبرانی که اسلام آوردند پس این اسلام که خدا منت برگزیدگان خود گذارده
 و در همه کتا بهای خود ایشان را مسلم نامیده اسلامی حقیقی است تسلیم برای جمیع اوامر الهیست و عصمت

و رسل اسمعیل پیدایش محمد بود صلی الله علیه و آله و او تعلیم کند که کتاب حکمت بود بذریع اسمعیل
 مسلم بودند و آن ذریع همان آل ابراهیمند که فرمود ائینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة چنانکه دانستی
 بالجمله ازین آیات باهرات رسید که آن شاهان از آل ابراهیم اند و محبتی و معصوم و وارث کتاب
 حکمت اند و صاحب ملک عظیم که طاعت مقرر شده بر کل خلق باشد بدون شک و شبهه و آنها باید
 امام خلق باشند چنانکه باز در کتاب میفرماید در خطاب بر ابراهیم که ائی جاعلک التماس اما قال من
 ذریعتی قال لاینال عهدی الظالمین یعنی ای ابراهیم من ترا بر مردم امام قرار دادم عرض کرد بعضی از
 ذریع من هم مسلم امام بر مردم کن خدا فرمود عهد امامت بظالمان نمیرسد یعنی آن بعضی که تو در نظر داری
 و ظالم نیستند و با آنها میروم چنانکه بنمودم اگر چه و عاکنی پس معلوم شد که عهد امامت مخصوص عادلان
 از ذریع ابراهیم است و دعای او در باره عادلان مستجاب است و الا میفرمود که عهد امامت تو
 نمیرسد پس چون فرمود بظالمان نمیرسد چنانکه سابقا فرمود من ظالمان را شایسته نمیکنم و هر که
 غیر معصوم است ظالم است و دیدیم که خداوند خبر داده از حال اولاد ابراهیم و فرمود و بارگنا
 علیه و علی ائمتی و من ذریعها محسن و ظالم لنفسه من پس بعضی از آل محسن اند و بعضی ظالم بنفس آیت
 پس ظالم آنها خلعت امامت را بخیال چند پوشید و اما محسنون آنها باید امام شوند بوعده خداوند
 که در سوره یوسف فرموده که قلما بلغ اشدّه ائیناه حکما و علما و کذلت بخیر المحسنین پس محسنین
 از آل ابراهیم باید صاحب علم و حکم باشند و وعده خدا حلف نمیشود و همین امام است و دیدیم
 که بعد از وعده باقیاء ذریع نوح و سلام بر او فرمود و کذلت بخیر المحسنین و همچنین بعد از
 نجات ابراهیم از کید عاصی و سلام بر او میفرماید و کذلت بخیر المحسنین و همچنین بعد از سلام بر سید

و در ذریع حق تعالی است که در آیه و عاکنی کذلت بخیر المحسنین

و بیرون بالجمله در میان آل براهیم بنص قرآن محسن است و باید امام شوند بدعوت براهیم و بوعده خدا
 در این آیات و باید سالم باشند از آنچه انبیاء از آن سالم شدند بنص این آیات پس عادلان و معصومان
 از ذریه ابراهیم که مصطفی و مجتبی و محسن هستند امام باشند و در هر عصری امامی و شاهی زنده باشد
 از آل براهیم و با اتفاق امت و اجماع ایشان غیر از چهارده نفس مقدسه احدی معصوم نیست پس اگر
 غیر از ایشان لایق امامت و شهادت و حکومت بر خلق نیست و بنص آیات باید در هر عصر معصومی
 باشد از آل براهیم و غیر از این چهارده نفس لایق این مقام نیست پس ایشانند انصومان بلا شک
 و ایشانند وارث کتاب و حکمت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و حدیث مجمع علیه وارو شده است
 که آنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عمرتی اهل بیتی لا یفرقان حتی یردوا علی الخوض یعنی من و ما
 نفیس در میان شما میگذرم کتاب خدا و عمرتم را و ابراهیم جدا میشوند تا بروض کوفه وارد و بر شرف
 پس وارث کتاب عمرت ظاهرند لکن منجهایم از قرآن بیرون آوریم باز رجوع کردیم بقرآن دیدیم که
 میفرماید انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس اهل البیت و یتطهرکم تطهیرا یعنی خدا میخواهد که جمیع عیبها را
 از شما اهل بیت دور کند و پاک کند شما را از هر نقصی پس بنص این آیه ثابت شد برای اهل بیت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله طهارت از هر جسمی و بدی و رجس اعمال و اخلاق ناشایست است نه سجا
 ظاهری و فاکر این بود فخری ای اهل بیت نبود و خصوصیتی نبود و این را نمیکوید مگر معاند و در عصر او
 باجماع مسلمین اهل بیت و علی و حسن و حسین و فاطمه علیها السلام بودند و سایر زنان اهل خانه معصوم
 نبودند باجماع مسلمین پس منحصر شد امر در آل عبا که شیعه متفقند بر عصمت ایشان و آیه صریحی دلالت کرد
 بر عصمتشان و شک نیست که همه اولاد شخص اهل بیت اویند اگر چه بعد از او باشند و غیر آنها باجماع

مسلمان معصوم نیستند پس ائمه باقی ماندند که اهل بیت میباشند و بنص آیه باید معصوم باشند و اگر بعضی
 با جماع بیرون زرقه بودند باین آیه بایستی حکم بعصمت کل کرد ولی غیر ائمه با جماع بیرونند
 بر ائمه ادعای عصمت شده و اگر گویند که آیه مخصوص حاضرین است نه غائبین گوئیم خلق اولین
 و آخرین از خدا غائب نیستند و قرآن برای این امت نازل شده تا روز قیامت و اگر چنین تکلف
 بمان شافین بودند و باقی تکلف نبودند و اگر گویند باقی با جماع تکلفه گوئیم باقی ائمه هم با جماع شیعه
 و آیات گذشته و آئینده و خصوص تنویر شیعه و اولاد عقلیه و اهل دوشاد و این مدعا از قرآن
 آنکه پیش از اوستی که در عصری معصومی باید باشد شاد و هادی و امام و غیر آل محمد علیه السلام
 با جماع بیرون فرستند پس ایشانند شهود ائمه معصوم و شاد پس داخل این آیه باشد دیگر آنکه
 خداوند میفرماید قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی یعنی من مزدی برای رسالت از شما
 نمیخواهم بجز محبت صاحبان قرابت من و جمیع ائمه علیهم السلام با جماع امت ذوی القربی هستند
 و محبت ایشان اجر رسالت است و این ذوی القربی جماعت مخصوصی باشند نه کل نزدیکان و غیره
 صلی الله علیه و آله بجهت آنکه خدا امر محبت ایشان کرده و در هر حال و تا خود ایشان را در هر حال
 دوست میداشت حکم بدوستی ایشان در هر حال نمیکرد و خدا امر بدوستی کسی که خود را دشمن دارد
 یا دوست ندارد نمیکند چون رجوع بقرآن کردیم دیدیم میفرماید لا تحبب العالمین ولا تحبب
 الظالمین ولا تحبب الفرحین ولا تحبب الکافرین ولا تحبب الشکین ولا تحبب السفین ولا تحبب
 المعتدین ولا تحبب المفسدین ولا تحبب کل خوان کفور ولا تحبب کل کفار اثم ولا تحبب کل محمل
 فخر یعنی خدا دوست نمیدارد حیانت کاران و ظالمان و خورسندان باطل و کافران و مفسدان

و مسرفان و تعدی کنندگان از حد و دوشمنان و کفران کنندگان نعمت و کما بکاران و فخر کنندگان
 پس این جماعت مخصوص قرآن محبوب خدا نباشند و خدا را محبت نیجاعت نکند پس آن ذوی القربی
 که خدا را محبت آنها کرده باید هیضفات در آنها نباشد و هر که هیضفات که یکی از آنها کما بکار است
 و در او نباشد معصوم است پس آنها که از ذوی القربی با جماع معصوم نیستند و خلل این آیه نباشند
 پس باقی مانند آل محمد علیهم السلام که با جماع ذوی القربی و دخل اطلاق آیه هستند پس بعضی از
 آنها معلوم شد که محبوب خدایند و کما بکاران محبوب علی الاطلاق نیستند پس آنها معصوم
 و خدا میفرماید حَبِّبَ الْاَيَّانَ وَرَبِّهِ فِي قُلُوبِكُمْ ذِكْرَهُ الْيَكْمُ الْكُفْرُ وَالْفُسُوقُ وَاجْتِصَانِ لَعْنِي
 خداوند آنها را برای شامزیت و ادکله و او دست و آید و کفر و فسوق و عصیان را کرده و شاکر و نیک
 پس ذوی القربی که امر محبت آنها شده باید از اهل کفر و فسوق و معصیت نباشند چرا که آنها باید مکروه
 باشند و هر که چنین است معصوم است و چنین دیدیم میفرماید که خدا امر میکند بعدل و احسان و او
 نزد ذوی القربی و نفرموده آوردن چه چیز نزد ذوی القربی و نفرموده ذوی القربی خود و آنها
 یا ذوی القربی پیغمبر و لکن آن ذوی القربی که آوردن نزد آنها مطلقا واجبست باید معصوم باشند
 زیرا که آنکه باید نزد او تسلیم آرد و باو ایمان آرد و برای او طاعت و انقیاد آرد و برای او هوا
 و حقوق خدا را آرد و جمیع آرد و دنیا را که مناط ایمانست آرد و جز معصوم کسی دیگر نیست و شما
 که میفرماید آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْهُنَّ فَإِنَّهُنَّ مَرْفُودَاتُ ذِي الْقُرْبَىٰ
 القربی را بده و مطلق است و از جمله حق و اطاعت و تسلیم و تفویض است و او را باید مکرم و تعظیم
 و مقدم داشت و دیدیم خداوند ذوی القربی را بدرجه رسالت رسانیده و در وجه نبی قرار داده

آنجا که می فرماید الذین آمنوا و تبعهم ذریتهم با یان الحقائبهم ذریتهم یعنی آنجا که ایمان آوردند و ذریت
 ایشان متابعت ایشان را کرده اند طحی می کنیم با آنها ذریت ایشان را پس چون ذریت مؤمنین طحی بمؤمنین شود
 ذریت نبی هم طحی با و شوند و این اعظم فخر است و لوق بدرجه نبوت و عصمت و شهادت و حکومت
 کمال است که ما فوق ندارد و مطلوب ایمین است و دیدیم مردم را امر کرده است بر جوع با ایشان در
 جمیع امورین خود و می فرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کتبت لاقولون یعنی از اهل ذکر سوال کنید که
 ننویسند و دیدیم می فرماید انزل الله الیکم ذکر رسولایکوا علیکم آیات الله مبینات یعنی خدا
 ذکر را رسول شما کرده که میخواند بر شما آیات و ضمه خدا پس ذکر رسول خداست و اهل ذکر اهل و عیال
 او نیست غیر معصوم با جماع بیرون رفته که عالم و مطاع مطلق نیستند پس ائمه معصومین علیهم السلام
 باقی ماند و هر که غرض نداشته باشد و پاچخت خودزند و با جان خود خصمی نکند و حاج و عدا و نماید
 می فهمد که آن شود معصومین که از آل ابراهیم باید باشند و ائمه هدی که در بر عصر باید باشند غیر اهل
 پیغمبر قطعا نخواهند بود چرا که با جماع شیعه و سنی متصف با صفات نیستند پس اگر اهل بیت هم
 نباشد که بآیات سابقه لازم آید و آیات سابقه که صدق است پس ایشان آل محمد علیهم السلام
 و این آیات هم مؤید خواهد بود البته و اگر شک و شبهه کسی کند بسبب آن اجماعات رفع میشود
 بالجمله علی و حسن و فاطمه با لا جماع مخاطب خطاب آنها را دید الله مستند و ایشان آل عبا
 و صحاب کسانند و این مسئله از ضروریات است و اسم آل عبا اظهر من الشمس فی رابعه النهار است
 و این آیه با لا جماع بر ایشان نازل شد و هم ایشانند بل آیه مبارکه که می فرماید قل تعالوا ندرع ابنائنا
 و ابناکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم پس حسین پسرانند و در این آیه حضرت فاطمه زمان و

حضرت امیر نفس سغیر صلوات الله علیهما اتفاق که درین خلا فی نیست و فارسی نفس خود است پس
 حضرت امیر خود و غیر است صلی الله علیهما والهما بنص این آیه و نفس است پس چون این را بشنیدیم
 دیدیم خدا میفرماید ما کان لابل المدینه ومن حولها ان یجلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم
 عن نفسه یعنی جایز نیست برای اهل مدینه و آنکه تخلف کنند از رسول خدا و اینکه از نفس سغیر روگردان
 شوند و شک نیست که حضرت امیر نفس سغیر است بنص آیه اولی پس جایز نیست که مردم از حضرت
 امیر روگردان شوند و رو بغیر کنند البته چه در حیات سغیر و چه در مامت بجهت اطلاق آیه و چون نفس
 بنی است مادام که نفس بنی در میان باشد خود بنی در میان است و خلافت و امامت بغیر نرسد و خدا
 او را ولی خوانده در آنجا که میفرماید اما ولیکم الله و رسول الله و الدین اموالدین یقیمون الصلوة و یؤتون
 الزکوة و هم را کون یعنی غیر ازین نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و آن مؤمنان که در حال
 رکوع در نماز زکوة میدهند پس همان ولایت که برای خدا و رسول است برای آن مؤمنان ثابت
 و ولایت خدا و رسول اولویت است چنانکه فرموده الهی اولی بالمومنین من انفسهم یعنی بنی از
 خود مؤمنان مؤمنان اولی است پس مؤمنان در آیه اولی باشند بخلق از خلق و اعمی است
 که در شان حضرت امیر نازل شد و قیامه که کشته را بابل داد و آن انگشت را قوتی بود که پنج مثقال وزن
 آن یا قوت بود و قیمت آن خراج شام بود و خراج شام از روز سید بارشتر نقره بود و چنان
 باشد بر طلا و آن انگشت مروان بن طوق بود که حضرت امیر او رکشت و کشته او را از دست او برید
 کرد و خدمت سغیر صلی الله علیه و آله آورد و بخواد و انعام فرمود پس بنص این آیه و اجماع حضرت
 امیر ولی است و چون بالا جماع از اهل بیت است و معصوم است بنص آیه تطهیر پس امام است

بدعای ابراهیم پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر ولی و امام و خلیفه و شایسته بر خلق و معصوم
 و مظهر است و اولی است بخلق از خلق و اولویت جفت مقام نبوت است و مظهر نبوت است چنانکه در کتب
 پس از حدیثی بر او امام و حاکم و ولی نباشد چرا که نفس و خود نبی است و خدا میفرماید لا تقفوا بین یدیه^{الله}
 و رسول الله یعنی تقدم بر خدا و رسول بخونید و انفس و خود رسول است و تقدم بر او تقدم بر رسول خداست
 و آنکه بعد از این فضایل که از کتاب ثابت شد که از جمله آنها امامت و اولویت است چگونه شود که
 کسی بر او تقدم ننهد پس امام کل و حاکم و ادلی الامر است و دیگر تقدم بر او معنی ندارد و پس خلیفه بلا فصل
 پیغمبر حضرت امیر است که خود پیغمبر و کل پیغمبر است و از پیغمبر مقتضای من تبعنی فانه منی یعنی هر کس
 متابعت مرا کند از من است باز پیغمبر امام دوم را بشناسیم دیدیم خداوند و لدا جزء والد خوانده
 آنجا که میفرماید وَجَعَلُوا مِنْ عِبَادِهِ جُزْءً یعنی آنجا که برای خدا و لدا قائل شد جزء برای خدا قرار
 داده اند پس ولد جزء والد است و حسن و حسین پس از پیغمبرند بنقص ای
 میباشد پس جزء پیغمبرند و آنکه یک به بالا جماع داخل آیه تطهیر و بمقتضا
 من تبعنی فانه منی از پیغمبرند و چنانکه گذشت که در تیره مومن طحی مومن است پس طحی
 پیغمبرند و معصوم و مظهرند پس بدعوت ابراهیم که گذشت امام اند و شایسته اند و از آل ابراهیم هم
 هستند پس آن دو بزرگوار امام اند ولی بعد از حضرت امیر چرا که جزء حضرت امیرند چرا که پس از او
 و کل بر جزء مقدم است و حضرت امیر نفس نبی است و خود نبی پس کل نبی است و آنها ولد نبی
 و جزء نبی پس کل مقدم بر جزء است و آنکه و امت احدی قائل بتقدم امام حسن نشد پس اول
 حضرت امیر امام است و بعد از آنها و بدیهیت که حضرت امام حسن بزرگتر است و اولی است

و بزرگی فضیلت بر کوچکت تر دارد و سبقت ایما یا پیش بمقتضای التا بقون التا بقون پس امام
ثانی امام حسن میباشد و امام ثالث امام حسین و هر دو شاه بر خلق و معصوم و مطهرند چنانکه گذشت
و امامت با ولا و امام حسن نرسید چرا که امام حسین در ایام برادر خود حجتی بود و جری پیغمبر بود مثل برادر
خود و معصوم هم بود و دعای برای پیغمبر شامل او شده بود و کسی بر جزاء او قرب پیغمبر نمقدم نشود
و در حقیقت این سه بزرگوار همه با هم امام بودند الا آنکه حسین در ایام پدر بجرمت پدر ساکت بود
و امام حسین در ایام امام حسن بجرمت برادر بزرگتر ساکت بود و بعد از رحلت امام حسین برادر
معصومی نبود که امامت با و رسد و آل عبا به آنها بودند پس امامت بفرزند او رسید بمقتضای
آیة التبیانی *اولی بالمؤمنین من انفسهم* و از واجبات اقامت و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین یعنی بنی اولیت بمؤمنین از خود مؤمنین و از واجبات او
مادرهای مؤمنین باشند و صاحبان ارحام بعضی اولی ببعضی هستند از مؤمنین و مهاجرین و بنی
اولویت در اینجا در منصب ولایت و ولایت بنی است و اولوالارحام ارحام بنی اند و آیه در
فضیلت بنی است و دخلی بارش ندارد و بزرگی که کسی بگوید در ارث است کوئیم آیه مطلق است
و شامل بر ارثی است و تخصیص بی دلیل معنی ندارد و آنکه کسیکه ظاهراً در فضل بنی و ارحام و ارث
او است و آنچه اینجا مذکور شده اولویت بر خلق است چنانکه ظاهراً است بر حال مطلق است
بلا خلاف و چون بعد از امام حسین شاید امام معصوم از آل برایم ضرورت و سایر مردم
با جماع معصوم نیستند بمقتضای آیه اولوالارحام حضرت امام زین العابدین اولی با امام حسین
علیه السلام است از جمیع مردم بلا شک و شبهه و دعای عصمت او را کرده اند و از اهل بیت معصومین

که در آیه تطهیر بود و ولد صلب نبی صلی الله علیه و آله بمقتضای حلال بناکم الدین من صلاکم
 و جزء نبی بود و خود او هم مدعی امامت بود و صدق بود از جانب خدا و با جماع این امت در زمان
 امام زین العابدین اجزا و معصومی نبود پس باید و باشد چرا که وجود معصوم حتم شد و چون ائمت
 فرمود در زمان حضرت باقر با جماع جمیع مسلمانان معصومی نبود و در دنیا نبود پس او معصوم بود
 و او اولی سید خود بود بحکم آیه اولوالارحام و بمقتضای آنچه سابق گذشت و همچنین برای امامی تا
 آخر ائمه و در زمان خودش امام بود و با اتفاق مسلمانان و جمیع این امت و در زمان هر یک از
 ائمه احدی غیر از آن امام معصوم نبوده و بنقل آیه مطلقه اولوالارحام او اولی جمیع آنچه پدر او
 داشته بوده است و آنکه یک وقتی که واجب شد در خانه عالمی باشد و در خانه باشد معلوم
 شود که نه نفر عالم نیستند همان دهمی عالم است و بنقل آیات کتاب معلوم شد که در غیر حرام
 و ولی و شاه و حاکم معصوم و با وی از آل ابراهیم علیه السلام و حبیب و کل امت با اتفاق بیرون
 رفتند مگر یک نفر از آل ابراهیم و خود او هم مدعی این امر بود و شیعه او هم مدعی اند امامت ابراهیم
 او و نفوس و مخرجات و علم و عمل و تصدیق خدا شهادت داد و پس ثابت شد که ایشان امام حق اند
 و بر جمیع امت انقیاد و از برای ایشان لازم و ایشانند کسانی که بایشان بنمایند عین عالم محکم میشود
 و ریشه عیش بی آدم مبرم میگردد و اما خصوصیت دوازده بودن چون رجوع کردیم بقرآن دیدیم که
 خداوند میفرماید ما کنست بدعا من الرسل یعنی بگویم که من برخلاف رسولان سابق میستم پس باید
 امور او شبیه پیغمبران گذشته باشد چنانکه خدا میفرماید لن تجد لسته الله تبديلا ولن تجد لسته
 تحویلا یعنی هرگز تبدیل و تحویلی برای سته خدا نخواهی یافت و در حدیث جمیع علیه شیه و سنی

وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر کتب سنن من کان قبکم حدو انعل بالنعل والقد
 بالقد حتی انهم لو سکوا حجر صب سکتوه یعنی شما البته بهمان طو شیایان خواهید سلوک کرد
 و پیرو ایشان خواهید بود حتی اگر آنها بسورخ سوار سی رفته باشند شما هم میروید و با غنیم که خدا
 میفرماید در باره بنی اسرائیل در عدد و سالی ایشان لقد اخذ الله یناق بنی اسرائیل و لغناهم
 اثنی عشر نقیاً و قال الله انی معکم یعنی خداوند گرفت یناق بنی اسرائیل را و صیوشت کردیم ما را ایشان
 دوازده بزرگ و خدا فرمود که من باشم تا آخر آیه و در آیه دیگر فرمود و من قوم موسی امه یدون
 بالحق و یدیعون و قطعنا هم اثنی عشره اسباطا اما یعنی از قوم موسی امتی بودند که بدایت
 میکردند بحق و بحق عدالت میکردند و ایشان را دوازده سبط قرار دادیم و از بدیانت که حواری
 حضرت عیسی دوازده بودند پس این امت که بر سنت امم سابقه است باید دوازده فرقه باشند
 و دوازده سبط و ایشان باشند و بدیانت که انما آل محمد علیهم السلام اسباط اویند و باید
 بحق و عادل بجهند و باید بر طبق امم سابقه باشند پس باید ایشان هم دوازده باشند و مؤید این
 آنکه در آیه بیستم از اصحاب هفده هم سفر تکوین توره است که خدا میفرماید ولیثما عیل شمعونی
 هنسیه بر خستی او و د هیفرتی او و وهیبرتی او و یمیا و دشیم عا ساریم
 بولید و لمقیو لقوی کا دول یعنی اما اسمعیل متجا بکردیم برای تو یعنی
 دعائی را که در حق او کردم مان مبارک کردم او را و بسیار کردم نسل او را و یاد کردم نسل او را
 بمؤمؤ دوازده بزرگ از تو تولد کند بدیم او را از برای طایفه کیه و هرگاه چنانچه بعضی تصریح
 کرده باشند که مؤمؤ مؤمؤ اسم محمد است عبارت سلسل و درست است و بعضی علمای بنی اسرائیل

بغایه الغایه تفسیر کرده اند و باز منافاتی ندارد چرا که میشود معنی اصلی او این باشد و نام شده باشد بر
 پیغمبر مثل آنکه محمد معنی سایش شده است و نام آنحضرت است و شک نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 غایه الغایه هم است و معلوم است که از اولاد اسمعیل دوازده سلطان بعمل نیامد که این دوازده امام
 و عجب آنست که سید جواد سابقا بنی میکوید که بود و نصاری این آیه را بر اولاد اسمعیل حمل کرده اند و
 این باطل است چرا که آنها سلطان نشدند و مدعی سلطنت نبودند و حق نیست که این آیه در شان آنها
 اشاعه است که شیعه اعتقاد عصمت آنها را دارند و افضل شهادت به الاعداء فصل
 در بیان بعضی از احادیث که از طرق عامه رسیده است که باید آنرا دوازده باشند بجهت آنکه
 ذکر میشود که در کتاب مناقب ابدی سنی از صحیحین روایت کرده اند از جابر بن سمره که گفت شنیدم که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که بعد از من دوازده مپیاید باشند پس کلمه فرمود که شنیدم از آن
 پدرم پرسیدم چه فرمود گفت فرمود همه آنها از قریش اند و انجیث و میان عامه کالتوا تر است
 و باز در همان کتاب اعلام الوری روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین از اباء که فرمود
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دوازده نفر از اهل بیت من باشند که خدا علم مرا و فهم مرا بآنها
 داده و ایشان توفی اسی علی و آخرشان قائم است که خدا بر دست او فتح میکند شارق و مغارب
 زمین و او از کتاب فضایل بن المودیه موفق بن احمد که از برادرکان عامه است مرویست بند متصل از
 سلمان محمدی که گفت دخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسین را دیدم بران نوشته و
 چشمهای او را و دمان او را بوسید و میفرمود تو سیدی پسر سیدی برادر سیدی و پدر ساداتی
 تو امامی پسر امامی برادر امامی پدر آنرا تو حجتی پسر حجتی برادر حجتی پدر حجتی نه گانه که از صلب تو

بهر سند نهی آنها قائم آنست و باز از همان کتاب رویت بند متصل از ابی سلیم در حدیث
 طویل از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج تا آنجا که فرمود که خدا فرمود ای محمد خلق
 کردم ترا و خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد او را از نور خودم و عرضه کردم دلا
 شمار بر اهل آسمان و زمین پس هر کس قبول کرد از من از مؤمنین است و هر کس انکار کرد از انزومن از
 کافرین است ای محمد اگر ببنده از بندگان من عبادت کنی مرا تا آنکه منقطع شود مثل خیاک پوشیده
 شود پس بیاید ز من و منکر ولایت شما باشد و اینا مرزم تا اثار بولایت شما کنایه می دهد میجو
 به بینی آنها را عرض کردم بل ای پروردگار فرمود و گفت شو بهر بیت عرش ملکت شدم دیدم علی
 و فاطمه و حسن و حسین علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و
 محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را و در مصباحی از نور که بپاشاده اند و نماز میکند و همه
 در میان ایشان مثل ستاره و در خاست فرمود ای محمد اینها سید جتهای من و این مهدیست که
 خون خواسی عمرت ترا خواهد کرد و بغرت و جلال خودم سو کند که دست ججت واجب برای اولیایم و
 انتقام کشنده از دشمنانم و از ابراهیم بن محمد حموی که یکی از بزرگان عامه است مرویت که ببنده
 متصل روایت کرد و است از ابن عباس که گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلیفه ای
 من و اوصیای من و جتهای خدا بر خلق بعد از من و وارثاندا اول ایشان برادر من است و آخرشان
 فرزند من عرض کرده پس تو کیست فرمود و مهدی که پر میکند زمین از عدل چنانکه پر شده است
 از جور و ظلم بچنانکه مرا بر جستی فرستاده است که اگر نماند از شب مگر بگردان روز طلب شود تا فرزند
 مهدی بیرون آید و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او ناز کند و زمین روشن شود بنور

عرض کرد که در کتاب آمده که فرموده ای این کتاب

پرورنده او و سلطنت او بر سه مشرق و مغرب عالم و بازار موفق بن احمد روایت که بسند متصل روایت
 کرده است از سعید بن بشیر از علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که من بر حوض کوثر وار و شوم بر شما و تو یا علی ساقی هستی و حسن انده و ثمانست از حوض حسین
 امر است و علی بن الحسین نصیب هر کس را معین میکند و محمد بن علی زنده کننده مردم است و جعفر
 بن محمد ساقی و کشنده است و موسی بن جعفر احصا کننده محبتین و بعضین است و قاسم منافقین و
 علی بن موسی زینیت کننده مؤمنین است و محمد بن علی نازل کننده اهل جنت است در درجانشان
 و علی بن محمد خطیب شیعیان خود است و ترویج کننده حور العین است بایشان و حسن بن علی
 چراغ اهل بهشت است که اهل بهشت از نور او استضاء میکنند و محمدی شفع ایشانست روز
 قیامت جائیکه اذن نمیداد خدا مگر برای هر کس که میخواهد و راضی است و بازار خمیونی مرویت که
 بسند متصل خود روایت کرده است از جابر بن عبد الله انصاری که گفت روزی بار رسول خدا و بعضی
 باغهای مدینه بودم و دست علی در دست او بود پس بخالی که شتر من نخل فریاد کرد که این محمد استید
 پیغمبر است و این علی سید و صیاست و پدر ائمه طاهیرین است تا آخر حدیث و بازار خمیونی مرویت
 که بسند متصل روایت از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که بعلی فرمود
 که مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر کس در آن کشتی درآمد نجات یافت
 و هر کس نماند غرق شد و مثل شما مثل ستار است که هر یک که غروب میکند یکی دیگر طلوع
 میکند و بازار خمیونی مرویت که بسند متصل خود روایت کرده و حدیث طویلی از سلیم بن قیس هلالی از
 حضرت امیر که در مجمع قریش از رسول خدا روایت فرمود و همه تصدیق کردند که چون نازل شد

اليوم اكملت لكم دينكم تا آخر آیه برخیزت ابو بکر و عمر و عرض کردند یا رسول الله این آیات خاصه علی است
 فرمود چرا در علی است و در اوصیاء بعد از او تا روز قیامت عرض کردند بیا کن ایشان را برای ما فرمود
 علی برادر من است و وزیر و وارث من است و وصی و خلیفه من است و ائمت من و ولی هر مؤمن است
 بعد از من پس دو سپهر من حسین پس فرزندان و اولاد پس هم حسین کی بعد از کی قرآن با ایشان است
 و ایشان باقر بنده ایشان از قرآن جدا میشوند قرآن از ایشان تا و در بر جوش کوش شوند و در
 همین حدیث است که با حضرت امیر فرمود و فکیکه نازل شد آیه انما یرید الله لیسب عکرم الرحمن
 تا آخر آیه جمیع کرد پیغمبر را و فاطمه را و دو سپهر من حسین و ابرهه را کافران باخت و عرض کرد خدایا اینها
 اهل بیت منند و گوشت منند اوست میکند مرا هر چه ایشان را اوست کند پس از ایشان ببر جوش را
 و طاهر کن ایشان را طاهر گردنی پس ام سلمه عرض کرد که منم یا رسول الله با شما یم فرمود که را بخیر است
 این آیه نازل شد در من و در برادر من علی و دو سپهر من و فرزندان و اولاد پس هم حسین مخصوصه و در
 همان حدیث از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که وقتی این آیه نازل شد یا ایها الذین
 آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سلمان عرض کرد یا رسول الله عام است این آیه یا خاص است
 فرمودند اما ما موردن عامند همه باین امر شده اند و اما صادقون مخصوص برادر من علی و اوصیاء
 بعد از اوست تا روز قیامت و در همان حدیث روایت کرده است که و فکیکه نازل شد در سوره حج
 یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و عمر بدار بکم و افعلوا الخیر لعلکم تقبلون و جاهدوا فی الله حق
 جهاده تا آخر سوره سلمان برخیزت و عرض کرد یا رسول الله کیستند اینان که تو بر ایشان شایسته
 و آنها شایسته بروم اند و آنها را خدا برگزیده و قرار داده بر ایشان در دین حرجی که آن ملت

ابراهیم است فرمود خدا قصد کرده است باین سیزده نفر را بخصوصه غیر باقی است سلمان عرض
 کرد بیان کن است را برای ما رسول الله فرمود من و برادر من علی و یازده فرزند من و باز در همان
 حدیث روایت میفرماید که در آن خطبه که دیگر بعد از آن رسول خدا خطبه خواند فرمود ایها الناس
 من میگذرم در میان شما دو چیز نفیس را کتاب خدا و عمر تمایل بیت را پس آن تمسک شنوید که هر
 کمره نشوید بدستیکه لطیف غیر از خبر داده و عمر از من گرفته که آن دو انهمم جدا نشوند تا او
 حوض کوثر شود بر من پس عمر بن خطاب بر خاست مثل غضبناک و عرض کرد آیا همه اهل بیت تو را
 فرموده و لکن اوصیای من که اول ایشان برادر من و وزیر من و وارث من و خلیفتم در تمام دلی هر من
 بعد از خودم و اول ایشانست پس حسن پس حسین پس نه نفر از اولاد حسین کی بعد از کی تا
 وار و بر من شوند و سر حوض کوثر شده اند خداوند در زمین و تحت و ایند بر خلق و خزان علم اند
 و معدنهای حکمت او ایند بر کس اطاعت کند ایشان را اطاعت خدا را کرده است و کس معصیت ایشان
 کند معصیت خدا را کرده است و جمیع قریش که حاضر بودند این حادثه را تصدیق کرده اند و باز
 از حمونی روایت کرده اند که او بسند متصل روایت کرده است از عبد الله بن عباس که گفت
 شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین مطهر
 و معصوم و باز از حمونی روایت شده است که او بسند متصل روایت کرده از ابن عباس که
 پیروی که نام او غشل بود آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسألی چند پرسید
 از آنجمله پرسید یا محمد مرا خبر ده از وصتی خود که گفتم زیرا که هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه او را
 وصتی است و پیغمبر موسی بن عمران وصی کرد و یوشع بن نون را فرمود علی وصی من و خلیفه

بعد از من علی بن ابیطالب است و بعد از آن دو سبط من حسن و حسین و از عقب او نه نفر از صلب
 ائمه سیکوید عرض کرد یا محمد ائمه ایشان را برای من بگو فرمود چون حسین درگذشت پسر او علی
 و چون علی درگذشت پسر او محمد است و چون محمد درگذشت پسر او جعفر است و چون جعفر در
 گذشت پسر او موسی است و چون موسی درگذشت پسر او علی است و چون علی درگذشت پسر او
 محمد است و پس پسر او علی است پس پسر او حسن است پس حجت پسر حسن است پس این دوازده نفر ائمه
 عدو نقیبان بنی اسرائیل عرض کرد کجاست مکان ایشان در بهشت فرمود با من در درجه من
 عرض کرد همدان لا اله الا الله و شهادت میدهم که آنها اوصیاء بعد از تو اند من این را کتب
 مستقده یافته ام در آنچه عذر کرده است با موسی بن عمران که چون آخر الزمان شود بیرون آید پیغمبری
 که او را احمد گویند آخری پیغمبر است و پیغمبری بعد از او نیست از صلب او بیرون می آید ائمه
 ابرار عدد اسباط حضرت فرمودند کای ابا عماره آیا می شناسی اسباط را عرض کرد بلای رسول
 اقول ایشان لاوی بن یوحنا بود که غائب شد از بنی اسرائیل مدتی بعد ظاهر شد پس خدا ظاهر
 کرد شریعت خود را بعد از آنکه مندرس شده بود و جنگ کرد با قریظیای پادشاه تا کشت او را
 پس حضرت فرمود خواهد شد در امت من هم آنچه در بنی اسرائیل بود پی در پی و دوازدهم از اولاد
 من غائب خواهد شد بطوریکه دیده شود و بر امت من خواهد شد زمانی که باقی نماند از اسلام
 مگر اسمش و از قرآن مگر رسمش پس در آن هنگام اذن میدهد خداوند که بیرون آید پس ظاهر کند
 اسلام را و تجدید کند پس فرمود خوشا از برای کسی که دوست دارد ایشان را و وای برای دشمنان
 ایشان و خوشا بجال کسی که متمسک بایشان شود پس بر خوست نعل پیش روی پیغمبر صلی الله علیه

و این اشعار را خواند **صَلَّى الْاَلَهَ ذُو الْعَلَى عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ** انت البنى لمصطفى والى
 المنقحر **كَلِمَ بِدِيَارِ بَنِي دَوْنِكُ تَرْجُو مَامَرٍ** و معشر ستم ائمه اثنا عشر جباهم رب العلى
 ثم مصطفا هم من كدر **قَدْ فَازَ مَنْ وَهَلَسَ وَخَابَ مِنْ عَادَى الزَّهَرِ** آخرهم شفى الضما
 و هو الامام المنتظر **عَبْرَتِكَ الْاَخْبَارُ لِي وَالتَّابِعُونَ مَامَرٍ** من كان عنهم معرضاً فبوق
 نصلاه سقر **بَارِزُ حَمُونِي** روایت شده است که بسند متصل روایت کرده است از بن عباس
 در حدیث طویلی در خصوص قصه در دخیل ملک تا آنکه میگوید که داخل شد بنی صلی الله علیه و آله
 بر فاطمه و تنبیت گفت او را یعنی بنو تدا امام حسین و تعزیت گفت او را یعنی بشهادت حسین
 پس فاطمه گریست و گفت کاش تولید نکرده بودم و قاتل حسین در آتش است پس پیغمبر
 فرمود من هم شهادت میدهم باین ای فاطمه و لکن گشته نشود تا از او اما می بعل آید که از او است
 ما دیه بعل آید و ائمه بعد از من علیهم السلام ما دی و مهدی و عدل و ناصر علی و حسن و حسین
 و علی بن الحسین و سفاح و نفاع و امین و مؤمن محمد بن علی و جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی
 بن موسی محمد بن علی بن علی بن محمد و امام و فعال و علم و کسبه عیسی پشت سر او ناکند فرزندان حسن
 بن علی قائم است پس فاطمه از گریه آرام گرفت تا آخر حدیث و باز از حمونی است بسند متصل
 از ابن عباس که گفت گفت رسول خدا که من سید بنیتم و علی بن ابیطالب سید و سید و سید و سید
 بعد از من دوازده اند او شان علی بن ابیطالب و آخر شان مهدی و باز از همان حمونی
 روایت شده که او روایت کرده بسند متصل از ابی لطفیل در حدیث طویلی در سؤالات
 یهودی از حضرت امیر المؤمنین و از جمله سؤالات او این بود که خبر ده مرا از محمد که بعد از او

چند امام است و در کدام بهشت است و کی با او ساکن بهشت است و در بهشت او فرمود ای هرون برای
 محمد دوازده خلیفه است که امام عدلند ضرر نمی رسد پایشان نکس که خذلان ایشان کند و وحشت
 نمیکند بخلاف کردن کسیکه خلاف ایشان کند تا آخر حدیث و از ابی الحسن ثانی در مناقب است
 که روایت کرده است از ابن عباس در حدیث طویلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
 میخواهد اقامه این کند بر او باد بولایت علی و ائمه از ذریه من که ایشان خزان علم منند پس خارج
 و عرض کرد که شماره ائمه چند است فرمود ای خارج سوال کردی از همه اسلام خدا ترا رحمت کند شماره
 ایشان شماره ماههاست و آنها در نزد خدا دوازده ماهند در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین
 خلق کرده و شماره ایشان شماره چشمهاست که برای موسی بن عمران بیرون آمد و قتی که عصای
 خود را زد پس دوازده چشمه بیرون آمد و شماره نقبای بنی اسرائیل است که خدا میفرماید و لقد
 اخذنا من بنی اسرائیل و نقبنا منهم اثنا عشر نقیبا پس ائمه اسی خبر دوازده اند اولشان
 علی بن ابیطالب و آخرشان قائم صلوات الله علیه و اگر نخواهم ایراد کنیم اخباری را که از طرق
 عامه در فضل ائمه سلام الله علیه و نص بر امامت ایشان رسیده بایکتابها نوشته شود و بجهة
 تسهیل و تبرک باین قدر اقتصار شد و مرحوم سید کاظم بحرانی کتابی تصنیف کرده دوران کتاب
 چهار هزار و چهار صد و چهل و دو حدیث تقریباً از طرق عامه و خاصه در تعیین ائمه روایت کرده است
 یکباب از عامه و یکباب مثلث از خاصه و الحمد لله من دولت پادشاه سلام پناه آن کتاب چاپ
 شده و در اطراف منتشر است و منتهی بغایه المرام است و همچنین کتب بسیار دیگر که چاپ شده است
 یا نوشته است و عالم با پر کرده است و با وجود این توقیف در ائمه اثنا عشر نخواهد بود و آنکه یکبار

و این مذکور در فصل سابق که بسیار از آن بروایات خود شنیدیم در فضل آل محمد است علیهم السلام
 ثابت شد و دیگر مجال توقف نیست و چون در بعضی از این احادیث تمثیل دوازده امام بشعور و عین
 حضرت موسی و اسباط بنی اسرائیل شده فصلی دیگر عنوان میشود و بعضی از آن تمثیلات بحجت
 تعجب فصل و از جمله عجایب است که بسیاری از امور شریفه عالم بنی برد و آورده شده است
 و این فصل را برای استدلال نهم و لی برای تعجب نهم از آنجمله شهر است که خداوند عالم تمثیل
 برای آل محمد علیهم السلام آورده میفرماید آن عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
 یوم خلق السموات و الارض منها اربعه حرم ذلک الدین القيم فلا تظلموا فین انفسکم یعنی شش
 ماهیما در نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرد که از جمله آنها
 چهار ماه حرام است و این دین قیم است پس ظلم نکنید در باره آن ماهیما بخود و بهیبت که دوازده
 ماه ظاهری اینهمه صراحت نخواهد که بگوید نزد خدا در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرده و
 از روز ماه و سال کجا بود و این را دین قیم قرار داده و فرمود بخود و ظلم نکنید در باره آنها خلاصه از قرآن
 معلوم میشود که اشاره با مرزی دیگر است که امامت باشد و آنرا با اشاره فرموده است که اعیار از آنجمله
 کند چنانکه باقی را کردند و حواریین دوازده اند و اسباط بنی اسرائیل دوازده اند و نقبای بنی اسرائیل
 دوازده اند و بروی که منازل شمس است دوازده است و انسان که عالم صغیر است بان او را دوازده
 مادی است و اگر نباشد بدن میت است و بشعور پنج حواس ظاهره است و پنج حواس باطنیه و
 نفس او و روح او و عقل بنی باطن است بالاتفاق و از جمله غرائب کلمات اسلام و اسامی آنکه
 همه دوازده حرف است چنانکه لا اله الا الله محمد رسول الله البنی المصطفی

الصّادق الامين ^{۱۲}	على باب النّجاة ^{۱۲}	صرّط المستقيم ^{۱۲}	امين الله الحق ^{۱۲}	الخليفة الاول ^{۱۲}
امير المؤمنين ^{۱۳}	فاطمه امه الله ^{۱۲}	البطل الزهراء ^{۱۲}	وارثه الحسين ^{۱۲}	الامام الثاني ^{۱۲}
الحسن المجتبي ^{۱۳}	وارث المسلمين ^{۱۲}	الامام الثالث ^{۱۲}	الحسين بن علي ^{۱۲}	خليفة الحسين ^{۱۲}
ووالد الوصيين ^{۱۳}	الامام الرابع ^{۱۲}	الامام السجّاد ^{۱۲}	علي بن الحسين ^{۱۲}	فضل الوصيين ^{۱۲}
وسيد العابدين ^{۱۳}	الامام الخامس ^{۱۲}	الامام الباقر ^{۱۲}	هو محمد بن علي ^{۱۲}	امام المؤمنين ^{۱۲}
الامام الصادق ^{۱۳}	هو جعفر بن محمد ^{۱۲}	قدوة الصّديقين ^{۱۲}	الامام السابع ^{۱۲}	الامام الحاطم ^{۱۲}
هو موسى بن جعفر ^{۱۳}	خير المنجيين ^{۱۲}	الامام الثامن ^{۱۲}	الامام المصطفى ^{۱۲}	هو علي بن موسى ^{۱۲}
امام المؤمنين ^{۱۳}	الامام التاسع ^{۱۲}	الامام الحوادث ^{۱۲}	هو محمد بن علي ^{۱۲}	خليفة الوصيين ^{۱۲}
الامام العاشر ^{۱۳}	الامام الحادي عشر ^{۱۲}	الحسن العسكري ^{۱۲}	امام المسلمين ^{۱۲}	انا الثاني عشر ^{۱۲}
الامام الحاشم ^{۱۳}	القائم المهدي ^{۱۳}	محمد بن الحسن ^{۱۲}	صفوة العابدين ^{۱۲}	نبي الوصيين ^{۱۲}
بقية الله فينا ^{۱۳}	خليفة الهادين ^{۱۲}	وخاتم الوصيين ^{۱۲}	فمولا العرة ^{۱۲}	الغزاليين ^{۱۲}
هو عبد المطلب ^{۱۳}	سادة اهل الجنة ^{۱۲}	محبهم مؤمن ثقي ^{۱۲}	في الجنة محمدا ^{۱۲}	عدوهم كافر شقي ^{۱۲}
في النار مؤثرا ^{۱۳}	اللهم صل عليهم ^{۱۲}	من افضل صلواتك ^{۱۲}	يارب العالمين ^{۱۲}	واينهار من باب ^{۱۲}

الامام الثاني^{۱۲} هو علي بن محمد^{۱۲} خيرة العابدين^{۱۲}

استدلال عرض كردم بلكه من باب حسن اتفاق و تعجب خواطر محبان بعرض رسانيدم كه لذتي ببرد
فصل از جمله الطاف الهي در اظهار امير آل محمد عليهم السلام هست كه در هر عصرى عدو بشناس
جميع اعيان و اشرف و علماء و سلاطين و عساکرايشان و غالب رعايای بلاد و قرا و دوا و جميع
ايشان سعى در طغاي نورشان ميكردند و جميع اين عاوى در جميع عصا سعى داشتند كه يكذره

نقص در ایشان بکیند و همه چشم دوخته که عیبی از ایشان دست مایه خود کرده ایشان را بان دست
 از نظر ماساقت کنند و هیچ وجه باک از اقرار و تمسک بهم نداشتند چنانکه باک از کشتن ذریه
 طاهره نداشتند و سلاطین با اقدار که اغلب روی زمین درویشان بود و می فرستادند
 با طرف عالم و علمای مل و مذاهب و سحره و کهنه و اصحاب شعبه را جمع میکردند که بلکه
 بهایش و حیل و شعبه و سحر بتواند اثبات جملی یا عجزی یا نقضی در ایشان کند اگر چه
 بطور اقرار باشد و نشد و خود سوار تر شدند و پشیمان گردیدند و سعی کردند در استیصال اهل بیت
 ایشان و قطع شاخ و برگشان و پرانده کردن اقارب و خویشانشان و افاسی سادات پیشین
 از حول و حوش ایشان که شاید ایشان بی پروا بال شوند و مقطع گردند و نشد و چون از همه عاجز
 شدند و دیدند که امر ایشان روز افزون و شیعیان ایشان دراز و یاد و علوم ایشان در نشر
 و مهاجرات و فضایلشان عالم را پر کرده و عات و خاصه همه اقرار بر فضل ایشان دارند و همه
 در نزد ایشان عاجزند و کتب عات و خاصه از فضل ایشان پر است و عالم را گرفته بناچار ایشان را
 کشتند و الا بهیچ قدر شعور داشتند که اینمورث مفصلح دنیا و دوار آخرت است و باعث لعن ابدی
 خواهد بود چگونه و حال آنکه خود آن سلاطین و خود آن علماء را و این فضایل ایشان بودند
 و خود با منکرین در فضل ایشان مباحثه میگردند ولی بمقتضای الملک عقیم چون از همه جا
 ناچار شدند و بر ملک خود رسیدند لعن ابدی بر خود گذارده و مرکب قتل ایشان شدند و
 مع ذلک نیفزود قتل ایشان مگر جلال و عظمت و کبریا و حسن ثناء در همه عصار و منفرد و
 بر قاتلین ایشان مگر لعن ابدی و عذاب سرمدی را و منفرض شدند بطوری که کم شد نامشان

از صفحه عالم مگر آنکه کسی نامشان را بدو و امر آل محمد علیهم السلام با وجود اینهمه اعمادی روز
افزون شد و علشان و دیشان در عالم منتشر گردید آیا کدام تصدیق الهی عظم ازین تصدیق
ومع ذلک کتاب و سنت پر از فضایل ایشان است و کتب حاتم و خاتم مشون بهرج ایشان
واحده از سلیمان را در ایشان مغضی نیست با وجود عدوت باطنی که باک از قتل کردن و سیر کردن
و غارت نمودن ایشان نداشتند چنانکه دخل بدیهاست و مع ذلک سایر مدعیان خلافت
و امامت منقرض شدند و رسته ایشان بجای کینت و جانشان باطل شد زیرا که عالم بدون حاکم
معصوم ناموس و شرع نمیشود و تا روز قیامت خداوند این دین را بی حافظ نمیکند و اگر کمروز
خلیفه رسول در زمین نباشد دلیل بطلان دین شود و نعوذ بالله تجتبهائیکه شنیدی و علانیه شنیدی
پس خداوند چون رسته جمیع مدعیان خلافت و امامت و ولایت را منقرض کرد اول اعطی و ثانی
بر بطلان ایشان قائم نمود معلوم شد که آرزو شده از اصل باطل بوده و مانند آنست که کسی اهی
بده میخواهد و در راه در میان می بیند از یکی می رود و یکمیل راه زرقه ارشش محو میشود و دیگر هیچ
راه نیست پس میداند که این راه نبوده و از اول خطا و اشتباه بوده پس چون براه دیگر می رود و می بیند
که متصل می رود و علام در مواضع خود نصب و علامتهای آبادی موجود و اثر اقدام پی در پی
پس میفهمد که این راه است پس به اشتباه و از اول است که انسان در راه می بیند و نمیداند که
کدام یک منقطع و کدام متصل است و اما چون یکی منقطع شد و دیگر اشتباه بر طرف شد حال
اگر در باره خلفاء شکی هم بود و راز اول بود که در هر دو طرف راهی بنظر می آمد و اما حال دیگر
الحمد لله اشتباهی نمانده چرا که منقطع شدند و جمیع سلاسل تمام شد و ختم تمام شد و ظاهر کردید و

و باقی مانند کمال محمد علیهم السلام پس راه حق همین است و بس و آنکه یک نفوس عدیده از رسول خدا
 بر هر یک در کتب عامه واروده است و از هر یک بر هر یک نصوص بی حصار رسیده و از هر یک
 معجزات عدیده ماثوره است چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله ماثوره است حتی آنکه از قوریش
 و موضع اقدشان معجزات بروز میکند و جمیع شیعه جماع بر آن معجزات و نصوص دارند و تو ترها
 بسبب حدیث که شیخ حرر رحمه الله کتابی جمع کرده است مستی با ثبات المدا به النصوص و المعجزات
 و در آن کتاب زیاده از بسبت هزار حدیث با سائید که قریب هفتاد هزار حدیث است از کتب عامه
 و خاصه جمع کرده است و با وجود هفتاد هزار حدیث انصاف نیست که موضع شک نیست و جمیع
 احادیث مستی اگر جمع کنی و را مورد نشان گمان نمکنیم که هفتاد هزار حدیث از رسول خدا داشته باشند
 و اگر این موضع شک باشد پس فوکی حق دارد که میگوید پیغمبر شایسته ثابت نشده و آنکه یک بعد از تراکم
 اینهمه ادله عقلیه و نقلیه و زید و فضل و علم و سخا و کرم و عمل و تقوی و جلال جماعی ایشان
 و تصدیق خداوند از پی که در این مدت هزار و دویست سال و کسری ابد احدی در میان امت
 نتواند راه بطلانی برای ایشان بجوید آیا معاوضه باینهمه ادله میکند جماع موهومی بر حلا
 الی بکر و آنکه میگوئیم که بعد از نبی صلی الله علیه و آله که خلیفه ضرورت که حافظ دین باشد
 و حاکم شرع مبین یا نه اگر ضرورت و از اجزاء دین نه پس عیب کنید بر کسی که تخلف کردند
 و او را امام بنمایند و اگر وجوب است پس بعد از چارچرخ خلیفه و دیگر خلیفه کیست یا بنی امیه اند
 یا بنی عباس و خودستیان با تقراض خلافت قائلند پس بسا آنکه تا روز قیامت صد هزار سال
 طول بکشد یا حافظ دین و مروج این شرع در این صد هزار سال کی خواهد بود آیا قاضیان و

منفیانند که خود بکتا بهای فقهائى سابق تقلید می کنند و هر چه آنها نوشته اند نمیانند و این مشینان
 هم که نوشته اند برای دقیق خود نوشته اند و اغلب مسائل و سئوالات را هم نوشته اند و
 احاطه بکل نکرده اند و در اغلب مسائل متوقف و چینند یا آنکه خوشکار روم و امیر نجارا و
 شرفای حجاز با تقد و تنازعشان حافظ دین باشند انصاف دهند و بهینند که تا صدها
 سال این وضاع دین میاند یانه و انصاف دهند که تا حال مانده یانه اگر با بخت خود نرسند
 میدانند و چون نبای کتاب بر اختصار است برای منصفان بهین قدر در امانت هم کافیت
 بشرطی که همه کتاب بدقت نگاه کنند و تدبر نمایند و اگر اطول ازین خواهند رجوع بارشاد و احوال
 کنند که در این باب کافیت انشاء الله تعالی **خاتمه** در اثبات بقای عوالت
 اعظم و ملاذ فحیم ناموس الدهر و صاحب العصر حافظ الله و الفرض و نور الله فی
 ظلمات الارض و مالک البسط و القبض فی الطول و العرض آیه الله الکبری و حجه
 العظمی قطب الارض و السماء و مالک المنع و العطاء حضرت بقیه الله عجل الله فرجه
 و سهل مخرجه و بیان این معنی هم در چند فصل میشود **فصل** بدانکه از آنچه سابقا در مقدمه
 و دو بحث گذشت بعضی رسانیدم معلوم شد که خداوند عالم حکیم است و از حکیم لغو نمیگذرد
 پس عالم را برای فایده آفریده و چون غنی است روانیت که در آن فایده عاید خود او شود
 بلکه باید آن فایده عاید خلق شود و آنفا نه وصول بمقام قرب الی و نعمت جاوید و حیات
 پاینده است و چون وصول با نیفاده در خلق بطور قوه استعداد است نه بالفعل از برای
 حصول آن بالفعل اسبابی ضرور است که بسبب آن اسباب خلق به تکمال یابند و آن فایده

مخوفه در وجود ایشان بفعلیت آید و آن اسباب باید خود کامل باشند و محتمل تا توانند که تکمیل نمایند و از قوه ایشان آن فایده را بالفعل سازند چنانکه خداوند در قوه زیت اشراق و استضاء قرار داده است ولی بجهت نقصانیکه دارد آن اشراق و استضاء در آن بالفعل نیست و بطوریکه زائده آن حاجب است بیان آن قوه و بصیرتای مردم پس در حکمت آتشی ضرور شد که بالفعل مشرق و مستضی باشد تا چون بآن زیت قرین شود رفع موانع آنرا نماید و اشراق و استضاء را که در قوه است ابراز نماید همچنین بعد از اینکه در قوه جمال حصول علم و کمال را قرار داد و خود در حال جبل و نقصان نتوانستندی که تکمیل خود را نموده از قوه خود استخراج علم و کمال نمایند و در حکمت لازم شد که خداوند عالمی کامل بیا فریسد که چون آن عالم بآن جاہل قرین شود و نور علم او بر آن بنا بد بفضل نور علم او رفع موانع و سباب جبل او شود و آن علم که در کمون قوه اوست بیرون آید و اگر نه آن عالم بود بآیه هیچ جاہل عالم نباشد ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و بنای استحکال جمیع ناقصین عالم بهین طوریست و هیچ ناقصی ابد کامل نشود مگر بجاوردن غایت کاملی پس چون حکمت اقتضا کرد که خلق ناقص خلق شوند در اول مرتبه و ناقص در استحکال محتاج بوجود کامل بود خداوند حکیم ابد عالم را خالی از کاملین نگذاشته و سخاوتمند کرد چنانکه خداوند آفرید و حیویش بسته بآب است عالم را خالی از آب نگذاشته و متنفس آفرید و بنای حیویش بهیوست عالم را خالی از هوا نگذاشته و مرصع آفرید و حیویش را بسته بدوا کرد عالم را بید و بنای غیر پس چون ناقصین آفرید که استحکالشان بکمال است البته عالم را خالی از کامل نگذاشته و الا وضع قوه کمال در ناقص بفایده بود و خداوند حکیم کار لغو نمیکند و کامل در اینجا کم نیست که آنفا

در او بالفعل و وصل با فایده است پس چون فایده خلق و وصول بحیوة جاوید و نعمت پاینده بود
 و این نعمت نیست مگر در او قرب الهی و اتصال با نور خدوند قادر قاهر قدیم ازلی ابدی پس باید
 در هر عصر کسانی باشند که متصل باشند با نور عظمت و جلالت و که با می خداوند و از فضل او بحیوة
 جاویدان و نعمت و قدرت و قوه پاینده رسید باشند و جمیع کمالات در ایشان بالفعل باشد
 تا کامل و مطلق باشند و بتوانند که غیری را با آن مقام رسانند تصور کن که آیا میشود که کسیکه مکره را
 ندیده باشد و با آنجا نرسیده و راه مکره را ندانسته باشد مردم را بجهت رسانند و ایشانرا دلالت
 نماید یا جاهل میتواند که سایر جهال را تعلیم علم و ضایع کند پس چون فایده وصول بمرتبه کمال است
 که عبارت از قرب خداوند متعال باشد باید لاحتمال در ملک همیشه کمالان و اصل بمقام قرب الهی
 و مستور با نور او باشند تا خلق ناقص استوانند پلایت و دلالت نمایند و بمقام قرب رسانند
 مگر بزرگن در خلقت بدن خود که بعد از آنکه مقدر شده بود که اعضا ناقص باشند و از خود
 حیوانی نداشته باشند ولی در قوه ایشان زنده شدن و محبت و حرکت در آمدن گذارده شده بود
 چگونه کاملی در میان آنها قرار داده شده که روح بخاری باشد که بقرب جوار روح ملکوتی و حیوة
 غیبی فایز شده و از فضل او حیوة و حش و حرکت و شعور یافته و کامل شده و با نور و کمالات او
 گرفته پس چون در میان اعضا راه رود و با آنها قرین شود آنها را زنده نماید و ایصال روح ملکوتی
 با آنها کند و آنها را جسم با حش و حرکت نماید و زنده مگرداند و اگر آن روح بخاری نبود ابداً
 اعضا را خبری از روح ملکوتی نبود و خود در حال نقصان و موت خود نمیتوانستند که خود را زنده
 نمایند و قابلیت اتصال بروح ملکوتی در آنها بالفعل نبود و خود تحصیل آنرا از پیش خود نمیتوانستند

بکنند پس کاملی ضرورت شد که آنها را بمقارنه خود کامل نماید و از فیض روح ملکوتی زنده سازد و حال
 همچنین با نفسین عالم نمیتواند خود در حال فقدان انکال خود را کامل نمایند و خود را با وجود غایت
 بعد از حق بجز متصل سازند و با وجود بل بطریقه سلوک بسوی حق خود را عالم گروهند و در حکمت
 لازم شد که در هر عصری و صلیب متصلین با مقصد آشی باشد و اگر نباشد کس به مقصد عالی
 نمیتوانست رسید بهم مگر لطف شهبان پیش بند کامی چند و از این جهت بفانده خلقت رسانند
 و خلقت افرو شود و حکیم اجل از آنست و آن کاملان انبیاء و اوصیاء ایشان که تجتهد خداوند
 جهانند میباشند پس ابدان شود که زمین خالی از بنی یا وصتی نبی باشد و وصتی نبی بهم باید نهاد
 آن نبی کامل و وصل بمقام قرب آئمی باشد و معصوم و مطهر چنانکه گذشت تا بتواند مشکل غیر شود
 و اینکار بدان نگذرد که قومی از بنی الفاظ ناموس و شرع را یاد گیرند و برای مردم بیان کنند بایمی
 بینی که از بیان کردن بزبان برای ریت که آتش سوزان و فروزانست زیت مشتعل نشود و از این
 کردن برای ریش که ریوند مسهل و کبابه منضج است رفع مرض او نکرد و باید آتش بالفعلی باشد
 که سوزان و فروزان بود و واهی بالفعلی باشد که رافع مرض گردد و اگر محض بیان الفاظ نمیکند
 همان قول که حضرت آدم بود کفایت میکرد که شرعی بیاورد و بگوید از این زمان تا فلان زمان
 هر طور عمل کنید و از آن زمان تا فلان زمان چنین و این شرع را بدست دارید خود و پدر تا روز
 قیامت و حال می بینی که خدا باین بیان گفتا نکرده و در هر زمان نبی کاملی بر پا کرده که با شش
 انوار الهی و بجهت کالات او در گرفته باشد و بتواند اهل عصر خود را تکمیل نماید و چگونه شد که در
 شهر رسال و کسبی صد و بیست و چهار هزار نبی ضرورت شد و تا صد هزار سال دیگر علمای گفتا

میکنند و علمایستند که مانند عالم بصفه آتش و مین آتش و بیان احوال آتش ریت را
 مشعل کنند چگونه بیان علمای خلق ناقص روی زمین با تکمیل میکند و مین آحوال سلطنت نتواند نظم
 عالم دهد تا سلطان صاحب نفس سلطنت نباشد و مردم بالفعل مستولی و غالب و قاهر نبوده و
 سینه عالم نیست که مانند لوح کتاب که نقوش و رسومی چند بر آن ثبت شده حال کتاب
 چگونه تواند محاکمه میان اهل عالم نماید یا مریضان عالم را شفا بخشد تا حاکم ماطقی با نفس حکومت
 و طبیب حافظی با نفس مراض طبابت نباشد پس چه بسیار خفیه است قول آنان که کمان میکنند
 که عالم بوجود علمای که صاحب نفوس کامله و صله بقرب جوار الهی نیستند نظم میگرد و میگردند
 با بیان بیجان تکمیل ناقصین نمایند پس بعد از بهر بی وجوب و وجود صحتی کاملی که مانند آن نباشد
 کامل بالغ و وصل به مقام قرب جوار الهی باشد و از انوار عظمت و جلال و کبریا ی او دور گردند
 و بجهت قوه و قدرت سلطنت و دوام و بقای الهی زنده شده باشند تا ناقصین عصر خود را بتر
 کمال رسانند و آن شیخ و حکم را قائم نماید و در عالم جاری سازد و چنین کسی باید حکما از جانب
 حضرت الهی باشد بعد دیگر اگر خلق اطاعت نکنند حجت بر خلق قائم گردد و قصور و نقصان از جانب
 ایشان بود پس در هر عصر نبی کامل یا اولی و صل باید باشد تا حجت برای خدا بر خلق قائم گردد پس
 پس چگونه شود که در این اعصار متماویة عالم بوجود حجت و وصتی معصوم رسول خدا صلی الله علیه
 و آله بماند و حکمت حکیم لغو نشود و اگر در این برهان الهی نبوی علوی کسی تیر کند وجود حضرت بقیة الله
 عجل الله فرجه از برای او مثل آفتاب در وسط السماء ظاهر شود و شک و شبهه برای او نماند
 فصل این مطلب بر هر نفسی بنویسد که او و امثال او از آن اول و همتی که خود بتوانند

از خداوند عالم علم صلاح و فساد خود را بیواسطه بگیرند و اگر چنین بودند همه بتی بودند و محتاج
 به بتی دیگر نبودند هیات هیات خلق که از پادشاه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر منور آداب
 انسانیّت نیاموخته اند و خیر خود را از شر خود نمیدانند سهل است آداب ان خردون را درست
 ندانسته اند چگونه بیواسطه از خداوند تواند عالم علم صلاح و فساد و خیر و شر خود را دریافت
 کنند و چون قابل این نیستند معلوم است که اتصال با نور الهی ندارند و چون اتصال با نور الهی ندارند
 نتوانند که خود بیواسطه از فیض یابی کنند و اندو فیوض خلقی و خلقی را بدون توسط کمالی متصل
 دریا بند پس چون عاجز از اینغنی باشند ابداً محتاج چند با نکه میان ایشان و خالق متان کسی بود که
 محل غایت الهی باشد و جمیع فیوض اقل با و رسد و از و بسیارین شر کنند آیانمی بینی که چون اعضا
 خود نتوانند که بر رضا و غضب روح ملکوتی اطلاع یابند و امر و نهی را بفهمند معلوم است که اتصال
 با و ندارند و چون اتصال با و ندارند جمیع فیضها و مدد های او محروم اند پس با بیواسطه محتاج اند
 که میان ایشان و روح ملکوتی روح بخاری برزخی باشد که آنجه اعلی از روح ملکوتی فیض یابی کند و آن
 جهت همانیت بسیار اعضای جسمانی برساند پس بدای بلند با اعضا خطاب میکند که ای اعضا
 من جسدی هستم مثل شما و جسم عنصری مانند شما و فرق میان من و شما اینست که من آنکه خود
 خود را از لوث کثافات زدوده ام و خود را صافی و لطیف کرده ام و از ما سوا ی روح ملکوتی ^{پست} قطع
 شده ام و نظر خود را علی الدوام با و انداخته ام تا خود را کم کرده او را یافتم و خود را پنهان کرده
 او را آشکار کرده ام پس بنور او در گرفته ام و خلیفه و قائم مقام او شده ام و چشم دنیا و کوشش شما
 و زبان کویا و دست توانا و پای پویای او کرده ام و بر جمیع رضا و غضب او مطلع شده ام بلکه

بجائی رسیده که همان رضای ارضی است و غضب و غضب من و رویت اورویت من بلکه
 نام او نام وُستی بروج شده ام و فرقی که هست نیست که من روح بخاریم و او روح ملکوتی پس
 از اینجا هر یک از شما که بمن تصال پیکیند و توالی مرا ورز و روین آروزنده شو و جبل او
 متصل بروج ملکوتی گردد و هر کس میان خود و من سده و حجابی قرار دهد از جوقه بی بهره خواهد شد
 و خواهد بر جئات خود باقی ماند و علم بخیر و شر و صلاح و فساد و خوب و بد نخواهد کرد و نخواهد کند بد
 پوشید و او را از سایر اعضای زنده باید بزد خلاصه اگر روح بخاری از دیدار مردم پنهانست که هم
 بر مان بر وجود مبارک او نمایان تر از اینکه بدن زنده و برقرار است با وجود عدم قابلیت اخذ
 از روح ملکوتی بوی مطهره کاملی و کدام دلیل و ضمیر از اینکه چشم دنیا و گوش شنوا و زبان گویا و
 دست توانا و پای پویاست پس بپیکر آدم عاقل و دیکه بدن زنده است با غایت کثافت و
 همه در مجاری خود جاریند و منفعت هر یک از او حاصل است میدانم که در میان آنها روح بخاری
 هست اگر چه غایب از درک ابصار است و احدی او را نمی بیند و یقین بوجودش ریف او حاصل
 میکند چنانکه تو اگر قرص آفتاب را نه بینی و نور او را بر درو دیوار به بینی یقین میکنی که آفتاب
 طالع است و اگر ناطق را نه بینی و نطق را بشنوی یقین میکنی که ناطق موجود است حال که در عالم دلیل
 بوجود حجت خدا و قطب و قلب ارض و سما و وضع از این آسمان بر پا و زمین بر جا و گوش آفتاب
 و ماه و جاری شدن اجزاء عالم در مجاری خود و عرض کردم که چنانچه کسی است که کامل باشد و در
 بمقام قرب صانع بچون و بانوار جلال و عظمت و علم و قدرت او در گرفته و کدام بر مان اوضح
 ازین که این خلق ضعیف با چند و چون و چنانچه عاجزند از فیضیابی از خداوند بچون و چنانچه

ساکن آنها برقرار و متحرک آنها و آریست نیست تر آن کلام که از شخص حکیمی پرسیدند که دلیل بر
وجود و حجت خدا چیست گفت عمامه بر سر می بندند یا با کفت بر کفت همین دلیل بر وجود و حجتی که
عقل کل است و حیوة و شعور کل ملک اند و است که اگر او نبود تو ندانستی که عمامه بر سر می بندند و تو
این شعور را بر سطره از خدای بیرون از خدا حلاقیت تو ندانستی که رفت پس همین علم تو دلیل وجود و سطره
میان تو و خدا و ندانند که از او میکند و بتو میرساند و این اوله اوله نیست که بدانند این بر آن اعراض
کرد زیرا که اوله لفظیه نیست که منکر آن عترض بر آنها کند بلکه اوله عقلیه و واضحه است که نفسی به
بدیست است و آنچه پیش از اوله عقلیه گفتیم در لزوم بودن حاکم شرع و سایرین و لزوم خلیفه
خدا و در عصری و در مقام و در این عصر نیز جاریست و آنچه از ایت قرائیه استخراج کردیم نیز
در مقام جاری میشود و حادثی که از کتب عامه نقل شد بر لزوم بودن ائمه اثنا عشره کلام در اینجا
جاریست پس همه را در باره این عصر نیز در حجه نمایند و مطلب را استخراج کنید فصل اگر کسی
بجی نماید که وجود خلیفه خدا در هر عصری از قراریکه گفتی برای نیست که عباد را بر ناموس الهی بدارد
و احکام و حدود الهی را جاری سازد و ناقصین را بدرجات کمال رساند و اگر این کار را نهند و کوشند
بنشینند و جوش بی ثمر و بی فایده است و با سایر مردم فرقی ندارد و مردم بناموس الهی راه نروند
پس اگر هلاک نشوند و عالم برقرار باشد اوله تو خطا بوده و اگر هلاک شوند حکمت ناقص بوده و چه
عرض میکنم که ما سابقا گفتیم که حکیم باید وضع از روی حکمت باشد و هر چیزی را در مقام خود گذارد و مانند
خانه که بنای حکیمی ساخته باشد مجلس را در جای خود و مطبخ را در جای خود و مخزن را در جای خود و بزرگ
در جای خود و سایر ما یعلق خانه را هر یک در جای خود قرار داده باشد بعد اگر کسی در آن خانه رود

و در مجلس مسکن نکند و در مطبخ یا مطبل مسکن کند و در اوقات خود را در مجلس بنزد و بهیچک موافق نیاید
 آیا تو نقص بر بنا میگیری که خانه برخلاف حکمت ساخته یا برساکن در خانه که برخلاف حکمت مسکن
 کرده بهیچیت که نقص برساکن است نه بر بنا حال همچین خداوند حکیم باید عالم را بر وفق حکمت
 بسازد و چون رعیت آفریده بایستی سلطان یا فرزند عال اگر رعیت طاعت سلطان نکنند
 نقص وضع الهی نیست بلکه نقص رعیت است و اگر کوئی چنان سلطان قمار رعیت خود را مقهور بر طاعت
 نمیکند تا عالم منظم شود عرض کنم که این عمل عاجز و محتاج بر رعیت میکند نه خدا غنی که خلق اگر
 طاعت کنند از بندگی و مقهوریت تحت مشیت او بیرون نیروند و اگر معصیت بپیم کنند در تحت
 او مقهور و تحت مشیت او آیند پس خدا غنی است برای هر عمل مقتضای آفریده از خیر و شر
 و خلق را دلالت بان کرده و آلات و ادوات طاعت و سرکشی با آنها داده حال اگر طاعت کنند
 بهدایت و قوه او مستحق مقتضای خیر شوند و نسبت رحمت و ثواب خدا و اگر معصیت کنند
 بقوت و مدد او مستحق مقتضای شر شوند و نسبت غضب و عقاب خدا و او را از طاعت نفی
 و نه او را از معصیت خطر نیست که جمله کائنات کافر گردند بر دهن کبر یا شن شنیدند
 پس خلیفه او هم ما دام که خلق را مدبر از حق می بیند و ما صرا و عوانی برای خود نمی بیند از خواستیار
 نمیکند و مشغول بعبادت خدا میشود و چون برای خود عوانی و انصاری بیند بجز خود بر خیزد و مردم را
 بسوی حق بخواند پس اگر امروز حضرت بقیه الله عجل الله فرجه غایبست نقصی حکمت حکیم غنی
 نیست و وضع عالم درست است الا آنکه مردم خود معرض از حقند و اما آنکه مع ذلک عالم بر
 قرار است نو عا و الا جمیع چیزش از وضع محبوب الهی مخوف و مملو از فساد شده و اما بقای نوع

آن هم باز بیک آن قلیل نفوس است که در عالم هستند و بنا بر این و شرح عمل میکنند و محل غایت
 حضرت یقیناً الله عجل الله فرجه میباشد و اگر نماند در عالم از اهل حق مگر یک نفر خداوند بیکت
 آن یک نفر آسمان و زمین را برقرار میکند و باقی همه را بجهت رفع حاجات او و اعانت او باقی
 میدارد و بجهت آنکه میداند نسل آنها مؤمنین بعلی آیند چنانکه در عصر حضرت ابراهیم در روی زمین نبود
 مؤمنی مگر حضرت و در زمان ادریس علیه السلام نبود مؤمنی مگر آن بزرگوار و مع ذلک عالم برقرار
 ماند و اگر احدی از اهل حق در روی زمین نماند یک آن خدا عالم را مملت نخواهد داد و اگر کوئی پس
 چه بود که الله دیگر ظاهر بودند با وجودی که مردم همان مردم اند عرض میکنم بی بعد از رحلت
 خاتم النبیا صلی الله علیه و آله بلکه از عهد حضرت آدم تا کنون مردم معروض از حق بوده اند و
 حتی آنکه خدا میفرماید و ما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین یعنی اگر چه حرص باشی که مردم ایمان
 آورند اکثر مردم ایمان نخواهند آورد و میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی
 اکثر مردم ایمان نمی آورند بجز آنکه مشرکند و میفرماید و قلیل من عبادی اشکور یعنی کمی
 از بندگان من شاکرند و میفرماید و ما امن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاوردند با حضرت نوح مگر
 کمی پس همیشه چنین بوده اند ولی در عصا سابقه خداوند نبیاء و خلفای پی در پی فرستاد و تا
 آنکه هر یکی قدری از حق را در عالم برآورد و بندگان را بشنود و خواه بگردند تا امر خاتم النبیا
 و خاتم ادیان و خاتم صبیاء رسید که بعد از او کسی مقدر نشده بود که خلیفه خدا باشد پس او را
 خداوند ذخیره کرده از برای وقتیکه مصلحت عالم را در آن داند و او را در عالم مستولی فرماید و اما الله
 دیگر را خدا میدانست که پس از هر امامی امامی دیگر هست چنانکه پس از هر نبی نبی دیگر بود که اگر

یکی را بکشند یکی دیگر بعد از او باشد که قائم مقام او شود و چنانکه سیاست الهی همین بوده که انبیاء
 و اوصیاء تا حال کرده اند حاشا بلکه سیاست است که حضرت بقیة الله خواهد کرد و عالم تا آن وقت
 استعدا آن سیاست نداشته و ندارد و وصیاء سابق برای محض اتمام حجت آمدند که دین
 الهی را کوش زور دم کنند و چون عالم مستعد نمیدند بنای سیاسی نداشتند و چون کجاست
 عالم را بنور جمال خود روشن کند و صلاح در سیاست بیند سیاست الهی را برانزد بطوری که در جمیع احوال
 زمین موضع قدمی نماند که اگر دین خدا را در اینجا ظاهر سازد و جمیع ادیان باطله را از عالم براندازد و بر
 این معنی اکثر ملل اعتقاد دارند چنانکه شطری از آنها بعد از این عرض خواهد رسید و اما زمان ظهور آن
 هر کسی وعده نماید واحدی بر آن مطلع نیست جز خداوند عالم و تا عالم را استعدا و سیاست الهی پیدا
 برور نخواهد فرمود و برای ظهور علامت است که در کتاب ارشاد مفصلا نوشته ام هر کس خواهد رجوع
 بآنجا نماید **فصل** بدانکه از عجایب آیه است که بسیاری از امم خارج و سنی و شیعه اتفاق دارند بر
 آنکه در آخر الزمان کسی خواهد آمد که مروج دین خدا باشد و زمین را پر از عدل و داد کند و جمیع ادیان
 باطله و ملل مشرک براندازد الا آنکه هر کسی او را بنامی می نامد و کجانی میکند و چون جمیع علامات و
 اخبار کتب سابقه و جماع عتبات و احادیث نبوی و سایر ادله بر آنحضرت صادق آمده معلوم شده
 که آن شخص فقط همین بزرگوار است که هر کسی او را بنامی نامیده و بصفتی وصف کرده است چنان
 از او ستاوند منقول است که چون رزقش با آسمان رفت و در آنجا سبب خوردن چیزی چون آبلبن
 بهیوش شد درختی پیکاشف دید که هفت شاخ داشت که همه جاسایه و رسیده بود یک شاخ از
 دو دیمی از سیم و سیمی از پنج و چهارم روی و پنجم از ریز و ششم فولاد و هفتم آهن و آنجا بعد هر یک

خداوند از برای او بدولتی قعبر کرد تا آنکه میکوشید ششم شاخ فولاد عهد نوشیروانست که از دادا و جهان پیر
 جوان شود و مزدک بدکوهی پیشه کند تا بدین بیان نیاد و رسانید و شاخ هفتم که از آهن مخته دیدی
 آن نشان بهنگامی است که الف جدید برآید و پادشاهی بزوکین سد و دین بهی گرامی نماید که وی سیاه
 پوش درویش آنرا بی نام و ننگ و همنه با شوز و سروست متکار ز راق و محیل صیرین دل نکلنی زیان
 دارج نام و نکات ناسپاس در و غلو کرامی دارد و کاست سراسی نواز راه و دین پوی بهم رسیده
 آشکده مار باخل آرد و او ان ایرانیان بدیشان گردند و دخت و پسر ازادگان بدست آن گروه
 افتد و پورینگان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پاوشا گردند و چون
 الف باختر رسد ابرامی بی باران بسیار برآید و باران بهنگام بار و کرما مستولی شود و آبها
 رودها بجا بد و کاه و کوه سفند بسیار نمایند و اندام مردم کوچک شود و مردم کشتی بند نهان شوند و
 بی عزت باشند و نوروز نهند از شرکان سپاهی بدکار از منند بایران آید و از مهران محنت و نا
 بستند اسی زروشت این حال را با موبدان کوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار
 مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین جواب داد که دیگر چون رئیس الف بود مردم چندان نیچ
 نه بینند که در بهنگام ضحاک و فراسیاب بنده اند چون الف باختر رسد از بهدینان باهنر نهایی
 زروشت گفت اسی داد از هر روز و بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج در از بهدینان کسی خواستار
 دین نباشد و بر سیاه جامکی شکست راه یابد و او را گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه
 آشکار گردد سپاهی از روم در برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از غم و بکار تباه شود و زمین
 لرزه ببرد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتد و مرز توران از ترک و

و تازی و هندی ویران شود و افران را بکوهی بلند از تاختن ایران تباہی پیرو پس زروشت گفت
 که یارب اگر غم این قوم دراز نبود زندگانی تباہ سازند و بدیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت
 که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون پیشداران را در جلد شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد
 و شاهای باشند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام بها و مذلق باشد که کرویش شاپور
 خواهند چون این گرامی پور را یستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باران عالم
 بگذرد و چون پسریت و یکساله شود بالشکر گران سنگ بر سومازد و بلخ و بخارا سپاه کشد و لشکر
 هندی و چین با ایران آید پس در کوه کی مروین که سبذ و از خراسان و سیستان شکر آرد و بیاری
 ایران شود و جنگ عظیمی شود که پارس جایی ماتم کرد و پس شاه هسرافراز کینه ساز شود و سوزی ماید
 و در آن روز کار هزار زن کمر و نیابند و اگر مردی بگریزد تعجب کنند پس چون زمان ایشان سپید بسوی
 کنت در سروش فرستم و پشتون را بخوانم با یکصد و پنجاه مردنیکو کار بیاید و پشت کندها هر جنگ
 پشتون سازد چون او را با دخت و ستا و زن از ایشان بشوند اهرمان از ایران برمند پس شاه
 بهرام نام صاحب تخت شود افران باز آورند و بر آئین سابق اوقات بکنند و تخمه بدان برافند
 پشتون چون کار پیراسته بیند بشاهی ایوان خود رود تا مام شد عبارت آن با فی الجمله ایضا حی
 بدانکه از قراریکه از مورخان منقولست زروشت هزار و دویست هفتاد سال قبل از هجرت بود
 پس اینکه گفته چون الف جدید برآید پادشاهی بزرگین رسد ظاهر مراد پادشاهی خاتم النبیین
 باشد و مراد از سیاه پوشان آن صفات بنی عباس باشند که پادشاه شدند و ایران را متصرف
 مچوسان ابرازند و مراد از ترککان که بعد از ایشان متولی شوند چنگیزیه باشند و مراد از

قبل و غارت ایشان باشد و سپاهی که از خراسان آید میشود که آن است خراسانی باشد که در احادیث
 ما وارد شده که قبل از ظهور امام علیه السلام خواهد آمد و مراد از شاه سرور از امام عصر باشد و قبل
 بسیار کند مردان را و مراد از پشتون حضرت امیر باشد که در احادیث است که آنحضرت رحمت
 کند و با شیطان و عساکر او جنگی کند که از اول دنیا تا امروز جهان جنگی نشده باشد و شیطان عساکر
 او کشته شوند و شاه بهرام نام صاحب تخت شود مراد از امام عصر باشد عجل الله فرجه که بعد از آن
 برگرد می شنید چنانکه در احادیث است و تخمه بدان برافند و آن بعد از رحمت پیغمبر است که بکلی
 در آن زمان کفر از عالم برافند و حرام گوشت و میات و شرور از عالم برافند و دین حق عالم را
 بگیرد و در آن زمان برای حضرت امیر قبه نصب شود که بگرین آن در نجف شرف باشد و یکی در حجر
 و یکی در صنعاء و یکی در مدینه و مراد از آنکه پشتون با یوان خود و دین باشد خلاصه ظهور این
 اخبار در امور و احوال این امت به پیوست و همچنین در یکی از کتب عهد عتیق که کتاب اشعیاست در
 اصحاب یازدهم است که میفرماید بیرون آید شاخه از ریشه ایس و بالا آید شاخ آن از ریشه آن و
 قرار گیرد بر آن روح خدا یعنی روح حکمت و معرفت و روح مشوره و عدل با قوه و روح علم و حن
 عبادت و خشیت خدا بر میکند و او حکم نمیکند با آنچه چشم بر بیند و نه با آنچه گوش بشنود و سرزنش کند
 لکن حکم میکند بعدل برای سلاکین و سرزنش میکند متوضعان نین با انصاف و میزند زمین با
 بعضای دیان خود و بروج لبهای خود و میکشد منافق را و نیکی گریزدا و باشد و ایمان را با طرد و
 طرف او باشد کرک و میش با هم سلا کند و یوز و کوسفد با هم آرمند و کوسا که و شیر و کوسفند
 با هم خبند و طفل صغیر آنها را براند کوسا که و خرس با هم گریزند و اولادشان با هم بخوابند و شیر

کا و گاه خور و طفل شیر خواره در سوراخ افی بازی کند و از شیر باز گرفته در سوراخ اژدها داخل شوند
 ضرر می رساند و نه هلاک میشوند در جمیع کوههای مقدس بجهت آنکه زمین پراز معرفت خدا شده
 آب دریا که روی عالم را گرفته باشد و در آن روز ریشه ایسی قائم باشد علامتست برای متناهمه
 طوایف از احوال کند تا آخر اصحاب و اگر هیود و نصاری اوصاف دهند این اوضاع در عالم الی الان
 در عصر هیچ پیغمبری نشده و خبرست که بنی اشعیا داده و باید صادق باشد پس این نیست که در ظهور
 امام چنانکه اخبار ما بهین شماوت میدهد و آن بزرگوار بظاہر آنچه چشم بنید و گوش شنود حکم کند
 بلکه باطن حکم کند حکم آل داود و چون در احادیث ما معرفت که حکم آل داود حکم کند میشود که مراد
 از بیرون آمدن آن از اصل ایسی نام پدر پدر داود بوده و مراد از ریشه ایسی طور و طریق و نسخ آن باشد
 و ایسی در زبان عبری معنی وجود هم آمده چنانکه در عربی این معنی وجودست پس میشود که مراد آن
 باشد که شاخه از شجره وجود میرد و بوجومی آید بقرینه آنکه میکوید در آن روز ریشه ایسی قائم شود
 و یعنی هست ریشه ایسی پدر داود قائم نیست و میشود که در باطن مراد از اصل وجود خاتم انبیاء
 باشد که حقیقه وجودست و مبدء کائنات و میشود که مراد رجعت پیغمبر باشد و میشود که مراد خود
 قائم باشند از آن جهت که بر طور و طرز آل ایسی است که آل داود باشد و در اصحاب چهاردهم از نبوة
 زخریاست در آیه پنجم که پرورنده می آید با جمیع قدسیین در آن روز نور نباشد بلکه برو و جلید باشد
 و ظاہر امر دی باشد و آن روز و رست معروف برای پرورنده نه روز است و نه شب است
 و در شب نور است و در آیه نهم میکوید آن روز پرورنده پادشاه است بر جمیع روی زمین و پرورنده
 یکیت و هم او یکیت تا آخر اصحاب و اگر انصاف دهند این حکایت شده است الی الان و با

بجه خبری شود و نیست مگر اقامت عجل الله فرجه که می آید و جمیع روی زمین التخیه میکند و سلطنت
 از دست وحده و اینکه روزی نیست و همه نور است که در احادیث ما وارد شده است که
 آن روز مردم مستغنی میشوند از نور شمس و قمر و بنور اهدایت میشوند و بنقصیه را تاویل
 هیچ نبی از انبیاء بنی اسرائیل و عیسی نتوان کرد و پرورنده که کل روی زمین مالک شود امام
 قائم است و بر دست پرورنده زمین و در صحاح دویم نبوته بوال است که اخبار از ظهور امام
 میدهد و مختصرش اینست که روز پرورنده نزدیک است و طایفه بسیاری با او هستند که هر مثل آنها
 نبوده و نخواهد بود احدی از دست او و ربانی ندارد و مثل مجارین بر حصاریا بالا روند و به راهی که
 از بند برنگرند و هر یک از آنها از برادر خود چیزی را مضایقه کنند داخل بند میشوند و بر حصار
 روان شوند و بجای نماندند از روز نهاد داخل شوند آسمان و زمین پیش روی او مضطرب شوند
 آفتاب و ماه تاریک شوند و نور ستاره با تمام شود قشون او بسیار باشد و همه بقول او
 عمل کنند تا آنکه میفرماید بعد از آن روح خود را به کسی بدم و سپران و دختران و پیران
 همه بنی شوند و خوبسایه بینند و بر همه بندگان و گنیزان خود آن روز روح خود را افاضه کنم
 و معجزه در آسمان ظاهر کنم و آفتاب بگرد ماه مثل خون شود پیش از آمدن روز پرورنده تا آخر
 صحاح و جمیع ایطلاات علامات ظهور امام است چنانکه در احادیث است که آن بزرگوار
 خواهد آمد و قبل از ظهور او آفتاب و ماه منکسف و منخف شوند و دست مبارک خود بر سر مؤمنین
 گذارد و همه عالم با حکام خود شوند حتی آنکه پیره زن در خانه خود قضاوت کند با حکام الهی و
 قشون او جمیع بلاد تسخیر کند و همه روی زمین بکلمه او عمل کند و معجزه در آسمان ظاهر شود

صحبای آسمانی و ظهور جد حضرت میتر در قرص آفتاب و اگر انصاف دهند این علامات در عصر حج
 نبی شده و همه در عصر او خواهد شد چنانکه اخبار ما بان وارد شده است و در فرموده هفتاد و یکم
 زبور است و در بعضی نسخ هفتاد و دویم **لَسْنَا إِلَهٌ مِّمَّنْ شَبَّاهُ لَخْلِجْنِ وَصَدَقْنَا لَخْلِجْنِ**
مِلْجِ بَادِيْنِ عَنَّا بِصَدِّقٍ وَعَنَّا بِمَشِيْطٍ يُّسَوِّهُمَا يَرْشَا لَوْمًا لَّمَّا مَ
وَكُوْعُوْثُ بِصَدَقَاهُ يُسْفِطُ عَيْنُوْ مَا مَوْشِيْعٍ لِّئِنْ اِبْرُوْنِ وَيَدْرِكُ عُوْشْنِ
يُّرَا اَوْخَاعُمُ شَامِشٍ وَلَقِنْ يَارِخُ دُوْرٍ دُوْرِيْمُ يَرْدِيْ كَمَا طَارَ عَلَ كُرْكُرِيْمٍ دَرَزِيْفِ
اِرْصُ يَفْرَحُ نَبَا مَا وَصِيْدِيْقٍ وَرُبَّ شَا لَوْمٍ عَدِيْلِيْ يَارِخُ وَرُدَّ مِيْسَامُ عَدَّ يَامَ
وَمِيْسَاءُ هَارِ عَدَا هُنَّ اِرْصُ لِفَانَا وَبُخْرُوْ صِيْدِيْمٍ وَاِيْسَاءُ عَا فَا نِيْلُجُوْ مَلْحِي تَرْشِيْسِ كَا
وَاِيْمُ مِيْجَاهُ يَاشِيْوُ مِلْجِ شَبَّاهُ وَسَبَّاهُ اِشْكَارِ يَفْرِيْوُ اَوْشُخُوْ اَلْوَكَا لَمَلَا حِيْمِ
كَالَ كُوْنِيْمُ يَبْعُدُوْهُوْ كِيْ يَصِلُ اِيُوْنُ مَسِيُوْعٍ وَعَا بِيْ وَانْ غُرُوْ لَوِيَا حَسَنُ عَلَ دَلْ
رَا اِيُوْنُ وَنَفُوْثُ نَفْسُوْثُ اِيُوْنِيْمُ يُوْشِيْعُ مِيْشُوْخُ حَمَاسِ يَحْمِلُ نَفْسَامُ وَيَفْرِيْ مَامُ
رَبِيْنَا وَوِيْجِيْ وَيَتَبِنُ لَوِيْدُ هَبْ شَبَّاهُ وَيَنْفَلِلُ بَعْدُ وَتَا مِيْدُ كَالِ هُوْ فَرِيْ بَا رِخْهُوْ
خَرْجُوْ بِيْ پَسِيْتِ بَرِيَا اِرْصُ بَرَا شْ هَا نِيْمُ يَرْغَشُ بَلْبَانُوْنُ يَرْوَاوَا صِيْصُوْ صِيْصُوْ
مَعِيْرُ كَسِيْبُ هَا اِرْصُ هَبِيْ شَمُوْ لَعُوْ لَامُ لَقِنْ شَمِشُ يَنْبُوْنُ شَمُوْ وَيَا رَخُوْ اَبُوْ كَالِ
كُوْنِيْمُ يَاشِيْرُ هُوْ يَارُوْنُ اَدْنَايُ اِلْهِيْمُ اِلْهِيْ اِيْسَرَا اِيْسَلُ عِيْهَ نَفَلَا اُوْثُ لَبْدُوْ وَبَارُخُ
شَمُ كَبُوْدُ وَنَعُوْ لَامُ وَيَهْمَالِيْ كَبُوْدُ وَارْتُ كَالِ هَا اِرْصُ اَمِنْ وَاَمِنْ كَالُوْ لَغِيْثُوْثُ دَاوِيْدِيْنِ اِيْسَرَا
 یعنی خدایا بده شرع خود را بپادشاه و راستی خود را به پسر پادشاه که جز او به جماعت را برستی

و فقرای را بشیرعت تا بر دارند که بهای سلامتی جماعت را و ملایم عدل درستی حکم کند فقرای حجاب
و توسعه دهد اولاد فقرا را و بگوید ظلمات را یعنی ظلم را بر طرف کند و ظاهر باشند نزد تو با اقبال
و پیش روی ماه دوران دوران فرو آید مثل باران و مثل باران درشت که بزمی کند زمین را بشوند
شود و در ایام اوراستی و بسیاری سلامتی ماه زایل شود و نازل شود از دریا تا دریا و از آنها را طرا
زمین پیش او کرش کنند جماعت ستم که گویا حبشه باشند و دشمنان او خاک خورند پادشاهان
ترسین و جزیرها پدیها بیا و رند پادشاه عرب و سبای تر عمارت او آورند و سجد کنند برای او
جمع ملک و همه امتها بندگی کنند او را زیرا که او سیدکی میکند مسکین را از فریاد کردن و فقیری را
که یاری ندارد مهربانی میکند بر ذلیل و مسکین و بر جان مسکین توسعه میکند و از حلیه و ظلم خلاص
میکند جانها را و غریز شود خون ایشان در چشم او و زنده میماند و میبخشد از طلای عرب و
صلوات میفرستد بعد از آن همیشه و تمام روزها او را مبارکی میگویند و سنباشد و در زمین و بر
کو بهای میوه او مثل لبنان زیاده شود و زیاده شوند از شهر مثل گیاه زمین و باشد هم او همیشه پیش
اقاب و رفیع شود اسم او با مبارک شود اسم او و مبارکی او کند او را همه شهرها و مدح کنند
او را مبارک است رب اله اسرئیل کنده عجایب به تنهایی و مبارک است اسم مجدا و ابد او شود
زمین یکی از مجدا و دایم این تمام شد فرمود و این فرمود را پیرو خیال کرده اند که ملک داد او است
و پسر ملک سلیمان و اشتباه عظیمی است زیرا که پیغمبر خدا در حال دعا و تضرع در نزد خدا خود را
پادشاه و پسر خود را پسر پادشاه غلامی را نیست که برای خود و سلیمان دعا کرده باشد و این
علامات در عصر احدی نبوده مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسر پادشاه امام عصر است که زنده

میماند و از مال عرب می بخشد و پادشایان متقا و او شوند و صلوات بر او فرستند همیشه و نام او را
 مبارک میگویند و بودن این منور در شان امام عصر و صبح من الشمس است و حاجت با صبح
 نیست و در صبح دوم از ابر کس است که از کتب عهد جدید است و مؤید کلام بوال است و در
 ابر کس هم از بوال نقل میکنند که در ایام اخیر خدا میکشد میریزم روح خود را بر هر صاحب کوشی
 و بنی میشود پسران شما و دختران شما و جوانان شما کاشفات بنیند و پسران شما خواهرهای بنیند و
 بر غلامان و کنیزان خود از روح خود بریزم در آن ایام و بنی شوند و ظاهر کنیم معجزات در آسمان
 از بالا و در زمین از زیر خون و آتش و بخار و دخان و آفتاب و ماه بگرد و قبل از آنکه روز رب عظیم
 مسبین آید تا آخر و اینها همه منطبق است با اوقات ظهور و پیش از ظهور و بطوس اینکلام را
 شاید آورده بر آنکه حارثین چرا بر بانهای مختلف سخن گفتند و شک نیست که این غلامات در آن
 آسمان نشده و جمیع مردم بمقام کشف و اخبار از غیب نرسیده بودند و این احوال در جهت شود
 که دست بر سر همه میکند و همه عالم میشود و آفتاب و ماه قبل از ظهور میکشد و معجزات آسمان
 صیحا و ظهور حضرت امیر است و خون زمین قلی است که میشود و بخار و دخان و غایت که در
 قرآن وعده شده که در آخر الزمان خواهد آمد و مردم را فرا خواهد گرفت و رب عظیم مسبین
 امام است چنانکه در احادیث است که رب الارض امام الارض و رب یعنی پرورنده است
 و امام پرورنده خلق است و مرحوم مجلسی از کتاب با شکل که از کتب کفره پند است روایت کند
 که گوید که مدت ایام عالم یعنی عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور
 و هر دوری چهار هزار سال که این دوست و پنجاه و شش هزار سال باشد و چون دور تمام شود

و بنای کمنه زنده و صاحب ملک نوید شود از فرزندان دو پیشوای جهان که یکی پیشوای موسی
آخر الزمانست و دیگر صدیق اکبر است و نام او بزبان هندی راهماست یکی از فرزندان او پادشاه
شود و خلیفه رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر زنده
علیهم السلام باشد حکم براند و او را معجز بسیار باشد هر که پناه باو برد و دین پران او را اختیار
کند سرخرو باشد و در نزد رام و دولت او بسیار کشیده شود و او عمرش از فرشتان ناموس اکبر زیاده
تر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و سرزمین و قبر با آدم و جلال القم
و شمال بیگل الزهره تا سیف البحر او قانوس مستخرج و شجانه کابل را خراب کند و حکمرانان بفرمان
خدا بسجده در آید و در نزد او بجاگ افتد پس او را بشکند و بدریای عظیم اندازد و هر کسی که در جهان باشد
بسوزاند و همچنین مجلسی علیه الرحمه از شاکمونی که با عتقا و کفره هند پیغمبر صاحب کتابست و بزعم
ایشان بر ایل خطا و ختن مبعوث شده است و مولد او شهر کیلوس است گوید دولت دنیا و حکومت
آن بفرزند سید خلایق دو جهان گش تمام شود و او باشد که بر کوچه های مشرق و مغرب دنیا فرمان
کند و برابر با سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و از سودان که زیر خط همتو است تا عرض
تبعین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم صاحب شود و دین خدا کیدین
شود و نام او قائم و خدا شناس است و همچنین مجلسی علیه الرحمه از کتابنا سکت که یکی از صاحب
شرعیان کفره هند است روایت کند که دور دنیا تمام شود بیادشاهی در آخر الزمان که پیشوای
ملک و آدمیان باشد و آنچه در دریاها و زمینها و کوهها باشد همه را بدو آورد و از آسمانها و زمینها
خبر دهد و همچنین مجلسی مرحوم از کتاب دید که با عتقا و کفره هند آسمانیت روایت کند که گفته

پادشاهی و آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام گیرد
 و در دین خود را آورد و او همه کس از مؤمن و کافر را بشناسد و هر چه از خدا طلب کند با و برسد و
 مجلسی علیه الرحمه از کتاب دشن که گفته اند ورا پیغمبر میدانند روایت کند که در آخر دنیا یکسری
 که خدا و او دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و راهنمای خلق باشد بختی و نام او خجسته و
 فخر خنده است خلق را زنده گرداند بجهنم جان یعنی خدا تبار کار را از که در دین اخراج کرده باشند و
 حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را نگیرد و دین نام جان جهان را
 برپا کند و هر بدی را ببرد و ولایت و کرد و دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
 الرحمه از کتاب داوود که بر همه نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانان پیغمبر در آخر الزمان و اسلام در میان
 مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای نادان و بید یانستی اینها
 و حسد خودان بر طرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام بر طرف شود جز نام از نماند
 و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم
 کفر و ضلالت بگیرد دست قدرت الهی بر آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
 و مغرب عالم را بگیرد و بگردد همه جا و بسیار کس را بکشد و خلائق را هدایت کند و آن در حاکم
 باشد که ترک آن امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب جابا
 که مشهور بجای مناسب است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرمود
 که در آخر فصل کا بنبار از زبان زروشت نقل میکند که پیغمبر عرب آخر باشد که در میان کوههای
 آتیه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و با بندگان چیز خور و بروش

بندگان ششید و اداسایه نباشد و از پشت سر مثل پیش و به پسند و آن دولت تاریکست بر باد و
 و دین محوس و هلولی با خراب کند و تمام کند روزگار پیش و دیان و کیان و ساسانیان و از فرزندان
 دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی با و شاه شود و دنیا بکلمه بریان در میان
 دنیا که کلمه باشد و اهرمن کلان را بگیرد و در حبس کند و نمندع و قرح و صایل و قنقد رئیس اهرمن را
 بکشد و ایشا سپند که عبارت از طنکه باشد با او فرو آید و خلائی برزدان در خدمت او حاضر شوند
 بشر و سر و شش و آسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و غزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
 بهسا و زان و فرخ نادر ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاوان و کوسفندان و ارمن ملک روز
 اول به راه و از کیشب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
 حاضر شوند و زنده شوند از بدان و نیکان کیتی و منرای نیکان و جزای بدان را بدهد و زنده کند
 از خوبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم بر دوازده بدن کیتی زنده گرداند و جمیع کشیری
 نام بر دوازده گوید همه ایشان بسوزاند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از دست جدش جمعی را
 زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از پا و شایان اقوام خودش جمعی را زنده گرداند و بکشد که
 قتلادرین کرده باشد و خوبان بندگان یزدان را بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند و ستم بنیال را
 و در خدمت او باشد و کینه و را زنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزاند و باور آگوید که
 ایشانرا بدریای محیط یزد و همه متابعان اهرمن و تباها کارانرا بکشد و میکوید نام آنحضرت
 بهرام است از خورشید جهان و شاه زمان و ختر سین زانیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
 و چون خروج کند عمر اوسی قرن باشد و و جمال پیدا بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعوی

پادشاهی و آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام گیرد
 و در دین خود را آورد و او همه کس از من و کافر را بشناسد و هر چه از خدا طلب کند باو برسد و
 مجلسی علیه الرحمه از کتاب دشن که کفره هندی و پیغمبر پیدا کند روایت کند که در آخر دنیا کمبری
 که خدا او دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و راهنمای خلق باشد حتی و نام او حجت و
 فخره است خلق را زنده گرداند و حکم جاتن یعنی خدا شاه کار را که در دین اختراع کرده باشند و
 حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را بکشد و دین ام جاتن مهربان را
 برپا کند و هر بدی را ببرد و کت و کور و دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
 الرحمه از کتاب داوکت بر این نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانی بهرید و آخر الزمان و اسلام در میان
 مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای نادان و بیبایستی اینان
 و حسودان بر طرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام بر طرف شود جز نام از نماند
 و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و اضاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم
 کفر و ضلالت بگیرد و دست قدرت الهی بر آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
 و مغرب عالم را بگیرد و بگردد و همه جا و بسیار کس از خلایق را هدایت کند و آن در حالتی
 باشد که نرکان امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب حجاب
 که مشهور بجا مناسب است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرمود
 که در آخر فضل کا پیار از زبان مژدشت نقل میکند که پیغمبر آخر باشد که در میان کوههای
 که پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و باندگان چیر خرد و بروش

بندگان نشینند و اورا سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو بپسند و آن دولت تاریک برآورد
 و دین محسوس و معلوم را خراب کند و تمام کند روزگار پیشدایان و گیان و سانسایان و از فرزندان
 دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زمان نام دارد کسی پادشاه نشود و دنیا بکلمه یزدان در میان
 دنیا که مکه باشد و اهرمن کلانرا بگیرد و در حبس کند و ستمد و قرح و صایل و قنقد رئیس اهرمن را
 بکشد و اشماسیند که عبارت از ملکه باشد با او فرو آید و خلایق یزدان در خدمت او حاضر شوند
 بشر و سرکش و اسنان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
 بسیاران و فرخ زاد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاهان و کوسفندان و ارمین ملک روز
 اول همراه و از کشتب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
 حاضر شوند و زنده شوند از زبان و بیجان کیتی و سترای بیجان و جزای بدن را بدیده زنده کنند
 از زبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم بر دوازده بدن کیتی زنده گرداند و جمیع کیتی
 نام بر دوازده گوید همه ایشان بسوزاند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از آتشت جدش جمعی را
 زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از پادشاهان اقوام خودش جمعی را زنده گرداند و بکشد
 قتها در دین کرده باشند و خوبان بندگان یزدان را بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند ستم بنیال را
 و در خدمت او باشد و کینه و رازنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزاند و با او گوید خاکستری
 ایشانرا بدر بای محیط یزد و همه متابعان اهرمن و تنباه کارانرا بکشد و میکوید نام آنحضرت
 بهرام است از خورشید جهان و شاه زمان و دختر سین زانیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
 و چون خروج کند عمر اوسی قرن باشد و دو حال پیدا بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعوی

خدائی کند و از گوشه دنیا که گنک که دریائی باشد از چین تا بیت المقدس بکشد و گشتاسب بن سهراب
 زنده کند و بر وار کشد و با او باشد صاحب حیوانی که عیسی باشد و اسکندر بن دارا با او باشد
 و او را بفرنگ فرستد بچنگ و رستم را بهر فرستد و سید بزرگی که پدر آن پادشاه باشد برو
 و قسطنطنیه را بگیرد و علمهای ایمان آنجا برآورد و عصای سرخ شبان که موسی داشت با او
 باشد و هر جا را اشار کند بکشد و و هیم سلیمان با او باشد و سلیمان پیغمبر است از بنی اسرائیل
 و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهند بود و او است ایزد کیش یعنی
 خدا پرست و اناک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل جمشاسب و او است کیارند
 یعنی پادشاه بزرگ جبار و شیر ویر یعنی شکوه مند که دیوین یعنی شیطان از او بگریزد و که بیان
 خدا پرست یعنی پادشاه دنیا و شمشاه است یعنی بهتر از همه شایان و از فرزندان و ختر
 سین است و در مدت اندک پانصد قرن باشد او و یارانش پادشاهی کنند و برو و تا بمقدونیه
 که دارالملک فیلیوس است و در ساحل بحر اقصا بوس خیمه زند که آخر زمین دنیا است و همه جهان
 یکدین کنند و کیش کبری و دین زرد و پیش نهاند و در دنیا و پیغمبران خدا را مشاسپندان و مؤبدان
 و حکیمان و پریزادان و همه اصناف جانوران و ابریا و بادیا و مردان سفید رویان در مدت
 او باشند و از مغرب بر گرد و داخل ظلمات شود و جزیره نسانس از آب کند و امر اقل صبا
 بوق نزو و بیاید تا اینجا بود مختصر کلام جاماسب عرض میشود که جاماسب نامه بسیار معتبر است
 در نزد مجوس و نسخی که من نقل کردم مغلوط و بدخط بود اگر فی الجمله تحریفی باشد از آنجست است
 و بهرام که در اینجا میگوید مؤید مکاشفات زردشت است که سابقا عرض شد و سین اسم پیغمبر است

صلی الله علیه و آله است در قرآن که بسین یا نبهت باعتباری وسین هم آنحضرت تعالی علیه
 علیه الرحمه از جمعی از طایفه نصاری نقل کرده است که بوجد امام عصر قرار دارند و چون خود محقق
 نگردیده بودم نوشتم و اما اهل سنت و جماعت منقول از جمهور ایشانست که قائم بخروج آنحضرت
 و اینکه ازال رسول است صلی الله علیه و آله و لکن میگویند ر فضیان او را امام میدهند و او
 پادشاه است که اقوی از همه پادشاهانست و بعضی از ایشان میگویند متولد نشده و منقول از جمعی
 اهل سنت و جماعت آنست که متولد شده است و احادیث ایشان که در خصوص ائمه اثنا عشر سجد
 استفاضه روایت کرده اند شهادت میدهد و بعضی از آن در بحث دوم گذشت و اگر همه را
 بخوابیم فکر کنیم کتاب بطول می انجامد پس باختصار کوشیده بعضی احادیث آنها را هم در فصلی
 می نویسم **فصل** از ابن ابی الحدید است که روایت کرده خطبه از حضرت امیر علیه السلام
 که در مدینه خواندند که مضمون آن اینست که آگاه باشید که اینجا عترة من و پاکیزگان طایفه
 من حلیم ترین مردم اند در حال کوچکی و عالم ترین مردم اند در حال بزرگی آگاه باشید که ما
 اهل عتی هستیم که از علم خداست علم ما و حکم خداست حکم ما و از قول صادق شنیدیم اگر
 متابعت کنید آثار ما را پلایت یا بید بیصیرت های و الا کسب خدا شمارا بدست ما
 با ما است لو ای حق هر کس متابعت کند از ما ملحق شود و هر کس تخلف کند غرق گردد آگاه باشید
 که با درکت خواهد کرد و هر مومنی و بوسطه ماطوق ذلت از گردن شما بیرون میشود با خدا افتخار
 نه شما و با خدا ختم میکند نه شما تمام شد ابن ابی الحدید میگوید با خدا ختم میکند اشاره است
 بمبدئی که در آخر الزمان ظاهر میشود از اینجست در قصیده خود میگوید **شعر**

ولقد علمت بان لا يد من محمدكم وليومه اتوقع تخليه من جد الالكاتب كالتيم اقبل
 زاحرا يندفع فيما لال الى الحديد صوارم مشهورة وراح خط شرج ورجال موت مقتدر
 كاتهم اسد العرين الزيد لا تملكع تلك المنى ما غلب عنها على نفس تا غنى وشوق
 حاصل مضمون انكه من نسته ام كه همدى شما بايد بيايد و روز خروج او را متوقع ام و از قشون
 خداوند حامى اويد و مانند دريا باشند و در آن قشون از اولاد من مردان شيردلى و شير
 كشيده و نيز باي افراخته باشد و از صحيح بخارى است منذ از جابر بن سمره كه گفت شنيدم كه سفيان
 فرمود بعد از من دوازده اميرند و همه آنها از قرش اند و از همان كتاب منذ از ابن عيينه روايت
 كرده بهين مضمون و از همان كتاب است منذ از ابن عمر كه فرمود اين امر و قرش خواهد بود و ما دم كه
 دو نفر از آنها باقى بمانند و بهين مضمون از صحيح مسلم است بمضمون هر دو حديث و باز از صحيح مسلم
 از جابر كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود اين دين قائم است تا روز قيامت و
 برايشان دوازده خليفه از قرش است و بخديث از استفاضه بيروت و باجماع مسلمين و وارث
 خليفه از قرش كه مروج دين و ايمان باشند نبوده مگر آنچه شيعه ادعا ميكند و آنكه يك احاديث با
 متواتر است از فريقتين كه اين خلفا از آل محمد عليهم السلام و ايشانند و تحريكه با كتاب حضرت
 شيخ محمد صلى الله عليه وآله در ميان تمت گذارده و غرض از اين احاديث انكه بايد دوازده نفر از قرش
 خليفه باشند و يازده نفر از آنها گذشته پس دوازدهي باقيست و عامه دوازده خليفه از قرش
 ندارند و بگفتي اين احاديث را ترك كرده اند و از آنها انما غاص نمودند و در مذاهب شيعه باريت
 و چون ادله گذشته را هم با اينها ضم كنم معين خواهد شد كه خلفاي معصوم و مجرب بهين دوازده نفر

نفر که شیعه میگویند نبوده و نخواهد بود و یازده نفر آنرا گذاشته اند و دوازدهمی مانده است و اندو
 مشی است بسند متصلش از سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که گفت پدرم مذکور کرد که روزی
 نزدش بودم پس ذکر حضرت مهدی و عدل او را کرد و بسیار فضل او را نقل کرد پس گفت
 کان من نیست که شما مهدی یا پدر من خیال میکنید پدرم از حدش از ابن عباس بن عباس بن
 عبد المطلب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای عم سلطان بشوند از
 اولاد من و از ده خلیفه پس امور کریمه و شدة عظیمه واقع شود پس بیرون آمد مهدی از اولاد
 من کار او خدایک شب درست کند پس بگریزند زمین را از عدل چنانکه پر شده بود از جور بآ
 در زمین آنقدر که خدا خواهد پس بیرون آید و قبال و از خطیب خوارزم است بسند متصلش
 از ابی سلیمان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حدیث طویل و معرّج تا آنکه میفرماید
 ملّت شدم از دست عرش پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن
 علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی
 و مهدی در صفی از نور پیاده اند و نماز میکنند و مهدی در وسط ایشان مثل ستاره
 درخشان و خدا فرمود ای محمد اینهاند حجتها و اینست خوخواه از میان عمرت تو بعزت و
 جلال خودم که اینست حجت واجب و اتمام گشته و از ابراهیم بن محمد جمویی است بسند متصلش
 از عبد الله بن عباس که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلفای من و اوصیای من
 و جتهای خدا بعد از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من باشد و آخر ایشان فرزند من
 گردند یا رسول الله کیست برادرت فرمود علی بن ابی طالب عرض کردند کیست فرزند تو

فرمود ممدی که پرخواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده است از جور و ظلم قسم بخت کنی که
 و ستاد مرا بشیر بختی اگر باقی نماند مگر یکروز پیرایه طولانی کند خدا آن روز را تا بیرون آید در آن
 فرزندم ممدی و فرود آید روح الله عیسی بن مریم پس نماز کند پشت سر او روشن شود زمین
 بنور رویش و سلطنت او بمشرق و مغرب عالم برسد و از بهمان جموعی است بنده متخلص از
 عبد الله بن عباس که رسول خدا فرمود منم سید پیغمبران و علی بن ابیطالب است سید صبیحین
 و اوصیاء بعد از من و دوازده اند اول آنها علی بن ابیطالب است و آخر آنها قائم است و از این
 شاذ نیست از طریق عامه از سلمان که گفت دخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امام
 حسین بران مبارکش بود و چشمها و دمان او را میسید و میفرمود تو سیدی پسر سید و پدر سادات
 و تو امامی پسر امام و پدر ائمه و تو حجتی پسر حجت و پدر حجت های نه گانه از صلب تو نهی آنها قائم است
 و باز از این شاذ نیست بنده شش از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که جابر انصاری
 پرسید یا رسول الله کیستند ائمه از اولاد علی بن ابیطالب فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان
 بهشت پس بن العابدین و زمان خود علی بن الحسین پس باقر محمد بن علی و توبا و خواهی رسید
 یا جابر پس چون او را در یابی از من سلام با و برسان پس صادق جعفر بن محمد پس کاظم
 موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن محمد پس رکن
 حسن بن علی پس فرزندان قائم بخت ممدی امت من پر کنند زمین را از عدل چنانکه پر شده است از
 جور و ظلم اینها یا جابر خلیفه های منند و اوصیاء من و اولاد من و عترت من هر کس اطاعت کند
 ایشان مرا اطاعت کرده و هر کس عصیان کند ایشان مرا عصیان کرده و هر کس انکار کند ایشان را یا

از ایشان را مرا انکار کرده بایشان نگاه دار و خدا آسمان که بر زمین میفتد و بایشان حفظ کند خدا زمین را که بحر
 در نیاید و از مناقب مغالیه شافعیست بنده متصلش از عبد الله بن بریده در حدیث طویل از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که فرمود ای فاطمه خداوند با هفت خصلت داده که با حدی از اولین و آخرین نداده
 یا فرمود با حدی از نبی آید نداده و یکس از آخرین آن برسد غیر از ما را راست بهترین سخنان آن
 پدر است و وصی بهترین او صیاست و آن شوهر است و شهید بهترین شهید است و آن جمره عظم است
 و از ما است کسی که دو بال دارد و پدر و برادر است هر جا که میخواهد و آن جعفر بن عم است و از ما است دو
 این است و آن دو و پدر است و از ما است بختی خدا نیکه جانم در دست است مهدی این است و غیر
 همین روایت از او قطعی است بنده متصلش بابی سعید خدری و در آخر آن فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله از ما است مهدی این است که عیسی پشت را و نماز کند پس دست مبارک خود بشاید حسین
 رز و فرمود از این بعد ای مهدی این است و از حموی است بنده متصلش از حضرت رسول در
 حدیث طویل و در آخر الزمان میفرماید که حسن و حسین دو امام امت اند بعد از پدر خود و دو آقای جوان
 هستند مادر آنها سیده زنان عالمیانست و پدر آن سید و صدیقین است و از اولاد حسین است نه امام
 نمی ایشان قائم است از اولاد من طاعت ایشان طاعت است و معصیت ایشان معصیت من است جدا
 شکایت میکنم از مکرین فضل ایشان و مایل کنندگان حرمت ایشان بعد از من و خدا برای نصرت عشر
 من و ائمه است من و برای انتقام از مکرین حق ایشان کافیت و سیلهم الذین ظلموا انهم قلیل و سیلهم الذین ظلموا انهم قلیل
 و از این شاذ است از طریق عامه از ابن عباس در حدیث طویل از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در آخر آن میفرماید ائمه امی جابر و دوازده امام اند اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم صلوات

علیه السلام و از حمزه بنی است که از علماء و بسند متفاضلش رسول خدا صلی الله علیه و آله که بانی این کعب
 فرمود که خدا در صلب حسین قرار داد و نطفه مبارکه زکریا علیه السلام طاهره مطهره رضی است بآن بر زمین
 که خدا یثاق او را در دلایت گرفته و کافر می شود و هرگز نمی و آن اما نیست تقی تقی خورشید خستی
 نادی مهدی حکم میکند بعدل و امر میکند بعدل او تصدیق خدا میکند و خدا تصدیق او را میکند در
 قولش بیرون می آید از که تا ظاهر کند دلائل و علامات او و ابراهیم امان کجاست نه از طلا
 و نه از نقره نیستند مگر سوارانی و مردانی با نشان خدای جمع میکنند از قضی بلاد برای او عدد
 اهل بدر رسید و پیروده نقره باوست صحیفه محقر کرده در دست عدد نصار او با هم و نه نشان و
 نه نشان و صنعتشان و طبیعتشان و کلامشان و کینه ها نشان که دارند و گوش کنند کان در طاعت
 او ابی عرض کرد و حقیقت دلالت و علامت او یا رسول الله فرمود برای دست علی که چون وقت
 خروج او شود باز شود آن علم از پیش خود و خدا او را سخن در آورد و ندا کند او را که خروج کن یا علی
 و بکش دشمنان خدا و آن دور است و دو علامت و شیری دارد در غلاف که چون وقت
 خروجش شود کشیده شود از غلاف و سخن او را در خد و ندا کند شمشیر او را که خروج کن یا علی آه
 که حلال نیست برای تو که دشمنی از دشمنان خدا پس بیرون آید و بکشد دشمنان خدا
 هر جایا بد و بر پا کند حد و د خدا را و حکم کند بکشم خدای بیرون آید چرخیل از دست راست
 و میکانیل از دست چپ و شعیب بن صالح در مقدمه قشون او باشد و عمارت و قریب متدک
 خواهد شد آنچه را که میگویم برای شما و تفویض میکنم امور خود را باین ابی خوشحال کسی
 که ملاقات کند او را و خوشحال کسی که عقدا با او کند اگر چه بعد از زمانی باشد نجات میدهد

ایشان را از پلاکت اقرار بخدا و رسول و ائمه میکشاید و ایشان جنّت را مثل ایشان در زمین مثل
 مشک است که بوی او بلند میشود و متغیر نمیشود هرگز و مثل ایشان در آسمان مثل ماه نور نیست که نور او
 تمام نمیشود هرگز ابی عرض کرد یا رسول الله چگونه است حال بیان این ائمه از جانب خدای عزوجل
 فرمود خدای عزوجل نازل کرده بر من دوازده خاتم و دوازده صحیفه اسم هر اعمای بر خاتم او
 و صفت او در صحیفه او تمام شد حدیث و از حمونی است بسند متصلش از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله که فرمود هر کس اینکار کند خروج محمدی را کافر است با آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله
 نازل شده است و از حمونی است بسند متصلش از ابن عباس از رسول خدا که فرمود علی بن ابیطالب
 امام ممت هست و خلیفه هست بر نفسا بعد از من و از اولاد او است قائم منتظر که پر میکند خدا بآن
 زمین را از عدالت چنانکه پر شده است از جور و ظلم بچ کسی که مرا فرستاده است بچ کثابت بر عقاد
 امامت او در غیبت و از کور و سرخ گمراه است پس جابر انصاری برخواست و عرض کرد یا رسول الله
 قائم اولاد تو غیبت میکند فرمود بلی بحسب ما تا اینکه خالص کند خدا مؤمنین را و بر طرف کند کافران
 ای جابر این امر سیت از امرهای خدا و ستر سیت از سرهای خدا و ستر سیت که علقش پوشیده است
 از بندگان خدا بر نیز از آنکه شک کنی که شک در امر خدا کفر است و آنچه در مفصل نوشته شده
 احادیثی است از طرق عامه که دخی بطریق شیعه ندارد و از جمله فضلهای خود و وجههای تاه او بر
 این ممت نیست که چشم و گوش عامه را بسته است تا این احادیث و امثال اینها را در کتب خود ذکر
 کرده اند و حجت خدا بر ایشان قائم شده است و چون اخبار عامه متواتر است بر اینکه ائمه ظاهرین از
 غمت پیغمبرند و از نسل حضرت امیرند و دوازده اند و آخری آنها قائم است و با اسم و رسم آنها

در آن حاویث مذکورند و دیدیم یازده نفر از آنکه ششند پس دوازدهمی که قائم است حی و باقیست
 و مفری از آن نیست و آنکه شیعہ اتفاق دارند و بخصوص بنیایت روایت میکنند خداوند
 تصدیق آنها را کرده و کذب از آنها ابراز نموده و احادیث متواتره عامه بهم که شهادت میدهند پس
 مفری از تصدیق بوجود مبارک او نیست و او حی و باقی است و دوست صاحب عصر و زمان و
 خلیفه رحمن عجل الله فرجه و سهل فرجه و اگر بخوابیم احادیثی را که از عامه روایت شده است در باب
 قائم عجل الله فرجه و آباء او علیهم السلام جمع کنیم کتابها میشود و سید هاشم بحرانی رحمه الله تذکر
 کرده است از ایشان بیست و دو نفر از علماء را که معتقدند و رزق عامه و هر یک تصنیفی کرده اند در
 اثبات حضرت امیر علیه السلام و وصایت او و فضل و شان او و عمرت او و عجب نیست که فضایل
 عمرت طاهره را و عثمان از راه عداوت پنهان کردند و دوستان از راه تقيه و ترس و معذرت
 جمیع کتابهای سنی و شیعہ پرست از فضایل و اسمها و احوال ایشان و بفضل خلافت که سکر آنرا نمیتوان
 کرد و چه قدر عجیب است راستی جواد سلام با طایفه کی از علمای سنی است که در هند بوده و ردی بر
 نصاری نوشته بعد از آنکه نقل میکند عبارت توره را از سفر کونین که خدمت میفرماید تا اسمعیل من
 و عای را شنیدیم و اینک من او را مبارک کنم و او را بارور کنم و بسیار کنم و زود باشد که از او بعل آید
 و دوازده پادشاه و بیش از اتمت عظیمی کنیم تا آخر سید جواد سلام میگوید که پیرو و نصاری گفته اند که
 مرا درین پادشاهان دوازده گانه اولاد اسمعیل میباشند و این باطل است بجهت آنکه ایشان سلطان
 نشدند و او عای سلطنت نکردند و حی نیست که این در شان ائمه دوازده گانه است که شیعہ
 اعتقاد دارند چنانکه در ذکر محمدی خواهیم گفت بعد از آنکه کتاب شعیار که در ریشه ایسی میگوید که سقا

ما ذکر کردیم ذکر میکنند میگویند بیو این آیه را تا وایل میکنند بر اشج خوشان و او را و اولاد او است
 و نصاری میگویند که عیسی است و از اولاد او است بعد میگویند که این صفات پیغمبر نیست پس
 این نص بر محمد است بجهت آنکه صریح میگوید که جز انمید بجهت و آنچه بشود بجهت آنکه مسلمانان اجماع دارند
 که محمدی رضی الله عنه حکم بظاهر نمیکند بلکه ملاحظه میکنند مگر باطن را و این از برای احدی از شیعیان
 و اولیای اتفاق نیفتاده بعد میگویند مسلمانان اختلاف کرده اند درباره محمدی و صاحب که اهل
 سنت و جماعت اند میگویند آن دوست انا و اولاد فاطمه اش محمد است و پدرش عبد الله و
 مادرش آمنه است و اما متون میگویند بلکه او محمد بن الحنفی است رضی الله عنه که تولد
 کرده در سنه دو سیت و پنجاه و پنج از کینه حن عسکری اش من رجب بوده و در سن بیست و هشت سال
 معتد پس غایب شد کمال عجب ظاهر شد باز غایب شد و آن غیبت کبری است و بر نمیکرد و در
 وقتیکه خدا خواهد و چون قول ایشان باین نص اشعیا درست بود و غرض من نصرت مذہب بود
 یا قطع نظر از تعصب در مذہب ذکر کردم برای تو مطابق بودن مذہب امامیه را باین نص و چون
 این را دانستی بدان که آنچه محقق شده برای من اینست که عمر دنیا هفت هزار سال است از آدم
 تا تولد موسی دو هزار و سیصد و نود و هشت سال بود و از تولد موسی تا تولد عیسی هزار و سیصد
 و نود و دو سال بود و از تولد عیسی تا تولد محمد صلی الله علیه و آله هفتصد و سی و سه سال بود
 و این مجموع چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال باشد و از تولد محمد صلی الله علیه و آله تا بعثت او
 چهل سال مجموع چهار هزار و چهارصد و سی و سه سال پس باید تا بعثت تا ظهور محمدی هزار و پانصد
 و شصت سال باشد و هزار و دویست و چهل و یک سال گذشته و سیصد و چهل و شش سال مانده تا مدت

شش هزار سال بگذرد پس بعد از گذشتن این مدت مهدی ظاهر شود و پیکرند زمین را از عدل چنانکه
 پُر شده است از ظلم و جور و مستط شوند بنو پاشم بر جمیع مسکونه مدت هزار سال انشاء الله تعالی
 و آنوقت میدانند ظالمان که چگونه بازگشتی دارند تمام شد عبادت از خلاصه از آنچه که شد ظلم
 میشود که همایم باین معتقدند که در آخر الزمان کسی خواهد آمد که دین خدا را در عالم منتشر کند
 و دولت حق را در عالم پدید آورد و علایم آنکه بر آن ذکر میکنند همه با امام و و از هم اشنی عشره
 صادق می آید پس اوست مهدی بختی که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد کند انشاء الله
 ولی زمان ظهور او را حدی جز خدا نداند چنانکه احادیث شیعه شهادت میدهد **فصل**
 بدانکه چون خداوند عالم ذاتی بود متقدس و منزله از شباهت مخلوقات و پاک از مجامست با
 ایشان چنانکه سابقا اشاره بان رفت و مخلوقات میانین با او بودند در ذات و صفات خود پس ایشان
 ممکن نبود که از خداوند عالم فیضیابی کنند مگر بواسطه کسی که او مناسب و مستعد باشد مشیت خداوند
 عالم که از خداوند بکبر و بخلق برساند و این سر در جمیع امور عالم ساریست و در وجود خود تو است
 آن ظاهر است که اعضا کثیف نمیتوانند که از روح لطیف ملکوتی فیضیابی کنند مگر بواسطه روح
 بخاری که او را در جهشت جنتی بسوی روح ملکوتی و جنتی بسوی جہام و در چراغ نیز این امر مشهود است
 که ما بنین آتش پنهان از دورک البصار و سیر در دیوار کثیف و هبطه ضرورت است که اندو با شده اند
 جنتی مناسب است با آتش پنهانی دارد و از جهته ظهور مناسبی در دیوار پس از آتش غیبی میکشد و بدر و
 دیوار میرساند پس بچنین مابین خلق ناقص کثیف و مشیت لطیفه خداوند و هبطه ضرورت است که انوار
 بضیاء مشیت الهی مستضی شود و با آتش او در کبر و بجهت او زنده کرد پس فیض بخش شود و در میان

سایر خلایق و ششیتی ظاهری بای خدوند کرد و چنانکه آن شعله آتشی ظاهیر شد در میان آن
و آن روح بخاری روحی سپید گردید در میان اعضا و خلیفه و قائم مقام آن آتش روح پنهانی شد
در عالم ظاهر و این مقام برای نفس حاصل نشد مگر بجهت آنکه لوح وجود خود را از رسم خودی پرست
و بفضل و کمال آن آتش و روح غیبی آراسته و خود را کم کرده مذو و نفس را یافته لاجرم میان باطن و
انما حجاب نشدند و آینه نماینده آنها شدند و حال چنین است و وسطه میان خلق و خداوند که چون
آن واسطه و طاعت و بندگی آنقدر کوشیده که بجای احوال و آراء خود را از سر انداخته و خدای
بر خود پرستی اختیار کرده و بکل وجود خود متوجه خود گردیده و بجدی تقرب باو بسته که بشیت و
و حکم و جمال و کمال او اتصال تمام پیدا کرده و دغان و جوشش باطن غیبی نور جمال و عظمت و
کمال خدا در گرفته پس سرچشمه غیر شده در میان عالم و هدایت کننده خلق بسوی حق گردیده
و شباهت یافته حق شده است برای خلق پس بجدی بجهت آن انوار زنده شده است که ظاهر آنها
گردیده و خلیفه و قائم مقام آنها شده است بطوریکه طاعت او طاعت خدا شده و عصیان
او عصیان خدا و بیعت باو بیعت با خدا و مشاقت باو مشاقت با خدا و جمیع معاملات با او معاملات
با خدا گردیده و از آنطرف هم جمیع معاملات او با خلق معامله خدا شده است با خلق پس امر او امر
خدا و نهی او نهی خدا و قول او قول خدا و فعل او فعل خدا شده و بکذا پس از اینجست این خلیفه
لائق خلافت کبری الهی شد و قائم مقام او گردید و در ادای آنچه لازم بود ادای او را از سر
مراتب توحید و نبوت و ولایت و سیاست و احکام همه را با فصیح بیان بیان کرد و هر کسی از
طاعت خود فهمید و دوست و عذری برای احدی باقی نگذاشت خلاصه مطلب اینست که بجهت و

و خلیفه خداوند بجزایست قایدی دیگر هم دارند و وجودش بهین محض سیاست مدنی آفریده
 شده که اگر این امر را در روزی بروی تاخیر انداخت و دیگر وجود او فایده نداشته باشد بلکه
 هیچ مدی از خداوند عالم نازل نمیشود بسوی خلق مگر آنکه اول باو میرسد و از او باو
 و هیچ ایجاد و درستی و جوتی و موتی از خداوند عالم خلق نمیشود مگر آنکه اول باو میرسد و از او
 بسیار خلق که باندک التفاتی زنده دارد و آفرینش را اگر نازی کن در بهیم باشد جمله فانیها و اینها
 امر در این امت الحمد لله بسی واضح است و نتیجه اجماع و ضرورت آنهاست چنانکه عرض میشود که
 باجماع جمیع مسلمین حضرت خاتم صلوات الله علیه وآله اشرف کائنات و بهتر موجودات
 اول مخلوقات و در این کمی شبیه ندارد که خداوند اول او را آفرید و بعد از او را و بوجهی اوسایه
 کائنات را و ما در بخش خصوص کتابی نوشته ایم مسمی بنعیم الا برار و اثبات کرده ایم از کتاب و سنت
 و اجماع امت و اوله عقلیه که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله اول موجودات است پس اگر اول
 موجودات و اقرب کائنات باشد بخداوند عالم باید آید او هم صلوات الله علیه پیش از کل کائنات
 باشد و همه در مرتبه او باشند بنص آیه جمیع علیها در میان امت که حضرت امیر نفس مغیره و نجوا
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله و نشود که نفس شخص از شخص جدا باشد و در وجود او متاخر پس حضرت
 امیر باحضرت باشد در درجه او و ائمه طاهرين عليهم السلام که اولاد اویند و ذریه اویند بنص
 کتاب که میفرماید و جعلوا له من عباده جزءا و جزءا شیئی از شیئی جدا نتواند بود پس باویند و از او
 چنانکه نفس آیه است که ان الله صطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه
 بعضیها من بعض و الله سمیع علیم که حاصل آنکه آل ابراهیم ذریه هستند که بعضی ایشان از

بنص بعضی است و ابراهیم علیه السلام خود این حرف را فرموده من تابعی فانتی یعنی هر کس متابعت
 مرا کند از من است و ایشان متابع ابراهیم اند بنص آیات و اخبار که پیش دانسته و ادله که عالم را
 پیر کرده و مادر کتابهای دیگر میطالب المفضل شرح داده ایم هر کس خواهد رجوع بانها کند
 پس ایشان از نور سنجید صلی الله علیه و آله آفریده شده و از ظلمت اوسید و محصور و
 مطهر و خلیفه اوسید و همه طحی با و بجهت آنچه شنیدی پس اینها هم سابق اند بر همه خلق و احاط
 شیعه در سبقت ایشان بر کانیات متواتر است پس حجت و امام و خلیفه و خلقت و کینوت و سبط
 میان عت و سبقت خدا و هر نور که از چراغ ساطع شود تا از مقام بخود بگذرد بمقام نگیرد
 بمقام بعد برسد و حرارت آتش تا نزد نیک را گرم نکند بدور رسد حال بچنین جمیع آنچه باید
 از خدا صادر شود اول باید بایشان که اقرب بخدایت برسد بعد از ایشان بسیار خلق منتشر شود
 چنانکه بنای جمیع عالم بر اینست پس ایشان و سبط اند در خلق و رزق و حیوة و موت و آنچه بر
 اینها متفرع شود از جمیع امداد یعنی اول بایشان برسد و فاضل آن بسیار خلق تراوش نماید
 اگر امام نباشد نه چنان است که دیگری بتواند در مقام او بایستد و بدل او باشد زیرا که بدل باید
 مثل اول باشد تا بجای او بتواند ایستاد و کار او را کرد پس اگر روح بخاری را از قلب تو برود
 کند ممکن است که کوشی یا استخوانی را قایم مقام او نمائید و اگر آئینه را از زو آفتاب بردارند
 آیارو است که آجر بی قایم مقام کونند یا عمل او را میتوان کرد بل اگر بوسطه آئینه خانه روشن
 باشد چون آن آئینه شکست اگر آئینه دیگر گذاری کار آئینه اول را بکند و خانه روشن ماند و
 تاریک شود اما اگر آجر بی گذاری خانه تاریک شود و قایم مقام چراغ اول چراغ ثانوی است

نه اجر و قایم مقام روح بخاری روح بخاری دیگر شود نه عضوی کشف پس از آنچه گفتیم که نایب
 از جنس منوب عنه باشد و خلیفه از جنس متخلف پس چون بنی که اول ما خلق الله بود بر و خلیفه
 و نایب و وصی او باید از جنس او باشد و نمایندۀ توحید و انوار عظمت و جلالت و کبریا و علم و
 قدرت الهی و از آنچه ذکر شد یافتی و کتاب و سنت و دلیل عقل و اجماع آل محمد علیهم السلام
 خلفاء رسول اند پس هر یک قائم مقام اویند در وساطت کبری و میان خلق و خدا و جمیع
 مدو با اول ایشان میرسد بعد سایر خلق پس آسمان بواسطه ایشان و دوار زمین بسبب ایشان
 برقرار و کواکب ایشان در گردش و هر جنبندۀ ایشان در جنبش است پس اگر چه ایشان غایب
 از انظار مردم اند ایشان غائب نیستند و عالم بوجود ایشان برپاست نهایت در این اوقات
 حجت الهی چند روزی بجهت حکمت از نظر ما مخفی شده است و تصرف ظاهری را بطور ظاهر میکنند
 و این ضرری ندارد و ما را در اینجا سخن است و کتابها در خصوص نوشته ایم که امام اگر چه غایب از
 درک البصار باشد ترک تربیت عالم و حفظ شریعت و امور را نکرده و شرط تربیت دیدن بر
 ممرتی را ندیده و ممرتی را مثل آنکه پدر ممرتی باید بینا باشد و طفل را به بیند و لازم نیست که طفل
 بینا باشد و پدر را به بیند یا نمی بینی که خدا را خلق نمی بینند و او رب العالمین است خلق
 میکند و رزق میدهد و حیوة می بخشد و میمیراند پس بعد از آنکه با و نه دانستیم که امام حق است و
 ناظر بر مردم از جانب خدا مأمور است بحفظ دین و شرع و قدرت هم دارد و چه مانع است و را که
 حفظ دین نماید و بکس بخوابد و درین خلای کند نگذار و او را بهر سببی که هست روع نماید پس البته
 حفظ دین را میکند و اگر حفظ او نبود این نفوس شریره در مدت هزار سال بختی مرده میشدند

و ترک دین و مذہب می کنند و اینجا جای تفصیل زیاده ازین نیست و هر کس خواهد کتاب علم الباقین
 که ما در این مسئله نوشته ایم رجوع کند فصل اگر برهنی گوید که اگر ادله شمارست است و عالم ساین
 میخواهد حال هزار سال است که عالم بیسایس مانده چه ضرر کرده و عالم بهمانطور که بوده برقرار است جواب
 گوئیم که شریعت خاتم و اوصیای او در میان است و علما و حکمای ملت ایشان در میان اند و خود حجت
 چنانکه گفتیم ناظر و حاضر و حافظ دین است و از آنچه قریب است و توهم بکثرت مشرکان
 عالم زنده و ایراد و توفیق و اورد می آید که شریعتی نباشد اگر چه آنوقت زنده نبود که نقض کنی و حالا
 بشاید می بینی که در میانست و ادله عقلیه که سابق گفتیم باین نقض میشود و اگر کسی گوید که اگر
 ادله شمارست است و هر زمانی حجتی معصوم میخواهد که ساین عباد و عامر ملا و باشد حال هزار
 سال است که عالم بیسایس و عا در مانده و ضرری بمردم نرسیده و اگر گویند که علما هستند و
 ما شر دین و احکام می بینند پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم علما بودند و هستند و ما شریعت
 تو نیستند بود و اگر حجت معصوم برای چه جواب دیم که ادله حکمیه که گفتیم مردود نشود و مکرر بدلی
 جهت آن و ادله که از کتاب و سنت آوردیم منقوض نکردند مگر به نظیر آنها و محض این که هزار سال
 که شما حجت را نمی بینید دلیل نشد که در حکمت وجود حجت ضرورت نیست و بدلیل عقلی و نقلی معلوم
 شد که حجت در حکمت حکیم واجب است و باید که حجت بایا فریند و امر او را اظهار کند حال اگر
 مردم اتفاق بر مخالفت و سرکشی او کنند و اطاعت نکنند و حجت از جهت آنکه آخری حجج است
 و بدل ندارد چندی غائب شود و دلیل بر آنکه در حکمت وجود حجت معصوم واجب نیست نشود و بعینه
 این بحث بدان ماند که قومی آب نخورند تا بمیرند پس تو کوئی که آب چه ضرر دهنده و اینست

آب نخورند نخورون آب دلیل نیست برای آنکه در حکمت آب ضرورت است آیانی مبنی که نخورند و مردند
و خضم شما میگوید که آنرا که سرکشی کردند از طاعت حجتی خدا معاف اند و اما آنکه عالم منظم مانده
بجا منظم مانده آیانی بسیند اینهمه فساد در کائنات و اطراف عالم را که احدی این نیست آیانی بسیند
اینهمه فساد در کائنات و اطراف عالم را که احدی این نیست آیانی بسیند غلبه جور و ظلم را که
یکوجب از روی زمین باقی مانده مگر آنکه پراز انواع ظلم است آیانی بسیند بلا یای متواتره را که
فروست نمیدهد که قائمی رست کند آیانی بسیند قطع برکات آسمان و زمین را آیانی بسیند
کفر را بر سلام و نقص اطفال را شینا بعد شیی آیانی بسیند قحطها و غلایا و تلف اموال و نفوس
و نمانی طرق آیانی بسیند زیادتی منافقان و زناد و زوال عقاید مردم را و اما که سیکفتم که
حجت معصوم ضرورت و باید اطاعت او را کرد برای همین بوده که اینها نشود حال شما اینها تن
در داده اید و میگویند چه ضرر کرده ایم مثل همان قومی که آب نخورند تا مردند آیا اقوامی که خدا
در ارم سابقه هلاک کرده و در آن وسایر کتب شرح آنرا نموده و پلایا بر آنها نازل کرد و بغیر از
همین طور بوده و اگر کسی همین احوال را بنویسد که مخالف نبی خود کردند و برای ایشان میگویند
بلا نازل شد و خواهید دید که مثل حکایت سابق میشود و حکایات سابق را یکدفعه میشنویید
و حالات خود را خورده می بسیند بدین در صلاح نیست و هشتم سفر ششمی توره چگونه
تهدید مینماید بنی اسرائیل را و میگوید که بشنید من پروردگار آن خود را باید عمل کنی بهمنه وصیتها نمیکه را
بان امر کرده امروز و حفظ کنی آنها را تا خدا ترا از سرافرازی برهنه قایل زمین دهد و نازل کند
بر تو جمیع برگهارا و بنویسد هرگاه بشنوی وصیتهای خدا را پس باریکت باشی و توره

و بابرکت باشی در مزرعه بابرکت باشد میوه شکم تو و میوه زمین تو و میوه چپار پیمان تو که می
 کا و تو و جامای که سفند تو بابرکت باشد و خیل نخل تو و بابرکت باشد آنچه باقی ماند و فاضل آید از تو با
 برکت باشی تو در دخول و خروجت و بگرداند خدا دشمنان مقام ترا شکست خورده پیش روی
 تو از یکراه بسیارند و از بهجت راه بگریزند از پیش روی تو بفرستد خدا بابرکت خود را بر خزینه پائی
 و بر هر عملیکه بدست خود کنی و بابرکت کند در زمین که بگیری از آنرا خلد ترا طایفه مقدس
 خود کند چنانکه قسم خورده برای تو اگر حفظ وصیتهای پرورنده آله خود را نمانی و همه قبله باشند
 در شهرهای که اسم پروردگار برای شما برده شده پس برسد از تو و بریزد پروردگار بر تو همه خیرات
 ثمره سکنت و ثمره مویشی ترا و ثمره زمین ترا که قسم خورده پروردگار تو برای پدران تو که بتو
 بدید بخت را و میکشاید خدا گنج نیکی خود را که آسمان باشد تا بدید باران زمین ترا در
 و قش و برکت و در جمیع کارهای دست ترا که قرض دهی بمردم بسیار و قرض کنی از خدا
 و پروردگار ترا سر کند نه دم و همیشه بالا باشی نه پائین اگر بشنوی وصیتهای پرورنده
 آله خود را که من ترا وصیت کردم بان امروز و حفظ کنی و عمل کنی بان و میل کنی از آن بر آنچه
 و متابعت کنی خدایان غریب را و عبادت کنی آنها را و اگر نخواهی بشنوی صدای
 پروردگار آله خود را که حفظ کنی جمیع وصیتهای او را که عمل کنی بان و سنتهای او را که بتو
 وصیت کردم زود باشد که بیاید بر تو این لغتها بکلی و درکت کند ترا ملعون باشد
 خود ملعون باشی در مزرعه خود ملعون باشد گنج تو ملعون باشد آنچه برای تو مانده
 میوه شکم تو و میوه زمین تو و کلهای کا و تو و جامای که سفند تو ملعون باشد

خود ملعون باشی در خروج خود بفرستد پروردگار بر تو کسکی و فحطی و سرزنش در جمیع اعمال که
 میکنی تا ترا هلاک کند و بر طرف کند بر روی بجهت اعمال جنایت روی تو که بسبب آن هلاک
 کردی و زیاده کند خدا بر تو مگر تا تمام شوی از زمین که داخل آن میشوی که بارت پیری و
 تسلط کند بر تو مرض شدید و تب را و در سحر و حرارت و ابر و باد و سموم و جرب و ویرانه
 را تا هلاک شوی آسمان بالای سر تو از مس باشد یعنی سخت باشد و زمینی که بر آن راه میروی
 این باران زمین ترا خدا غبار کند و از آسمان بر تو خاکستر فرستد تا هلاک شوی ترا پروردگار
 شکست خورده کند پیش روی دشمنان تا از یک راه رو بآنها بروی و از هفت راه بگیرد
 و متفرق شوی بسوی ممالک زمین و مرده ترا طعمه مرغان آسمان و دوشیان زمین کنم
 و کسی نباشد که آنها را از تو برباید و تسلط کند خدا بر تو زخم ناسور و جرب مقعد و خارش که
 شفاء نداشته باشد و تسلط کند خدا بر تو دیوانگی و کوری و حیره عقل که از پیچری در میان روز
 بگردی چنانکه کور در تاریکی میکرد و راههای تو راست نشود و مقهور و مظلوم باشی همیشه کسی
 نباشد که ترا خلاص کند زن بگیرد و کسی دیگر کنار آن بجوابد خانه بسازی تو و سکنا کنی در آن
 درخت رزقشانی و میوه اش از بختی کا و ترا پیش روی تو سر بر بند و خودت از آن بخوری خزان
 از تو بگیرد بغضب و بتو بکشد و سقند ترا بدشمن تو و بدو معین داشته باشی بسیرا و قهرمان
 ایضا دیگر دهند و چشم تو به بنید و چشم تو خسته شود و چاره بدست نباشد میوه های
 و لعب و رحمت را جمیعاً طایفه میخورند که شناسی ایشان را همیشه مقهور و زیر ظلم
 متخیر باشی بجهت رسی که بتو رسد از آنچه چشم تو بنید و تسلط کند پروردگار زخم بدی

در روز انوی تو و در وسای تو و شفا باشد برای تو از پاهای مسر و آقا و صاحب تو تر است
 پیش ملائکه که نه تو نه بدان تو هست را بشناسند و آنجا عبادت خدایان غریب جوئی و سکنی
 فی و هلاک شوی و مثال و سرگذشت باشی برای همه طوایف که میان آنکاروی ریاست
 دلم بر داری بجهت آنکه طح همه را بخور و زنجاری و خدمت کنی و آب بدی و حاصل از آن
 بجهت آنکه گرم آنرا خورده باشد در همه اطراف ولایت توزیون باشد و نتوانی خود را
 از غن بجهت آنکه همه متفرق شود و تلف شود برای تو بعل آید پسر ما و دختر ما و چشم بخت
 روشن نشود چرا که اسیر شوند جمیع درختها و میوهایی ترا که بر بد غریب ساکن ولایت تو
 از تو اعلی باشد و تو اسفل از آن او تو قرض دهد و تو با قرض ندی او سر باشد و تو دم و بر تو
 همه این نعمت نازل شود و تر طلب کند و بتو برسد تا هلاک شوی تا آخر سفر همه از این قبل است
 و عظم دین با پائیت که خداوندی اسرائیل با آن تهدید فرموده که اگر خلاف شریعت را
 روند این بلا بر ایشان نازل کند و در قرآن میفرماید *مَنْ شَکَّ فِي اللَّهِ فَعَلَتْ مِنْ قَبْلُ*
لَسْتُمْ أَنْتُمْ تَبْدِلُ مَا كَانَ اللَّهُ لَمْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ يَكُنْ
 و این است که اگر در حال بین که آیا همه این بلا بر تو قوم دارد آمده یا نه و آیا وار و آمده
 است و میفرماید ما اصحابکم من مصیبه فباکبت ایدیکم یعنی مصیبت
 است که آمده پس اگر مردم جمع شوند بر طاعت و موافق شریعت را
 این زمین بر ایشان نازل میشود پس است که بموقع اول بین سفر با حسن
 قرآن میفرماید *وَلَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرْبِ حَتَّى يَكُنْ مِنْكُمْ الْمُتَّقُونَ*

و لکن کذب و افغانا هم با کائنات میبایست یعنی اگر اهل شهر ایمان آورند و تقوی پیش کنند هرگز
 بر ایشان در مای برکاتی چند از آسمان و زمین و لکن تکذیب و دغا هرگز نمی آید
 آن محصلتی که میگردند پس کجای عالم منظم است و عالم کجا بر حسب خیر و رحمت و بکیت
 و اینها همه بجهت خلاف کردن مردم است با حجت معصوم که از جانب خدا بوده و هر میکشیم حجت
 بجهت آنست که اینها واقع نشود و خلاف کردید و بنسبای نیک خود میرسید و میسر کردید و اولاد
 این بکیت خورده پانی که اهل عالم میکشند برای آن هزار هزار بکیت که از شرعت مانده و یکسانند
 نفسی علی آن میکنند و باز بکیت علمای عالمی است که در اسلام مانده اند و با وجود
 قتلهای عالم حرکت مذبحی کرده و نفسی برمی آورند و چهار کلمه در شرین میزنند و میکشند
 آه آه میزنیم چه گویم و چه نویسم خداوند عالم حق انبیاء و اولیاء سلام الله علیهم و علی
 صلی الله علیه و آله و سلم است مبارک حضرت ظل الله و نهایی دولت علیه قاهره را ادام الله
 مجدسم و وفقهم بر نشرین و حمایت شرع مبین و حرست حق و اهل حق بیشتر بار آور
 و آن مبارک وجود را مقتضای نام نامی بیشتر و بهتر صادرین و حامی اسلام و مسلمین فرما
 چنانکه فرموده است و بر آن بار آور که در هر بلد حکام بحفظ شرع و ناموس
 بوظیفه شرعت مقدسه امر نماید و تأیید و تشویق حمله دین و خدام شرع
 منصفین و مخیرین و متبیلین و محرفین دین نماید شاید بلامرأه
 منافع زمین ظاهر گردد و بلاد معمور و قلوب عباد سرور شود و سعادتمندان
 وجود شک روی زمین بیشتر فرماید چنانکه فرموده است زیرا که اگر کشی از شما

و انی در روی زمین باز در همین ساحه ایران است و پاوشا هم که مرقح دین و مذہب است
 این حضرت ظل الله است و من بسیار امید دارم باین نام نامی و اسم کرامی چرا که الان
 این اسماء و اگر در این مبارک وجود نصرت دین نبود خود را ندانم نام نامی ابرای ایشان
 باین نموده حال که الحمد لله از ایشان نصرت دین علی الاقبال برآورده و بابتیه فخره را
 در صفت نمودند و رفع غایبه دولت مخالف را احسن جمعی نمودند ولی از روی من از دربار
 مدینه و دعای من در آن حضرت نیست که پاوشا اسلام پناه را لیل و نهار بتمتی نماید
 و در این اسم و در هر جزئی جزئی منای دولت علیه دقت فرماید و خود را خادم حضرت
 تمام آید و صلی الله علیه و آله را در بند و دولت را دولت او دهند و هم نشان تمام
 در دین و تقویت این دین باشد که خبر جمیع کسریهای سابقین بشود و از تصدق سرایان
 باین دین زمین اسم در محصل من و امان شوند شایسته فصل بدانکه از برای غیبت این
 یگوار علی بن ابی طالب و بعضی از آنرا برشته تحقیر در می آورم تا این کتاب از سر غیبت خالی بماند
 که مقتضای این است باقی کشت جمیع مصیبات و محن مقتضای علمای رشت است که
 حجت الله در این دنیا کرده پس هرگاه اعمال ناشایسته از بعضی اشخاص سرزند و یا
 صالحان کنند همان چند کس عاصی مستحق عقوبت شوند و باقی مستحق احسان و رحمت
 صحت شود بلکه آنکه بیکت باقی که صاحب اعمال صالح اند خداوند
 عالم مرکب اعمال ناشایست شدند و شیوع گرفتند
 محاسن و قیلت مستحق بلاهای عاصی شدند

واکیر و لکن برایشان رحمت شود و کفاره بعضی خطایای ایشان کرد و بزودی دبار جوار الهی فایز شود
 پس عموم بلا با کجبه عموم معصیت است و خصوص کجبه خصوص پس که در مردم مستحق بای عالم
 شد خداوند عالم تائی خوا پس فرمود شاید تو بپسندیده گوی که دنیا یا دین را پس عاصی
 بعمل آید پس تائی خوا پس فرمود تا آنکه بدانند که دیگر تو بپسندیده و مضرند به معاصی خود یا بد
 که دیگر از نسل ایشان مومنی نخواهد آمد چنانکه حضرت نوح علیه السلام سیصد سال در دنیا
 شب و روز و ایمان با و نبی آوردند و از پنهانی بسیار با و کردند حتی آنکه کاهی آنقدر از
 برادر کوار میزدند که سه روز غش میکرد و خون از گوش مبارکش جاری میشد پس چون
 که ایمان نیار و در دنیا قصد کرد که نفرین کند قوم خود را که جمیع خلق باشند پس بعد
 نماز صبح نشستند که نفرین کنند پس جماعتی از فلان آسمان بیفتند و عرض کردند که حاجت
 بتو داریم فرمودند چیست عرض کردند حاجت ما اینست که دعایا تا خیر عیسی را که
 اول سطوت خداست بر اهل زمین فرمودند سیصد سال دیگر تا خیر آخرت پس
 مشغول دعوت شدند آنها هم باز بر اعمال خود مقرر شدند تا سیصد سال گذشت و ایام
 از ایمان آنها چاشمشکاهی نیست برای نفرین کردن و اینها از آنکه
 و مثل خوا پس اگر در دنیا آنحضرت باز سیصد سال دیگر تا خیر آخرت
 هیچ فایده بماند آنکه پس شیعیان آمدند و شکایت کردند و شکایت
 آنحضرت نفرین کردند و خبر نعل آمد عرض کرد عای ترا متجانب شد شیعیان
 و هسته آنرا بکارند و چون آن خبر آید فرج دهم کردند و خرمای جدید اخذ شد

ظاهر اول عالم

[illegible]

و اگر برتری از عدل و تقوا پیدا بود پس ثواب اهل باطل را در دنیا و آخرت از او محروم کن پس امری نماید
و بدین معنی این داشته باشد و عذاب اهل حق را هم در دنیا و آخرت با اهل باطل مقارن نماید
امدی عذاب شود بر کافرین نیکوکار و مؤمنین بدکار و از عذاب پیش و پشت عذاب
ریاست و دولت دنیا را بکافرین و اهل داد که ثواب خود بر سر خود و مؤمنین هم در عصر
عذاب باشد عذاب فانی دنیا تا بنزای عملهای بد و خوب برسد پس در اهل باطل
کافر و زندان مؤمن کرد تا کفار ثواب خود و مؤمنین بعقوبت خود بر سر خود بپا کند و مؤمنان
و وظایف به انجام رسیده دنیا برگردد و جهنم کافر و بهشت مؤمن شود و دولت حق آید و خیر دنیا
و آخرت تا انقضای عالم برای مؤمن باشد و شر دنیا و آخرت تا انقضای عالم برای کافر
کافر عذاب جاوید عذاب شود و مؤمن بهجت جاوید متعمر و اگر در دنیا باطل عذاب افتاده بود
و دولت حق مقدم لازم میشد که دولت حق منقرض شود تا دولت کافر بر او برسد و از آن حکمت
بود پس از اینجا تا ظهور امام عصر عجل الله فرجه دولت و دولت کافر را از آن دولت
درستی و شرف باشد نوعاً دیگر اگر در این زمانها مؤمنی و ملطفت
اتفاقاً و بیست خبری که برای او پیش افتاده و اگر کافری در تعجب
جز آنکه برای او مقدم شده و اگر آن مؤمن بداند که برای او در دنیا
عذاب است و این دولت برای او دولتی نیست و اگر کافر بداند که در دنیا
میداند که حال در نعمت است و کما خواهد کرد و چون نامه خود بخواند و در دنیا
ختم میکنم پس نظر پاک چشمش حضرت ظل اللہ است که چشم از خطای این کتاب پوشید

CALL No.

۲۹۷۶۲
ک ۲۲۳

ACC. No.

۳۲۴۳

AUTHOR

کریم خان کرمانی

TITLE

سلطانیہ

۲۹۷۶۲
ک ۲۲۳
۳۲۴۳
سلطانیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

